دانش

۱۰
تابستان ۱۳۶۶

قابل توجهٔ نویسندگان و خوانندگان دانش

* مجلهٔ سه ماهه ''دانش'' مشتمل بر مقالاتی پیرامون زبان و ادب فارسی و اشتراکات تاریخی و فرهنگی ایران و شبه قاره می باشد.
* بخشی از مجله به مقالات فارسی و بخش دیگر به مقالات اردو اختصاص می یابد.
* مقالات ارسالی جهت ''دانش'' نباید قبلاً منتشر شده باشند.
* به نویسندگانی که مقالهٔ آنها جهت درج در ''دانش'' انتخاب شود . حق التحریر مناسب پرداخت می شود . ''دانش'' می تواند جهت همکاران خود در خارج پاکستان کتب و مجلات مورد نیاز را تهیه و ارسال نماید.
* مقاله ها باید تائپ شده باشند . پا ورقی ها و توضیحات و فهرست منابع در پایان مقاله نوشته شود.
* ''دانش'' کتابهای را در زمینه های زبان و ادب فارسی و فرهنگ اسلامی معرفی می کند . جهت معرفی کتاب دو نسخه از آن به دفتر ''دانش'' ارسال شود.
* هر گونه پیشنهاد و راهنمایی خود را به آدرس ذیل جهت ''دانش'' ارسال فرمائید.

مدیر مسئول دانش

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
خانه ۲۵ ـ کوچه ۲۷ ـ ایف ٦ ـ ۲ ـ اسلام آباد ـ پاکستان

دانش

۱۰

تابستان ۱۳۶۶

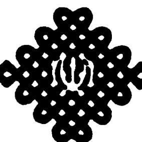
فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد

مدیر مسئول : دکتر احمد حسینی

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجله : سید عارف نوشاهی

مشاور افتخاری : دکتر سید علی رضا نقوی



* دانش

* حروف چینی : ایهان پرنترز ، لاهور

* چاپ : ویب پرنترز ، راولپندی

* صفحه بندی : محمد اصغر لالی

* خوشنویسی عنوان دانش : قاضی محمد امین انجم

* محل نشر : رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

خانه ۲۵ ، کوچه ۲۷ ، ایف ۲/۶ ، اسلام آباد پاکستان

تلفن : ۸۲۵۱۰۴ ـ ۸۲۵۵۴۹

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

بخشِ فارسی

بخشِ اردو

صنایع البدایع

سیفی بخاری

به اهتمام

نجیب مایل هروی

یادداشتِ مصحح

مسلّم است و پیدا ، که از نظرِ زبان و فرهنگِ فارسیِ دری آثارِ نافرخندهٔ حملهٔ مغول پس از ۷۵۰ - ۸۰۰ هجری قمری رخ نمود - چنان که در زبان و فرهنگِ ما پیش از ۸۰۰ هجری در هر عصری متفکّرانی دیده وَر روی می نمودند و به خلق و ابداعِ آراء نازکِ علمی می پرداختند - در حالی که پس از تأثیرِ حملهٔ مغول در میانِ فارسی زبانان تکخالها و نمونه های نادری روی نمودند و از وجودِ ' ابن سینا ' ها و ' بیرونی ' ها و ' خوارزمی ' ها و غیرهم خبری نبود -

واین جمود و خمود فرهنگی چیزی نبود مگر تأثیر حملهٔ مغول ، و ناروایپهایی که بر اثرآن پدید آمد - امّا باید دانست که شعر و نظمِ فارسی هر چند از آثار نامبارک حمله مغول بدور نماند ولیکن به علّتِ داشتن پشتوانه های زبانی عرفانی و هنری و دارا بودن از پیکرهٔ تنومند ، ضربهٔ حملهٔ مغل برآن تأثیری چندان نداشت ، ازاینرو به حیاتِ مؤثرو گیرای خود ادامه داد و همچون روزگارانِ پیشینه ' جامی ' ها ، ' کلیم ' ها، ' صائب ' ها وغیرهم پرورانید که از آن جمله است در طبقهٔ پائین تری: سیفی بخارایی -

وی از شاعرانِ مشهورِ سدهٔ نهم هجریست - در بخارا زاده شد و در روزگارِ سلطان حسین میرزا از بخارا به هرات - که مرکزِ علمی و فرهنگی آن دوران بود - رفت و دردستگاه وی ، و نیز زیرِ سایهٔ وزیرِ دانش پرورش امیر علیشیر نوایی بسرمی برد و مطالعهٔ کتبِ متداولِ آن روزگار می کرد تا آن که بعد از چند سال به مقتضای عشق به وطنِ مألوف روی به ماوراءالنهر نهاد و نزدِ شاهزاده بایسنقر میرزا مقرب گردید پس از قتل بایسنقر ، بازهم سیفی در زاد گاه خود مانند تا آنگاه که دارِ فانی را در ۹۰۶هـ - ق بدرود گفت -۱

شاه محمّد قزوینی می نویسد که: سیفی در هشیاری بسیار مؤدّب و باوقار بود ولی در مستی بغایت بی حیایی داشت و در پایانِ عمر توبه کرد و بر توبه اش استوار ماند ـ ۲

از سیفی آثاری به نظم و نثر به قرارِ زیر مانده است:

* دیوان شعر

مجموعهٔ اشعاراوست در قالبهای غزل و قصیده و رباعی که نباید با شهر انگیز یا صنایع البدایع او یکی باشد ـ ۳ این دیوان اورا تذکره نویسان وصف کرده اند و اشعارش رانیکو دانسته اند تا جایی که گفته اند : برخی از اشعارش مَثَل سایر بوده است ـ ٤

* میزان الاشعار

ازرسائلِ مشهورِ سیفی است در عروضِ شعرِ فارسی ، که به قولِ تقی الدّین اوحدی ' بغایت استادانه نوشته ' ، و به قولِ ابن یوسف در ۱۸۷۲ به انضمام قافیهٔ جامی در پاریس بچاپ رسیده است ـ ۵

* رساله در معمّا

رساله ایست درحلِّ انواع و اقسامِ معمّا ، مشتمل برمقدّمه وچهل قاعده و چند تنبیه و خاتمه ـ ٦

* مکاتبات

گویا مشتمل بر نامه های اوست که به بزرگان علم و ادب و سیاست نوشته است ـ اوحدی کاشی گوید : ' مابینِ وی و مولانا جامی مناظرات و مکالمات و مباحثات و مکاتبات بسیار واقع است ' ـ ۷

* صنایع البدایع

همین رسالهٔ حاضر است که از نظرِ خوانندهٔ ارجمند می گذرد و به

مناسبتِ مضمونش بدان نام شهر انگیز و شهر آشوبِ سیفی نیز داده اند ، زیرا
مشتمل بر اشعاری است دروصف اهل حِرَف و پیشه وَران ـ سیفی خود این
غزلیاتش را ' کاسبانه ' نامیده است:

همه عشق است و عاشقی سیفی
این غزلهای کاسبانهٔ تو

بحث و تحقیق پیرامونِ شهر آشوب که به نامهای شهر انگیز
دهرآشوب ' عالم آشوب و جهان آشوب نیز خوانده شده ، یکی از موضوعاتِ پ
اهمیّت در تاریخِ ادبیاتِ فارسی ، و نیز از امّهاتِ مباحثِ مربوط به جامع
شناسی و شناخت پیشه هاو ابزار هاست ، که می بایست تاکنون در دو زمینه
نظم و نثر فارسی به تحقیق و تأمّل برگرفته می شد ـ متأسفانه این موضو
همانند بسیاری از موضوعاتِ دیگرِ پژوهشی آن چنان که در خور و سزاوارِ آن
است به تحقیق و وارسی برگرفته نشده و تاکنون کتابی جامع و اکادیمیک
گرداگردِ آن پرداخته نشده است ، البته سخنورِ دانشمند و محقّق آقای احمد
گلچین معانی با عرضه کردن رسالهٔ ' شهر آشوب در شعر فارسی ' گامی
نخست را برداشته اند ، نگارندهٔ این سطور نیز طیّ تتبعاتی که تاکنون داشته
ام یادداشتهایی فراوان درین زمینه فراهم آورده‌ام وهم عکسهایی از نسخ
نگاشته های شهرآشوبهای منثور را جمع کرده ام و امیدوارم روزی
گرفتاریهای زندگی کوچیانه و خانه بدوشی بسرآید و مجالِ تألیف
و تصحیحِ ' شهر آشوبهای منثور فارسی ' رخ بنماید ـ

باری در میانِ شهر آشوبهای منظومی که از قرنهای نهم و دهم در دست
داریم شهر آشوب سیفی مشهورترین و نیز بهترینِ آنهاست که از یکسو
دستمایهٔ شهرت و ناموریِ سیفی شده ، وازسوی دیگر گویا متتبعانی چون
لسانی شیرازی (م ۹۴۰) داشته است ، [۸] زیرا باآن که شعر آشوب سرایی
در شعر فارسی قرنها پیش از سیفی رواج داشته ولیکن به صورتی که سیفی

به این نوع شعر اهتمام ورزیده و بدان نظم و ترتیب داده و حرفه های موجود دریک شهر را (= ظاهراً هرات) باز نموده ،خاصِ اوست و گزاف نیست اگر تذکره نویسان اورا ' درین طریقه مخترع ' ۹ خوانده اند ـ

بهرحال شهر انگیزِ سیفی در قالبِ غزل است ودارای (۱۲٤) غزل ، که شاعرطیِ غزلی پنج بیتی به وصف یکی از ارباب حِرَف و ابزاروآداب آنان پرداخته ، و باتوجهّ به وسایل واسبابِ شاعرانه موضوعِ مورد نظرش را بسیار زیبا و دلنشین بیان داشته به طوری که دربیشتر موارد یا از ایهام شاعرانه سود برده است ، مانند:

همچوسیفی طالب گنجِ وصالم روزوشب
جُستن این گنج می ترسم که ویرانم کند

ویا ازمشتقاتِ لفظی در ایجادِ زیبایی کلام بهره برده ، مانند کلمات معمور و معمار درین بیت:

همچو سیفی اگرم خانهٔ دل بود خراب
بیت معمور شد از دلبرِ معمار مرا

اگر زیبایی شعر و کلام منظوم را در ایجادِ تجانس و مناسبتِ لفظی و معنایی برگیرم ، بی تردید سیفی در پروردنِ تجانسهای لفظی و معنایی از حاذقان و ماهرانِ سخته گوی است ـ به این ابیات توجّه بفرمایید:

زسنگِ حادثه هر چند کوه غم بودیم
کشان بجانب خود بُرد آن کمر مارا

* * *

شطرنج بازِ من دورُخ همچو ماه را
بازی کنان نموده و دل برده شاه را

* * *

درهمه شهربه شیرینی تو ماهی نیست
شاید ازنامِ محبّان تو فرهاد کنند

گاهی این مناسبتهای لفظی و معنایی در شعر سیفی بقدری باریک نازک ، تشبیه و بیان شده که از پاره ای ابیاتِ اورایحهٔ خوشِ شاعرانِ سبکِ هندی به مشام خواننده می رسد ـ به این نمونه بنگرید:

شد از سرشک حاصلِ من ، روی زرد وبس
جز زعفران ترست زآب روان من

بنابراین گزاف نیست اگر شاعر طبع خودرا ' شوخ خرده دان ' بر می شمارد وم گوید:

لب و دندانِ او بر لعل و گوهر خرده می گیرد
کجا باشد به لطفِ طبعِ شوخ خرده دانِ من

***

از' صنایع البدایع ' سیفی تاکنون بیش ازیک نسخه شناخته نش است و آن نسخه ایست ارزنده که به شماره ٤٥٨٥ در کتابخانهٔ مرکز دانشگاه تهران محفوظ است به خط نستعلیق ، مورّخ ربیع الاوّل ٩٢٤ توسطِ دانشمندِ محترم آقای دانش پژوه معرفی شده (فهرست دانشگاه ج ص ٣٥١٥) ـ نسخهٔ مزبور کامل است فقط در غزل شماره ١٤ ـ که در وص آهنگر آمده ـ یک بیت افتادگی دارد ـ

درپایان ذکر این نکته را لازم می دانم که : گویا سیفی غیر از ' صن البدایع' دردیوانش نیز اشاراتی شهر آشوب گونه داشته است ؛ زیرا در ک لغت به ابیاتی از او استشهاد شده که در مایه های شهر انگیزاست ولی ابیات را دراین رساله نمی توان یافت ـ

چنانچه آننداراج ١٠ ذیل کلمهٔ ' فقاعی ' به این بیت سیفی استش

کرده : ' آن فقاعی که به از جان جهانست مرا+ برفِ دو شاب ازّو را جانست مرا ' که در غزلِ فقاعی (غزل شماره ۱۳) چنین بیتی دیده نمی شود .

نجیب مایل هروی

مشهد ۱۳٦٦/۲/۱۲

۱ . ر . ک : خواند میر، حبیب السیر ، طبع خیام ، ۳٤٦/٤

۲ . ر . ک : ترجمهٔ نفائس المجالس ، به اهتمام حکمت ، ۲۳۰ ـ ۲۳۱.

۳ . ر . ک : منزوی ، فهرست نسخه های خطی فارسی ۲۳٦۹/۳ .

٤ . ترجمهٔ نفایس المجالس ، پیشین ۲۳۰ .

٥ . فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ٤٤۹/۲ ، نیز ر . ک : منزوی ، پیشین ۲۱٦۲/۳ .

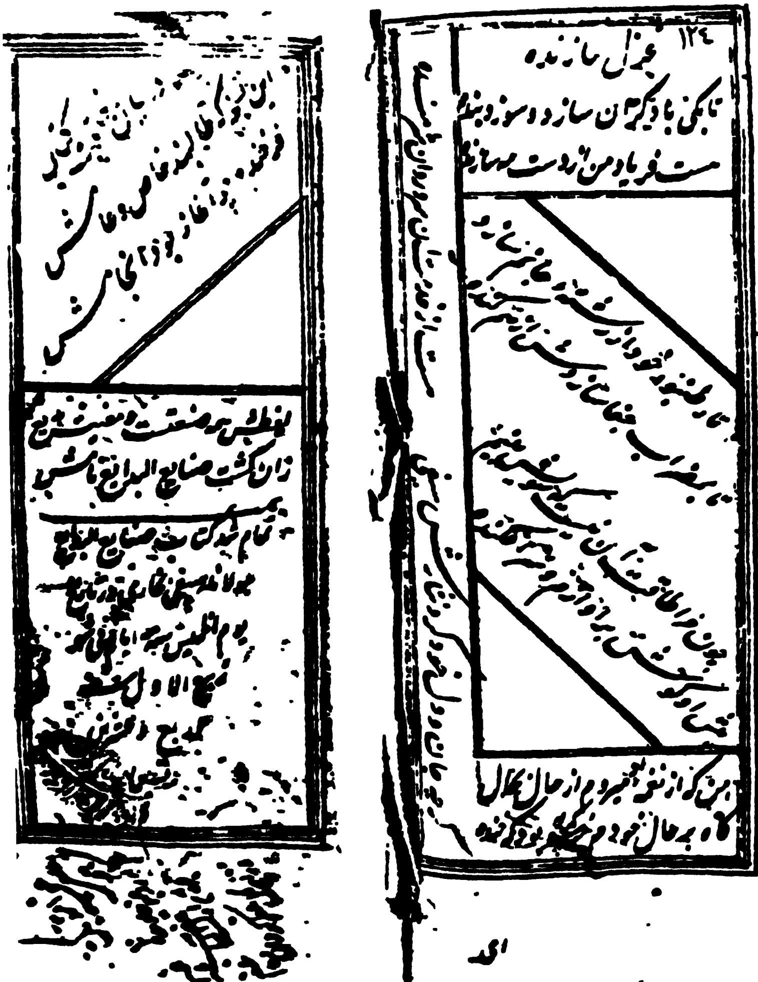
٦ . ر . ک . گلچین معانی ، فهرست کتب خطی آستان قدس ۷/(۲) ٥٥۹ .

۷ . به نقل از گلچین معانی ، پیشین ۷/(۲) ٥٦۰ ح .

۸ . شهرآشوب لسانی در قالب رباعی است و شامل ٥٤۰ رباعی که ارباب حرَف شهر تبریزرامی نمایاند وبه " مجمع الاصناف ' خوانده شده است . بنگرید به: گلچین معانی ، شهر آشوب در شعر فارسی ، تهران ۱۳٤٦ ص ۹٦ به بعد ، نیز به تذکرهٔ پیمانه ازهمو ، مشهد ۱۳٥۹ ، ص ٤۳۹ .

۹ . ترجمهٔ مجالس النفائس ، پیشین ۲۳۱ ـ حبیب السیر ۳٤٦/٤ .

۱۰ . گفتنی است که آندراج در بیشترینهٔ مواضع به ابیات ' صنایع البدایع ' سیفی استناد جسته که نگارنده جمیع این موارد را در بخشِ توضیحات همین رساله متذکرشده ام .



انجام نسخهٔ صنایع البدایع ، محفوظ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهر

[۱]

غزلِ گلکار

تنِ خاکیست گِل از گریهٔ بسیار مرا
آه اگردست نگیرد بُتِ گلکار مرا

دردلِ من غم اوطرحِ بنا افگندست
هر زمان می بَرَداین طرح زهرکار مرا

بس که بر خاکِ دَرَش ریـ م آب از دیده
پابه گِل مانده همچون که دیوار مرا

کارِ من خوردنِ خشت اسـ ه سر دانستم
تابه آن سنگدل افتاد سروکار مرا

همچو سیفی اگرم خانهٔ دل بود خراب
بیت معمور شد از دلبرِ معمار مرا

[۲]

غزلِ دردِ دندانِ عاشق

دردِ دندان کم نسازد عشقِ جانانِ مرا
عاشقم گرمی کَنَد ازبیخ ، دندانِ مرا

می کشیدم درد و دندان می نهادم برجگر
داغ او کرد آشکارا دردِ پنهان مرا

تارقیبانِ تو دانستند درد و داغِ من
شد بهانه برسرِ کوی تو افغان مرا

از طبیبان پُرس گفتی دردِ جانِ خودچه شد
گربه دردِ خود گذاری ای پری جانِ مرا

کَند سیفی از دوا ناچار دندانِ طمع
آن مسیحادم نمی خواهد چو درمانِ مرا

غزلِ دُرود گر

دو رُود گشته روان ازدوچشمِ تر ما را
بیادِ قامتِ سروِ درود گر مارا
حدیثِ تیشهٔ فرهاد کیَ کنیم که هست
فگار ہای دل از تیشهٔ دگر مارا
توان چو اَرّه تمنّای دست بوسش کرد
اگر چو گِردِ بَرِ او بود دوسر مارا
زکوی او نکشد دل به سَروِ شمشادم
به چوبها نتوان راند ازین گذر مارا
کجا شود زتو سیفی جدابه تیغ که ساخت
دلِ چو سنگِ تو از تیغ ، تیزترمارا

[٤]

غزلِ زور گر

نبَود میلِ جوانانِ سیمبر مارا
به زور عاشق خود ساخت زورگرمارا
زسنگِ حادثه هرچند کوه غم بودیم
کشان به جانبِ خود بُرد آن کمر مارا
غلامِ حلقه بگوشِ توئیم اگر خواهی
به روزِ معرکه گردان به گِردِ سرمارا
چو لاله ایست که دربهای سرو آویزد
به روی رانِ تو آن زنگ در نظر مارا
به عشق خود چو ز سیفی طلب کنی بنیاد
نثارِتست سر و جان و سیم و زر مارا

[۵]

غزل عطّار

دوستـــان تا عاشـقم عطّارِ گُلرخسـار را
دوسـت می دارم به بوی او همـه بازار را
شکـر و بادامِ قنـدی چون لب و دندانِ اوست
قنـد ریزد گر گشـاید لعـلِ شکـر بار را
تاتـو از عنّابِ لب گفتی که شربت می دهم
می دهـم تسـکین به آن شربت ، دلِ بیمار را
در عرق شدبیدِ مشـک ازشرم ، وازخجلت گلاب
تانـمودی جعـدِ مشـکین و رُخِ گلنـار را
جان به یاری داد سیفـی و نهـرسـیدی اَزُو
بارک الله همـچـنین پرسـنـد یاران ، یار را!

[٦]

غزلِ سالو فروش

گرمَـهِ سالـو فروش این طور پرسـد یار را
بر زمـین خواهـم زدن از دسـتِ او دسـتـار را
عاشـقِ خود ساختـن سودائیان را کارِ اوسـت
هیچ کسـی بهـتر نمی دانـد ازو این کار را
تا توان سوی دکـانش بادلِ جمـع آمـدن
از خدامـی خواهـم آنـجـا مردمِ بسیار را
ای لبِ جان پرورِ جانـان که بِه از شربـتـی
از تو چون پرهـیز فرمـایم دلِ بیمار را؟
فتنـهٔ شهـری نیابی چون مه سالـوفـروش
سالـهـا سیفـی ! اگـر برهـم زنـی بازار را

[۷]

غزلِ نرّاد

تاشرطِ نرد بوسه شد آن گلعذار را
من خواهم از خداشش و پنج و چهار را
شد چرخ اگرچه طاس ، و مه و مهر کعبتین
نقشی نزد فلک که توان بُرد بار را
تابُردنقدِ جان ، نشد آن مه به من دو چار
یارب چه طالع است منِ بدقمار را
تنها به خانه ای که فتادم به دستِ او
لَت می کند چو مُهره منِ دل فگار را
سیفی ! تراکه گفت درآن کوی ، خانه گیر
کردی به زور دشمنِ خود صد هزار را

[۸]

غزلِ شطرنج باز

شطرنج بازِ من دو رُخ همچو ماه را
بازی کنان نموده ، ودل ، بُرده شاه را
براسبِ ناز جلوه کن و نقدِ جان ببر
خُرد و بزرگِ شهر و سفید و سیاه را
ای شاه رُخ نمای که مردم در انتظار
کوتاه بر پیادهٔ خود ساز راه را
رندِ بساطم و شده ام فیلهاتِ غم
فرزین صفت چه پوشم حالِ تباه را
سیفی گناه کرد که صد رنجِ خویش گفت
ای شاهِ حسن ، بخش به من این گناه را

[۹]

غزلِ جامه باف

با نگـارِ جامـه بافَـم هسـت تا بازار ها
بهـرِ من هر لحظه پیدا می کنـد سرکـارهـا
نیست ابـریشم ، که بهـرِ جامه وارَش می تَنَند
رشـتـه های جانِ عشّـاق است بردیوارهـا
از غمش گو کَنده می شو رشته های جان اگر
راسـت گردد کارِ او از کَنَـدنِ این تارهـا
ای که کفـرِ زلفِ آفت بستـه ای بر خویشتن
برمـیان بربَستـه چون ماکـو، تُرا زنّـارهـا
دست برسر می زنَد سیفی ازین غم چون نَوَرد
تاچـرا پای تو می پوسـنـد پای افشـار ها

[۱۰]

غزلِ فوطه فروش

فوطـه فروش بسـت میان تابـه کینِ ما
درمـهـر بستـه ایم میان را چهـار جا
درفـوطـه ها نظر کنـم و مگـذرم اَزُو
تامـشـتری گمان بَرَد ، و گویدَم:بـیا
دارم بهـای فوطـهٔ اونـقـدِ جان و دل
مُفت است اگـربـه من بفـروشد به این بهـا
ای آفـتـاب ، گرمـی بازار حُسـنِ تسـت
بربـنـد فوطـه برسـر، وبـنـدِ قبـاگـشـا
سیفـی ! برآسـتـانـهٔ ماگـفـت آن پری
کار توچیست شب همـه شب؟ گویَمَش: دعـا

[۱۱]

غزلِ نگارِ صوفی

نگـــارِ صوفی من رشــکِ لعبــتِ چینَ اســت
کدام چین وچــه لعبــت ، تعصّب ازدین است
به مســـجـدی که گزارد نمازِ صبــح ، مرا
دو چشــم در ره او تانـــمازِ پیشــین اســـت
چو گفـتمَش که زحلوای صبــح قنــدم بخش
گشـــاد لب که ببینـید این چه شیرین است
مریدِ عشــقــم و جان برلــب آمــدَســـت مرا
کجــاست مرشــدِ عارف که وقتِ تلقین است
دعـــای سیفــی خود بشـــنـو و بگـــو آمــین
که گفتــه انــد: دعـــا ها برای آمـین اســت

[۱۲]

غزلِ حلواگر

آن شکـــرریز ازلــبِ شیرین مه حلواگـــرست
گویی آن مه را دهــانِ تَنـگ تُنـگ شکـرست
پیشِ لعــلِ شکـرینِ او که هست آب حیات
آب می گردد نبــات از خجلت ، و حلواتـرست
مغـــزِبــادام است براطــرافِ او حلوای قنـــد
یادُرِ دنـــدان وآن لعــلِ لبِ جان پرورســـت!
پیشِ حلوای لبش قدری ندارد چون نبـــات
قنـــدِ بی مقـدار راسـودای خامی در سر است
صوفیان حلوا همی خواهنـد و سیفی لعـلِ یار
فکـر زاهـد دیگـر ، وسـودای عاشق دیگرست

[۱۳]

غزلِ فقاعی

جانِ من سروِ فقاعیست از آن شیرین است
راست شد آن مَثَل امروزکه: جان شیرین است
مَزه ای در همه شهرست ز شیرینی او
چه عجب گرسرِ بازار و دکان شیرین است
ازدهان و لبِ آن شوخ شکرمی بارد
که لبِ لعل شکرریز ، ودهان شیرین است
گفتمش در دهنَت هست کمان وقتِ سخن
باوجودِ سخنَم ، گفت: کمان شیرین است
هست دشنام تو خوشتر ز دعا سیفی را
که اگرهست سخن تلخ ، زبان شیرین است

[۱٤]

غزلِ آهنگر

بُتِ آهنگرِمن گرچه دلش سنگین است
دلِ او سوزد از آه من ، اگر آه اینست
آن ، کَزُو آهن و پولاد گدازد به دَمی
آتش آهِ منِ سوختهٔ مسکین است
برسر و روی من ار پُتک زنَد چون آتش
پیشِ او روی دگر داشتَنَم آیین است
سیفیِ سوخته در وصفِ بُتِ آهنگر
غزلی گفت چو پولاد که صد تحسین است

[۱۵]

غزلِ عبدالله

آنچه برجانِ من از فرقتِ عبدالله است
بنده را طاقتِ آن نیست خداآگاهست
هر که دید از غمِ آن ماه چنین زارم ، گفت:
هربلایی که تراهست همین یک ماه است
هرکجا دیدمرا می کند ازراه کنار
یارب این کافرِ بی رحم چه دور از راهست
گفته ای: کُشتنِ عشّاق دلم می خواهد
تیغ بردارو بکُش هر چه ترا دلخواه است
ای شه حسن مران از درِ خود سیفی را
تا نگویند که او راندۀ این درگاهست

[۱٦]

غزلِ شاه حسین

آن ماه که درشهر ازو این همه شین است
سرفتنۀ خوبانِ جهان شاه حسین است
درتاب از آن عارض زیباست مَه و مهر
دارد دو رُخِ خوب که رشکِ قمرین است
نعلی که فتد ازسُمِ شبدیزِ تو ای ماه
برچشم مَنَش جاست که سَر منزلِ عین است
آن سروِ خرامان همگی عشوه و نازست
وان لعبتِ خندان همگی زینت و زین است
سیفی نکند آه و فغان برسرِ کویش
تا خلق نگویند چه فریاد وچه شین است

[۱۷]

غزلِ پسر صدر

زیبا پسر صدر که جان وقفِ غم اوست
گر لطف کند با منِ مسکین ، کرَمِ اوست
در حُسن خط آن ماه لقارا یدِ بیضاست
درشهر از آن شهرتِ دست و قلم اوست
بی جرم و پروانه نوشتَست به خونم
این هم اثرِ ظلم و نشانِ ستم اوست
باآن که دلم را زغمش حال خراب است
چندان غمِ خودنیست دلم را، که غمِ اوست
سیفی که کم از خاک شد از مهر تو ای ماه
درراهِ وفا خاک شدن کارِ کم اوست

[۱۸]

غزلِ پسر شیخ صفا

پسرِ شیخ صفا سرو قدِ ماه لقاست
همه آثارِ صفا دررُخِ خوبش پیداست
ازمیانِ صنمان نامِ صفاگم شده بود
باز از آن طرفه صَنَم درهمه آفاق صداست
چون کشد تیر و بصد ناز قَبق اندازد
از همه سرو قدان دستِ مَهِ من بالاست
برسرِراه تو ای سروِ روان بنشینم
که ازین راه بیایی و خدا آرد راست
تاشود دیدنِ خورشیدِ رُخَت روزی او
سیفی، دل شده راشب همه شب کار دعاست

[۱۹]

غزلِ بابا دوست

بگوی از منِ مهجور ای صبا با دوست
که جانِ من به لب آمد زهجرِ بابا دوست
عَجَب مدار که بی دوست سینه گردد چاک
مراکه پیرهنِ صبر شد قَبا با دوست
به پاییوسِ سگش راضیَم منِ درویش
کجاست آن که دهد دستِ مرحبا با دوست
زدوستیِ تو یاران شدند دشمنِ من
تو دشمنی مکن ای شوخِ دلربا با دوست
توتیغ می کشی و سر نمی کشد سیفی
من از برای سری کی کنم ابا با دوست

[۲۰]

غزلِ میرِ آخُر

مَهِ میرِ آخُرِ من شهسوارِ تُند رَویست
که زیرِ پای سمندش هزار جان به جَویست
به شرطِ تاختنِ اسب نقدِ جانم بُرد
بتاز اسب و ببَر گوی هر که را گِرَویست
زبیم آن که رَوَدپای توسَنش به زمین
همی نَهَم سرِ خودرا بهر کجا که گَوَیست
زنقرهٔ خنک فلک فارغیم وزینِ زرش
که هر رکابِ تو در چشمِ ما چو ماهِ نَویست
به کَردِ او به دویدن کجارسد سیفی
که تُند می رَوَد آن شهسوار و پُر بدَویست

[۲۱]

غزلِ موزه فروش

تاموزه فروش است و دکان ، جای من آنجاست
یک پای من اینجا ویکی پای من آنجاست

از تیم نیایم منِ سودا زده بیرون
تاهست مرا سر ، همه سودای من آنجاست

بی خواست کشم ناله چو آیَم به دکانش
رسوا شدهٔ شهرم و غوغای من آنجاست

عیبم مکن ارَسوی تو آیم به نظاره
چشم همه شهری وتماشای من آنجاست

سیفی نرود از سرِ بازارِ تو جایی
ای من سگِ تو مسکن ومأوای من آنجاست

[۲۲]

غزلِ امام زاده

امام زاده که کارَش بغیرِ طاعت نیست
پری رُخیست که در سی ودو جماعت نیست

شبم چگونه بود صبرتابه وقتِ نماز
مراکه طاقتِ هجرش به نیم ساعت نیست

به پنج وقت ازُو قانعم به دیداری
که چارهٔ منِ درویش جز قناعت نیست

به کویِ اونتوان بی نیازمندی رفت
به کعبه چون روَد اوراکه استطاعت نیست

لطیف ساخت فنِ شعررا چنان سیفی
که غیرِ صنعت خوبان درین صناعت نیست

[۲۳]

غزلِ رنگین فروش

دلبرِ رنگین فروش اَر زانکه شوخ و شنگ نیست
جز رُخِ زردی ، چرا از وی مرا خود رنگ نیست

گرچه درسودا همی گویند می باید گشاد
هیچ عاشق نیست کز سودای او دلتنگ نیست

جنگ پیش آری ، چو گویم: جان ستان ، چیزی فروش
چیزِ خود مفروش جانا . احتیاج جنگ نیست

روی زردم را رواجی نیست دربازارِ تو
ای پری پیکر ، زرِ مردم سفال و سنگ نیست

عار می دارد زتو سیفی ، سگِ آن بی وفا
چند می آیی به کوی او ، ترا خود ننگ نیست؟

[۲٤]

غزل خیمه دوز

خیمه دوزَه سوی خود ، روزی که گوید بارنیست
صدطنابم گرزنند آن روزه این مقدار نیست

بس که از عکس رُخش گلها نماید هر طرف
خیمه کان گلچهره می دوزد کم از گلزارنیست

بعدِ مُردن خیمه اش گربر سرِ خاکم زنند
روزِ محشر سایه بانِ دیگرم درکار نیست

هر کجا زد خیمه ، گَردم گِردِ او همچون طناب
عشقِ من باآن پری رو درپسِ دیوار نیست

می کشی جورو جفا از یار ، و منّت از رقیب
هیچ کس سیفی به اینها از تومنّت دار نیست

[۲۵]

غزلِ سوهانگر

درِ دلِ سوهانگرم آهِ مرا تأثیر نیست
چون دلِ پولادِ اویک ذرّه سوهان گیر نیست

آن که زنجیرِ جنونم می بَرَدسوهانِ او
جز بدین سوهان خلاص من ازآن زنجیر نیست

زآتشِ دل می رَوَدبی خواست ، آب از چشمِ من
کارِ آب و آتش است ای دوستان ، تدبیر نیست

ازغمِ عشقِ تو شیدایم ، مکن رسوا مرا
گشته ام مشهورِ شهری ، حاجتِ تشهیر نیست

ای بُتان کُشتید سیفی را به جُرمِ عاشقی
گرچه از ماهست تقصیر ، ازشما تقصیر نیست

[۲۶]

غزل علّاف

هر که صیدِ دانهٔ خالِ مَهَ علّاف نیست
بوالعجب مرغی است کِش گویی: جَوِی انصاف نیست

ماه و پروینند گردِ خرمنِ او خوشه چین
کس به حُسنِ ماهِ من امروز در اطراف نیست

ازدهانِ تنگِ او درشهر ، شوری دیگرست
پسته گو: بگشا دهان دیگر ، که جای لاف نیست

می بَرَم باگریه از کویش غبارِ خویش را
خاطرِ آن مه چو می بینم که بامن صاف نیست

ازتو ای کانِ نمک ، سیفی به دشنامی خو شست
لطف کن هر چند او در خوردِ این الطاف نیست

[۲۷]

غزلِ حمّال

ببین که دلبرِ حمّال * راچه رخسارست
که حُسنِ اوهمه خوبانِ شهر را بارست
نبات پیش لَبَش بر کشیده ، گو مفروش
که لعلِ دلکشِ اورا شکر به خروارست
به طرفِ باغ گهی همچو نخل باروَرست
گهی چوتُنگِ شکر درمیانِ بازارست
مرا تحمّلِ یک ذرّه بارِهجرش نیست
اگرچه بارِ فراق اندکست ، بسیارست
به عیب زور و ستم کی برَد ازو سیفی
که دوست رابه همه عیبها خریدارست

[۲۸]

غزلِ تنورگر

مه تنورگر از هجرِ خود چنانم سوخت
که آتشِ غمِ او مغزِ استخوانم سوخت
تنوره می زند آتش درونِ سینه مرا
که آتشی به دلم زد فراق و جانم سوخت
به خاکِ ره چو تنورم نشسته بالبِ خشک
که آفتابِ رُخش بردرِ دکانم سوخت
زآب و خاکِ من ای چرخ زودتر گل ساز
که یاردست به گل کرده ، دستِ آنَم سوخت
به داشِ عشق چو سیفی بسوختم خود را
که یار داند ازین داش می توانم سوخت

[۲۹]

غزلِ نقاره چی

مه نقاره چیِ من به شهر شهرت اوست
گذشت نوبتِ خوبانِ عصر ، نوبتِ اوست
جَهَم زجای، چو او خوب برنقاره زند
سماع ووجد سحرگاهیَم به دولتِ اوست
به باد شد دل وجان ، نیز های می کوبد
بگو به غمزه که موقوفِ یک اشارتِ اوست
برقت نوبتِ او روشن است برهمه خلق
که زردی رُخِ شمس از فروغِ طلعتِ اوست
به پای نوبتِ او جان همی دهد سیفی
مگر نقارهٔ آن ماه ، کوسِ رحلت اوست

[۳۰]

غزلِ والاباف

یارِ والاباف کسب وکارِمن سودای اوست
قیمت هر کس به قدرِ همّتِ والای اوست
تارِ ابریشم مخوان نخهای سرخ زرد را
رشته های نور، تابان ازیدِ بیضای اوست
عکس چون بر روی او افتاد از والای آل
عارضش گلگون شده ، خالِ سیه تمغای اوست
می جَهَم ازجای و می بوسم کفِ پایش بذوق
تاسرِ من همچوپای افشار ، زیرِ پای اوست
پایهٔ والای او تا دید سیفی پیش کار
ازپیِ غرواج آن مژگانِ خون پالای اوست

[۳۱]

غزلِ بره دوز

ازآن حالِ منِ ژولیده مو هر دم دگرگونست
که حُسن برّه دوزِ شوخم از اندازه بیرون است
اگر چوبم زنند و آب افشانند بر رویم
نگویم در درونم زخمِ تیغش چند یا چون است
به مقراضِ جفا هر چند افزون می کند بطنم
به زلفش هر سرِ موی مرا پیوند افزون است
بدین شادم که یادم می دهد از تاج پور او
دلم کز زخم تیغ او سراسرغرقهٔ خون است
به سوی آن پری پیکر ، بخود ره نیست سیفی را
به کویش پوستی پوشیده تا گویند: مجنون است

[۳۲]

غزلِ خزانه چی

مهِ خزانه چی که چودُرّ یگانه است
دُرّیست شاهسوار که اندر خزانه است
هست این خزانه غیرتِ بتخانه کین چنین
هر سو جواهروبُتِ من درمیانه است
حاصل زکاروبارِ جهان غیرِ یار نیست
اینجاست هرچه حاصلِ این کارخانه است
دل بهرِ دیدنش دگران را بهانه ساخت
مقصودِ دل یکی است دگرها بهانه است
شهرت گرفت شعرِ توسیفی ز عاشقی
مشهور می شود چو غزل عاشقانه است

[۳۳]

غزلِ بازرگان

هر که دربندِ وصالِ بُتِ بازرگان است
درجهان چون منِ سودا زده سرگردان است
بارِ سودای غمش بردلِ من نیست گران
که به صدجان خَرَم این بارهنوز ارزان است
ساربان می کَندش بار، وشترمی نالد
مگر این بارِگران بارِ غمِ هجران است
چهره پُرخَرمهٔ من * برشترِ بار سوار
تازه همچون گلِ پُر بار که در بُستان است
می رَوی شهربه شهر ازپیِ آن بُت سیفی
هیچ غم نیست مَرو ، شهر مسلمانان است

[۳٤]

غزلِ ابدال

آن پری چهره که در کسوتِ اَبدالان است
مستِ دیوانه وَشی ، لیک ز قتاّلان است
مُرشدِ اهلِ طریقت شده در عهدِ شباب
گرچه طفل است ولی پیرِکهن سالان است
هست بی طبل و عَلَم پادشه کشورِ حُسن
به خطِ سبز چو سَرخیلِ سیه خالان است
شادم آن بسته دهن گفت چو اسرارِ خودم
هر که شد صاحبِ اسرار ، زخوش حالان است
بی نوایان همه ازناله گرفتند آرام
غیر سیفیِ دعاگو که چو نَی نالان است

[۳۵]

غزلِ خیابانی

جانِ من می آید از سوی خیابـــان هر صبــاح
صد هزاران مُرده می یابـــد اَزُو جان هر صبـاح
عالمـــی را از جمالِ خود منـــوّر می کنـــد
چون نماید روی آن خورشیدِ تابـــان هر صبـاح
بر امـــیدِ دیدنِ دیدارِ او جان می دهـــند
برســـرِرَه منـــتـــظر ، امـــید واران هر صبـــاح
تادگـــر مردم نه بیننـــدم به کویِ آن پری
شامهـــا آنجـــا شَوم پیدا ، وپنهـــان هر صبـاح
پَس که سیفی می کشـد اندوه درشبهای هجر
می شود درکـارِ خود بیچاره ، حیران هر صباح

[۳۶]

غزل قنّاد

هر کجـــا یادِ لبِ آن بُتِ قنّـــاد کنـــنـــد
شکـــر و قنـــد چه باشـــد که از آن یاد کنند
در همـــه شهـــربـــه شیرینیِ تو ماهی نیست
شاید ازنـــامِ محّـــبـــانِ تو فرهـــاد کنـــنـــد
آستین بر زدی و خاست فغـــان ازهمـــه شهـــر
جای آنـــســـت که ازدســـتِ تو فریاد کنـــنـــد
گرمـــن از حالِ لَبـــت آه برآرم چه عجَـــب
مردمـــان از شَکـــر خویش مگس باد کنـــنـــد
همچـــو بلبـــل چه کنی نالـه از آن گل سیفی
گلرخـــان پادشـــهـــانـــنـــد که بیداد کنـــنـــد

[۳۷]

غزلِ یارِ زندانی

نیست یاری تابه زندان پیشِ جانانم بَرَد
می خورم می تاعَسَس گیرد به زندانم برد
یوسفِ من درسیه چاه و منِ لب تشنه را
خضرِ راهی نی که سوی آبِ حیوانم برد
بس که از زنجیرِ پای او چوزلفش دَر هَمَم
سربه زانو چون نَهَم، خوابِ پریشانم برد
زخمِ زنجیرش به پا برجانِ من داغست ، کاش
بشکنند بندِ خودواین داغ از جانم برد
از درِ زندان چوسیفی برنخواهم تافت روی
آب اگر از روی صدره چوبِ دربانم برد

[۳۸]

غزلِ رنگریز

گلعذارِ رنگریز ، کارِ مسیحا می کند
کُشته ها را از لبِ جانبخش احیا می کند
رنگهای شوخ گر عیسی برآوردی زخُم
شوخِ من ازمی بغایت رنگِ اعلا می کند
نیست مارا درغمش جز اشکِ سُرخ وروی زرد
عاقبت مِهرِبُتان این رنگ پیدا می کند
پنجۀ خورشید ، دستِ تُست ای زیبا نگار
گرنمی سازی کبودش ، کاربیضامی کند
این که گلگون است آب چشم سیفی درفراق
رنگ کاراوست می دانم که بامامی کند

[۳۹]

غزلِ خطّاط

خطّاطِ من که عشوهٔ بسیار می کند
گویی همیشه مشق همین کار می کند
گاهی براستخوان زندم نیش چُون مِقَط
گه فرق من دو بخش ، قلم وار می کند
حرف جفا و جَور ، که گوید معلّمش
صد بار می نویسد و تکرار می کند
مانندِ خامه رُوسیه و سَرَبُریده باد
آن کوبه حُسنِ و خطّ توانکار می کند
برکاغذی که سیفیِ مجنون ، خطِ تو دید
می بنددَش به گردن و طومار می کند

[۴۰]

غزلِ ماهی پَز

ماهِ ماهی پز که تیغش ، رخنه درجانم کند
سینه ام بشکافد وبرتابه بریانم کند
استخوانِ من زآبِ شور خواهد شد سفید
غرقه در شوراب تاکَی جسمِ بریانم کند
بس که برتن داغ می مانَد بروی هم مرا
همچو ماهی در درَمها زود پنهانم کند
بی زلالِ وصل می میرم چوماهی تشنه لب
تابه کَی آن ماه قصدِ جان به هجرانم کند
همچو سیفی طالب گنجِ وصالم روز و شب
جُستنِ این گنج می ترسم که ویرانم کند

[٤١]

غزل نانوا

تابه نقدِ جان مهِ خبّازِمن نان می دهد
عاشق بیچاره نان می گوید و جان می کَند
چون بدستِ خویش آن مه می کندنان را دونیم
یاد از عشقِ قمر بااهلِ دوران می دهد
برلبِ شیرینِ او تادید خالِ عنبرین
حور از گیسوی خود اورا مگس ران می دهد
سازد از مژگان دلش خون گر دهد نان بارقیب
باسگِ گیرنده سوزن بین که درنان می دهد
گرچه شهری را زخوانِ وصلِ خود معمور کرد
لیک سیفی را کجا ره گردِ آن خوان می کند

[٤٢]

غزلِ کبابی

به سوزِ عشقِ کبابی دلی که خام بُوَد
به گردِ خوانِ محبّت نمک حرام بود
به پای داربسی کشتهٔ محبّتِ اوست
ولی حبیبِ مرا تا سرِ کدام بود
دلم کباب شد و هرچه هست برطبق است
اگر سگانِ تُرا میلِ این طعام بود
گهی که برسرِ بازارِ حُسن جلوه کنی
هزار یوسفِ مصری تُرا غلام بود
مقام برسر این کوی چون کند سیفی؟
اگر رقیبِ توبا او درین مقام بود

[۴۳]

غزلِ کلّه پَز

چو عشق کلّه پَز درگردن افتاد
دلا خوش باش ، نان در روغن افتاد
به او سرگرم ، هر کس را که دیدم
ازین اندوه آتش در من افتاد
کشیدم بردکانش شعلهٔ آه
که آتش در درو در روزن افتاد
زبرقِ عشقِ او پُر نور شد دل
چراغِ عشقبازان روشن افتاد
نه تنها شد سرسیفی درآن کوی
بسی سر دور از آنجا ، از تن افتاد

[۴۴]

غزل گلابی

باسنگ تیغ دست گلابی چو یارشد
خونریز همچو استرهٔ آبدار شد
از غمزه ساخت نشترو خون ریختن گرفت
زین کاردست بسته جهان لاله زار شد
تاآینه بدستِ من آن ماهروی داد
بهرِ نظاره بین که دوچشم چهار شد
چون تنگ درمیان زد و بربست فوطه چُست
جانِ من از گرانی آن زیرِ بار شد
فوطه به گردن افکندو سربه پیش داشت
سیفی چو دید تیغِ تو و وقتِ کار شد

[٤٥]

غزلِ مهِ کاروانسرایی

دلم اسیرِ مهِ کاروانسرایی شد
به کاروانِ غمِ عشقَم آشنایی شد
چو بهرِ دیدنِ او کاروان سرا رفتم
بهانه ام به در حجره ها گدایی شد
جدا زیار و دیارم بسوخت آتش عشق
چه داغها که مرا برسرِ جدایی شد
دلم زعشقِ تو برتیغ می زنَد خود را
کسی که عاشقِ روی تو شد ، فدایی شد
به سوی سیفی بی خان ومانِ خود آمد*
چو بود بی کس از آن کار او خدایی شد

[٤٦]

غزلِ امارت مآب

گربه قَتلم دلِ بیِ رحم نه مایل دارد
دائم از بهرِچه شمشیر حمایل دارد
لطفِ او شامل و خُلقش خوش و حُسنَش به کمال
بارک الله چه نکو شکل و شمایل دارد
نازِ او فرض ، وجفا واجب ، وخونریز مباح
علم حُسنَست که این نوع مسایل دارد
چشم شوخ ومژه تیر ، ابروی کمان ودل مست
همه برکُشتنِ عشاّق دلایل دارد
ای بتان نامۀ سیفی همه اوصافِ شماست
نامۀ چه بود که درین باب رسایل دارد

[٤٧]

غزلِ تیر انداز

چنین کان شوخِ تیر انـداز ازدلهـا نشان دارد

به پیشِ تیر دلدوزش دگر عاشق چه جان دارد

برآرم چلّه ای گوید خدنـگش در دلـت لیکـن

نمی گوید به دل ، میدانم ، اینهـا برزبان دارد

برای دستبـوسش قرنهــاشـد کین دلِ خاکی

کشیده پوستی همچـون کمان براستخـوان دارد

حنــا تیر و کمان بردست می بنــددنگــارِ من

برای صیدِ مرغِ دل ، عجـب تیرو کمان دارد

برای قتــل سیفـی ، تیغ گوید برمـیان بسـتم

به هر کس گفــت و گویی می کنــد ، این درمیـن دارد

[٤٨]

غزلِ حمّامی

پری رخســارِ حمّامی ، همــه جایی نکـو دارد

ندارد هیچ کس این طور حمّامی ، که او دارد

چودیدم آن تن وانــدام ، دست از جان و دل شستم

بدین حمام آید هر که میلِ شســت و شو دارد

معـــطّرمــی شود حمّام از بوی ِ خوشِ آن گل

که بر رخســارِ آتشنــاک خالِ مشکبـو دارد

چه سود از آب روی عاشــقــان هر سو روان ، جوبــی!

که آبِ رو درین حمام قدرِ آبِ جو دارد

چوشــد دیوانـه سیفی زان پری رخســارِ حمّامی

به کنــجِ گلخنی افتاده ، با خود گفت و گو دارد

[٤٩]

غزلِ مجلّد

لالـــه رخســـارِ مجلّد چون قلم زآتش کشید

می نهـــد بر سینـــه داغم تاچـه نقش آرد پدید

سر نپیچم همچـــو پرگـــار از خطِ فرمـــانِ او

چون قلمکـاری که فرمـاید ، بسر خواهم دوید

شد به وصـــلش جمـــع ، اوراقِ پریشـــانِ دلم

وَه که خواهـد باز در اشکنجـه از هجرم کشید

روی زردم دید ، جلد ورنـــگ در رویش نماند

برمـقـــوّا ضعـفِ من ظاهـــر شدوپشتش خمید

قطعـه قطعـه گر کنی اجـزای سیفی را به تیغ

کی توانـــد از تو ای نامهـــربـــان قطعـــاً برید

[٥٠]

غزلِ کمانگر

می کنـــد شوخِ کمانگـــر عاشقِ خود را شهید

چون توانـــد عاشـقِ مســـکین کمانِ او کشید؟

تامـــرابی ابـــروش پی خشـــک شدبـــر استخـــوان

چون کمانِ حلقـــه از بارِ غمش پُشـــتم خمـــید

از کمانش چلّه ای در گردنِ عُشـــاق بود

گرنکـــردی رحم ، شوخِ من بسی سر می برید

چون کمان ، گربـــنـــد انـــدازی منِ دیوانـــه را

بی تو درهـــر گوشـــه ای زنجیر ها خواهم درید

می کند وقتِ جدایی ، ناله ، سیفی چون کمان

چون ننـــالـــد؟ کاردهـــا براستخـــوانِ او رسید

[۵۱]

غزلِ کنگر

هر گه مهِ کنگر بی بنیاد برآید
ازهر طرفِ معرکه فریاد برآید
عشّاقِ حزینش به مقامی که بنالند
افغان ز دلِ بنده وآزاد بر آید
چون کاکلِ آن سروِ روان نیست بخوبی
گرسنبلِ تر بر سرِ شمشاد برآید
جانم به توبنیادِ وفادارد و تَرسَم
کآخر زوفای تو زبنیاد برآید
سیفی چه کند چاره به آن غمزهٔ خونریز
کی مرغِ گرفتار به صیّاد برآید

[۵۲]

غزل مُوَلّه

شب که آن ماهِ مُوَلّه ، جعدِ موی افشانده بُود
رشتهٔ جان تارَوَد ازدست ، مویی مانده بود
خرقهٔ زربفت بودَش ، گردِ سر وقتِ سماع
یافلک خورشید را گردِ سرش گردانده بود
پس که جَست آن شوخِ آتش پاره هر سو همچو برق
گرنبودی سیلِ اشکم ، خلق را سوزانده بود
ازبرای دردِ او درمان نجستم از کسی
هر که رادیدم به حالِ خویشتن درمانده بود
حسبِ حالِ عاشقان می خواندبیتی هر زمان
آن پری پیکر مگر دیوانِ سیفی خوانده بود

[۵۳]

غزلِ کبوترباز

هرگــه که نالم ازغمِ شوخِ کبــوتــر بازِ خود
مرغِ هوا را آورم در چرخ از آوازِ خود
گر مرغ سازنــد از گلم بربــامش افتم از هوا
خواهم شد آخر صیدِ او ، می دانم از اندازِ خود
ذکـرِ کبـوتـرمی کنم هر دم به رنـگِ دیگـری
باشـد که بااین رنگهـا سازم ترا ، دمسـازِ خود
گرچون کبوتر خونِ من ریزی ، نخواهم دم زدن
من کُشتنی باشم اگــر پنهــان ندارم رازِ خود
گفتی کبـوتر هانشان سیفی و ترکِ عشق کن
این کردمـی ، گر مرغِ دل بنـشستی از پروازِ خود

[۵٤]

غزل سه برادر

سه برادر که در آفــاق به خوبـی ، سَمـرَنـد
همــه در حُسن وصفــا خوبـتر از یگـدگـرنـد
شهـســـوارانِ سُهـی قامتِ خوش رفتــارنــد
تاجــدارانِ پری چهــرهٔ زرین کمــرنــد
همــه شیرین دهن ونــوش لب و شکــر خند
بهـم آمیختــه از لطف ، چوشیر و شکــرنــد
گریکی ماه ویکی مهـرویکی زُهـره لقـاست
هرچــه هستنــد همــه فتنـهٔ دورِ قمــرنــد
تانــظر کرد شد آشــفــتــهٔ ایشــان سیفــی
که به رخســار چومــه ، آفتِ اهــلِ نظرنــد

[۵۵]

غزلِ طاقیه دوز

من که چون قالبِ بی جان شدم از سوزِ جگر
هست سودای مهِ طاقیه دوزَم درسر
گرطپانچه بزند طاقیه سان بر رُویم
دستِ او بوسم ودارم ز وفا روی دگر
رَو دلِ گرم مپیش رُخِ خویش ، مباد
که کند آتشِ او در گُلِ روی تو اثر
صفتِ سوزنِ مُژگانِ بُتان می کردم
گفت: بگذارکه من دارم ازین کار بسر
گرچو مقراض درآری به دوچشمش انگشت
از رُخِ خوبِ توسیفی نکند قطعِ نظر

[۵٦]

غزلِ قصّه خوان

شدحالِ من زعشقِ مهِ قصّه خوان دگر
بَد قصّه ای که نیست زحالِ مَنَش خبر
تاعاشقان به معرکه بخشند نقدِ جان
بنیاد چند خواه به عشقِ خود ای پسر
سلطان عالمی چونشینی به صندلی
تاجِ سران تویی ، چونهی دست بر کمر
هستند اهلِ دید، هلاکِ نگاه تو
گرنیست باوَرَت به چپ وراست کُن نظر
سیفی گهی که قصّه او می کند بیان
آخر هنوز ناشده ، می گیردش زسر

[۵۷]

غزلِ پیراهن فروش

چشمِ من روشن شد ازپیراهنِ آن سیمبر
یوسفِ مصریست پیراهن فروشِ من مگر
ماه من تامشتری گویان سوی خود خواندم
می کنم هر ساعت ازپیشِ دکانِ او گذر
تا زمانی ، نیک ، روی خوبِ او دیدن توان
پیرهن هرچند آرد ، خوب جویم خوب تر
گربه هجرانِ تو در دامن کشم پای شکیب
از گریبان چون برآرم پیشِ عشّاقِ تو سر؟
حالِ سیفی پیش ازین بَدبود درسودای او
این زمان شکرست حالم بهترست * ازپیشتر

[۵۸]

غزلِ تیر خاکی

من که پیشِ تیر خوبان می کنم سینه سپر
عاقبت دیدم که آمد تیرِ خاکی کارگر
گرچه بردل می رسد از زخمِ تیرِ او زیان
ازکمانِ اَبروش دارم ولی سودِ دوسر
گفته ای چون وصلِ من یابی ، طلب دلخواه خود
جانِ من گر این چنین باشد چه می باید دگر!
روی چون زر یار می جوید بهای خاک ما
عاشقِ مسکین کجایی ، زر نداری یا خبر؟
تا خورَد سنگی به کویت ، روی زردی می برد
سیفیِ دیوانه گویا می خَرَد لَت را به زر

[۵۹]

غزلِ قوشجی

به پای جانـــور شهـــســـوار میر شکـــار
دلم به رشـتـــهٔ جان بنـــد چون پذیرفـتـــار
برای بازِتـــو روزی که طعـــمـــه ای نبـوَد
شکـــافِ پهـــلویم ودل بجـــوی وبـــیرون آر
کُشـــی تو مرغ به زاری ، من ازخـــدا خواهـــم
که قوتِ جانـــورانِ توگـــردد این دلِ زار
چوصـــید گفـــت:بـــه پهـــلویِ اسبَت آویزم
مرابـــکـــشـــت ازین گفـــتـــه های پهـــلودار
زدلـــبران شکـــاریســـتـــت جنـــون سیفـــی
ستـــان جفـــاولی باز و بنـــد ازین طومـــار

[٦۰]

غزلِ آبدار

مخـــمـــورِ بادهٔ توام ای سروِ آبـــدار
ازتـــشـــنـــگـــی هلاک شدم جرعـــه ای بیار
آبـــی برآتشِ دلِ ما زَن به یک قدح
مارا در انـــتـــظار مکُش ، جرعـــه ای بیار
بی آب بود گلشـــنِ خوبـــی ز قحط حُســـن
آورد باز آن صنـــم آبـــی به روی کار
سیلِ سرشـــکِ ماســـت به هر سو روان اَزُو
جویان اوســـت آب ازآن نیســـتَش قرار
سیفـــی زدســـتِ دیده دمـــی آبِ خوش نخـــورد
تادر خیالِ تیغِ تو ، دریا شدَش کنـــار

[٦١]

غزلِ پُولانی پز

ماهِ پُولانی پزِخودرا چو گویم دست گیر
می شود در تاب ومُشتم می زندهمچون خمیر
آش ترسم گردهد آن شوخِ شیرین در خمار
کی رَوَد ذوقش منِ دوشاب دل را از ضمیر
باز عاشق کُشتی و رازم نهادی بر طَبق
بارکش ای دل که از سر ساختی خود را اسیر
تابرای دیدنش کردم بهانه آش را
ناتوان بینان ازین اندوه می گویند سیر
بردکانش دید سیفی را ، که بسیارایستاد
باش تا آتشِ ترا نیکو پَزَم گفت ای فقیر

[٦٢]

غزلِ هریسه پز

خوش نعمتیست وصلِ جوانِ هریسه پز
ماییم و هر صباح ودکانِ هریسه پز
خوبانِ شهر مایدهٔ حُسن کرده اند
بخشی که بُرده اند ز خوانِ هریسه پز
دیگِ هریسه ، صبح چوقندیلِ روشن است
از شمعِ رویِ نورفشانِ هریسه پز
هیچ احتیاج نیست به قند این هریسه را
داردچو چاشنی زلبان هریسه پز
سودای اوست سودِتوسیفی و گفتمَت
برمن حرام سودو زیانِ هریسه پز

[٦٣]

غزلِ کُشتی گیر

کُشتیَم ای سروقد ازپیشِ من مگریز تیز
چند گیری بامنِ افتاده کُشتی در گریز
رُستمان خیزند خاک آلوده از میدانِ تو
گه قیامت می کنی ای شوخ و گاهی رستخیز
هر که شددرأفتِ او درپاش می ریزد گهر
وانکه دید انداز او می گویدش : دستت مریز
برکند ازجای نعل ماه ودولابِ فلک
مامِ کشتی گیرِ من بر چرخ اگر آرد ستیز
کُشتیِ اودیدی و ازپاافتادی عاقبت
من نمی دانم ترا سیفی که می گوید که: خیز

[٦٤]

غزلِ دلدارِ عَسَس

نیست دلدارِ عَسَس را رحم برمن یک نَفس
هیچ مسکین را نیفتد کار یارب با عسس
بَند و زنجیرش همه بردست و پای خود نَهم
تابغیر از من گرفتارش نباشد هیچ کس
شب دلِ نالان به کف آیَم به گردِ کوی تو
برمثالِ پاسبانِ قلعه ، گردانم جَرَس
کاش طوقم افکنی درگردن وهرسو کشی
ای سگِ کوی تومن ، بسیار دارم این هوس
گرزنی صد چوب سیفی را که بس کن عاشقی
عاشقی برمن حرام ای مَه اگر گویم که بس

[٦٥]

غزلِ مه نو ریشانه

ای ترا برگـــردِ رُوحلوای پشمـــک جای ریش
بوســه ای می خواهم از قنـدِ لَبت حلوای ریش
تا ز ریشِ نو شد ای گلرخ عذارت تازه تر
هر زمـــانـــی تازه می گردد مرا سودای ریش
عاشـقی را هیچ مانـــع نیست ریش نوخـــطان
عاشـــقِ دیوانـــه را کمـــتر بُوَد پروای ریش
میرِمـــن ریشـــی برآوردی ودادم می دهـــی
هرچـــه می گویی ، تُرا دادست بر بالای ریش
من خود ازدســتِ غمِ ریشِ جوانـــانم هلاک
سیفـی ماتم زده چونی توبـــاغمهـــای ریش؟

[٦٦]

غزلِ گرانی گوش

شادم من ازآن سنـــگـــدل و گوش گرانش
تاگـــوش نیفـــتـــد به حدیثِ دگـــرانش
شد رازِ دلم فاش وبـــه گوشش نرســـید آه
آگـــه به چه صورت کنـــم از رازِ نهـــانش
گوینـــد که دردِ تو ، به آن مه نتـــوان گفـــت
دردِمـــن از آنـــســـت که گفـــتـــن نتـــوانش
گرنـشـنـود اونـــالـــهٔ من هیچ عَجَب نیست
کزنـــاز نهـانـــدســـت سرِآه وفـــغـــانش
درگـــوش قصـــوری نَه ، وحـرفی نکنـد گوش
سیفـــی به جز این عیب دگـــر عیب مدانش

[٦٧]

غزلِ بوریایی

هر چندمی کنم نظر از روی احتیاط
چون شاه بوریایی من نیست دربساط
هرگه لباسِ خود کنم از بوریای او
دیگر به هیچ جامه نمی گنجم از نشاط
برخویش چون حصیر بپیچم زحسرتش
باهر که افکنَد مهِ من طرحِ اختلاط
تاسینهٔ مرانشکافد چو نَی به تیغ
نگشایدم دل و ندهد دستِ انبساط
خس را مدار خوارکه دردیده می خلد
سیفی به کوی دوست قدم نِه به احتیاط

[٦٨]

غزلِ نمک فروش

ماهِ نمک فروشِ بهَست ازمهِ فلک
مه را اگرچه حُسن بوَد ، نیستَش نمک
غوغای یوسف اَرچه زمین وزمان گرفت
امروز شورِ او زسماهست تاسمک
تاریختی زغمزه نمک بردلِ کباب
درشور بختیِ منِ بیدل نماند شک
یک مشت زان نمک که تراهست ای ملیح
برریشِ دل فکن که دوائیست یک به یک
سیفی به یادِلعلِ لبِ نوش خندِ او
خون می خورد شراب و نمک می کند گزک

[٦٩]

غزلِ کفش دوز

ای شوخِ کفش دوزکه بُردی قرارِ دل
باغمزهٔ تومُشت و دَرَفش است کارِ دل
تادانه های خال تو زد نقش بر دلم
کیمخت وار گشت سیه روز کارِ دل
کردیم کرسیِ تودلِ پاره پاره را
بنشین وبخیه کش مهِ من درکنارِ دل
گردل ز دست رفت بدین خوشدلَم که هست
دردست یار کوبه ، مرا یادگارِ دل
تابارِ هجر بردلِ سیفی نهاده ای
مسکین شُدسَت قالبِ بی جان زبارِ دل

[۷۰]

غزلِ پسر دیوان

من که دیوانه زسودای پری رویانم
بند برپای ز دستِ پسرِ دیوانم
دل من ظلم بسی دیده ، اَزُو کیَ باشد
که رُخش بینم ودادِ دل خودبستانم
می کند جور چو حیرانِ خودم می بیند
منِ بیچاره به آن مه چکنم ، حیرانم
چون کنم شرحِ سوادِ غمِ اورا به بیاض
چشمِ خونبار دوات است و قلم مژگانم
گرکشد تیغ وببرّدسرِ سیفی چو قلم
همچنان حرفِ وفایش به زبان می رانم

[۷۱]

غزلِ حسَنَ علی

به مُلکِ عشق که صد عیشِ خوشدلی دارم
همه زدولتِ حُسنِ حَسن علی دارم
اگر رَوَد سرمن ، ترکِ آن پری نکنم
همین قَدَرمنِ دیوانه عاقلی دارم
محبّتِ همه کس شد به یارِ خود آخر
مَنَم که بامَهِ خودمهرِ اوّلی دارم
تغافلِ من ازآن یار ، بهرِ اغیارست
گمان مبرکه من ازدوست غافلی دارم
مرا مراد چوسیفی حَسن علیست ازآن
که بندهٔ حَسنَم ، مهر با علی دارم

[۷۲]

غزلِ مقری

دلبرِ مقری ازآن نامهربان می خوانَدَم
هست خودنامهربان ، این طور ازآن می خوانَدَم
گه قدِ خودمی نماید ، گاه قامت می کشد
سویِ خود ، شادم که روزان و شبان می خواندم
گربه جز ازبامِ مسجد بشنوم آوازِ او
گویی آن ساعت مَلَک برآسمان می خواندم
آستانش سجده گاهِ خلق ، وبر من شکرهاست
زان که صبح و شام سوی آستان می خواندم
گرمرا خواند چو سیفی باز می راند زدر
یک زمان می ران آن مه ، یک زمان می خواندم

[۷۳]

غزلِ بزّاز

اگر صد بار سوی دلبرِ بزّاز می بینم
چومی آیم بُرون ازتیم ، ازدربازمی بینم
مگر بایوسفِ مصری شریکی در نکورویی
که رشکم می کشد باهر کسی انباز می بینم
قدم برپرده های چشمِ پاکم نِه چو بخرامی
که پایَت لایقِ این جنس پای انداز می بینم
به دلجویی حکایت می کندبا من ، گه سودا
منَم یارب که آن مه را بخود همراز می بینم
زهجرش بس که دربازار ، زاری می کندسیفی
همه بازاریان را گوش برآواز می بینم

[۷٤]

غزلِ فرّاش

چه بیدادست این کز دلبرِ فرّاش می بینم
که اورا هرزمان با مردمِ اوباش می بینم
به مژگان می کشم جاروب و چشمم ، آب می پاشد
منِ گریان اگر گردی به زیرِ پاش می بینم
چوپردازد سر شمع و فروزد آتش او را
به صد حسرت سوی دست وی و منقاش می بینم
بخرکه ماهِ من شمعیست درفانوس ، پنداری
که رویِ او گهی پنهان و گاهی فاش می بینم
چو سیفی نقدِ دل سازم منِ مسکین نثارِ او
نیَم بیدل اگرچه خویش راقلاش می بینم

[۷۵]

غزلِ چُنبه چی

بس که پیکانِ تو در چنبهٔ جان می بینم
دربرِ خویشتن این چنبه گران می بینم
همه چشمست مراسینه رسیرت چو زِره
دل ز هر چشم به رُویَت نگران می بینم
ساعدت گر دلم از دست بَرَد ، نیست عجب
که درآیینهٔ رُویَت همه جان می بینیم
آنچه از دستِ تو خواهد به منِ خسته رسید
همچو تیر و تبر و تیغ و سنان می بینم
از توای شوخ چو سیفی به همین خرسندم
که گهی دره و گاهی به دکان می بینم

[۷٦]

غزلِ ریخته گر

کیَ به کس عشقِ بُتِ ریخته گرمی گویم
خواهد او خونِ مرا ریخت اگر می گویم
می کنم وای چو نقشِ عَلَمش آرم یاد
ریزد اشک از مژهٔ ریخته گر می گویم
شب که از آتشِ دل ، دَم زدمی چون منقل
شمع دانست که از سوزِ جگر می گویم
نکنم جز صفتِ رویش اگر گیرم جام
که برنجد اگر از روی دگر می گویم
همچو سیفی همه دروصفِ بُتِ ریخته گر
سخنانی که نویسند به زر ، می گویم

[۷۷]

غزلِ ترازو دار

سنـــگِ کم گرنــزدی ، ماهِ ترازو دارم
بارِ دل همــچــو ترازو نشـدی بســیارم
ســنـگ بردل نزنــم همــچــو ترازو ، چه کنــم
که از آن تنــگ شکــر هســت دلِ پر بارم
تابــه میزانِ جنــون راســت گرفــتــم خودرا
بســتــه زنــجــیر ، قپــان وارکــشَــد بردارم
این که بارِ دلِ عشّــاق دگــرمــی سنــجــی
هســت این بردلِ من ، باردگــر پنــدارم
تا چوســیفــی سرِ بازارِ بُتــان جای من اســت
نروم جای دگــر ، من سگِ این بازارم

[۷۸]

غزلِ ماهیچه

چو بر ماهــیچــه مالَــد دســتِ خود خورشــیدِ تابــانــم
زغــم برخــویش چون مفــتــول پیچــد رشــتــهٔ جانــم
ازآن برســینــه همــچــون دیگِ بغــرا داغــهــادارم
که سرزد آتشِ دل ، دیگــدان وار ، از گریبــانــم
نخــیزم چون خمــیر از تخــتــهٔ روی دکــانِ او
اگــر چون آش می ریزنــد برســر ، آبِ جوشــانــم
نظر بر ساعــدت افــکــندم و دل رفــت از دســتــم
دل این از چشــم می بینــد ، من از دستِ تومــی دانــم
چوســیفــی گر خورم ماهــیچــهٔ ماهِ سمــرقــنــدی
به کام عیش آید تلخ بُغــرای خراســانــم

[۷۹]

غزلِ قصّاب

تا پری رخسارهٔ قصاب را دیوانه ام
بارقیبان است دایم جنگِ قصّابانه ام

سروِ سیم اندامِ من تابرمیان زنجیربَست
هست از آن زنجیر ، قلابِ بلا ، هر دانه ام

تا شود روشن که من از کُشتنیهای توأم
داغ کُن ازدستِ خون آلودِ خود برشانه ام

دست و پایم چُست بند ، و بر گلویم کارد مال
سرجدا ساز از تن و انداز در ویرانه ام

گربراند بنده سیفی را زدرهمچون سگان
کی روم از آستانِ او ، سگِ این خانه ام

[۸۰]

غزلِ سلاخ

هر چند می کُشد بُتِ سلاخ زنده ام
این است دوستان ، سخنِ پوست کنده ام

از کُشتنم چه فکر که عیسی دَمسَت یار
سازد به یکدم ازلبِ جان بخش زنده ام

چون گوسفند سر به زمینها زنَم اگر
من کُشته باشم و تونباشی کُشنده ام

تاجان نثارِ تیغِ تو کردم منِ نزار
پیش تو از خجالتِ آن سَر فکنده ام

سیفی زشوقِ تیغِ توجان می کَندبیا
ضایع مساز این همه جانی که کَنده ام

[۸۱]

غزل

تارفت لعلِ دلبرِ سوچی ز دیده ام
از خون دیده است شراب چکیده ام
جان دربهای بادهٔ لعلش همی دهم
هرگز چنین شراب به خوبی ندیده ام
از حسرتِ می لَبش انگشت می گزَم
اینم گزک شُدَست اگر میَ گزیده ام
مَستم چنان که نیستم از خویشتن خبر
تاجرعه ای زبادهٔ عشقش چشیده ام
سیفی به کویِ دوست رسیدو زهوش رفت
ساقی دگر شراب مده چون رسیده ام

[۸۲]

غزلِ ساربان

تامستِ خویش خوانـدَست دلدارِ ساربانم
از شوقِ او شُتُر وار زنجیر می درانم
سُودم رخِ نیازی بربهای ناقهٔ او
گر سود ومایه این است غم نیست از زیانم
تاجنبشِ زبانم همچون درای دارد
دنبالِ اشترِ او چون زنگ در فغانم
لیلی وشِ مرا هست هر سوهزار مجنون
من هم خرابم امّا گفتن نمی توانم
سیفی اگرچه دارد صد بارِ دل زجانان
اینها کِرای گفتن کی می کند بجانم

[۸۳]

غزلِ پیاده رو

سروِ پیاده رَو به رَهَت رُو نهاده ایم
برما ترحّمی که فقیرِ پیاده ایم
بستیم برمیان کمرِ بندگیِ تو
ای سرو هرکجا که رَوی ایستاده ایم
دروقتِ دستبوس تو از اضطراب ما
معلوم می شود که دل از دست داده ایم
توبرمیان به کشتن مابسته تیغِ ناز
دستِ نیاز ، مابه دعایت گشاده ایم
سیفی نخیزد ازسرِ راه بُتان به طعن
ماراب ، این خوشَست و درین رَه فتاده ایم

[۸٤]

غزلِ پیک

خدنگِ غمزهٔ پیکی رسیده برجانم
ببین که کُشتهٔ تیرو هلاکِ پیکانم
چو زنگ تادلِ خودبرمیانِ خودبستم
زچاکهای دل آید به گوش افغانم
چوهست میل به صحرا دَوی غزالِ مرا
نهاده رو منِ سَرگشته دربیابانم
تومی رَوی وزپی جانِ من ، همی گویم
که چشمِ بد نرسد خوب می رَوی جانم
نشسته برسرِراهت چوسیفی ام شب و روز
که غیر ازین به وصالت رهی نمی دانم

[۸۵]

غزلِ جَلاودار

ازین چه بِه که دلِ خودبه آن نگار دهم
عنانِ خود به نگارِ جَلاودار دهم
به هر رهی که نشانی ببینم از قدَمَش
هزار بوسه برآن خاکِ رهگدار دهم
چوزُود می رَوَد آن سرو و دیرمی آید
عجَب نباشد اگر جان در انتظار دهم
قرار نیست زمانی دلِ مرا بی او
چگونه صبر و سکون را به دل قرار دهم
زتیغِ یار چو سیفی دمی رَسَم به مُراد
که بوسه برلبِ شمشیرِ آبدار دهم

[۸٦]

غزلِ قمارباز

گهِ قماربه آن مه ، چو رُو برُو باشیم
جز این مراد ندارم که دو به دوباشیم
خوش آن شبی که به آن مه بُجُل زنیم به خشت
گهی به بازی و گاهی به گفت و گو باشیم
زدی برای من ای جام بوسه برلبِ یار
تو چند در فرح وما در آرزو باشیم
به زلفِ یارنبازیم کج به ستّاری
زاضطراب گر آشفته همچو موباشیم
زسیمِ اشک وزرِ چهره شَو غَنی سیفی
به پیشِ سیمبران تابه گفت و گو باشیم

[۸۷]

غزلِ شمّاع

سوخت دل از غمِ شمّاع و به جان می پوشیم

همچو شمعیم که با روغنِ خود می جوشیم

پیه ازچشم وزجان رشته دهیمَت بی شمع

تابدانی که درین کاربه جان می کوشیم

همچو شمعیم که در قالبِ ما جانی نیست

یکسر افتاده برآن پیشِ دکان بیهوشیم

بی توخوردیم بسی خون ونشد روزی ما

که شبی هم به توای شمعِ بُتان مَی نوشیم

سوخت سیفی زتو ای شمع و نیامد به زبان

همچو پروانه بلی سوخته ای خاموشیم

[۸۸]

غزلِ کاشی تراش

زسوزِ عشق چودرپای داش می آیم

به طاقِ ابروی کاشی تراش می آیم

برای آن که بسایم رُخم به کاشیِ او

به فرشِ مدرسه صاحب فراش می آیم

که دیده است چنین سروِ نازِ سنگین دل؟

که می کشد سر اگر خاکِ پاش می آیم

اگر به حلقهٔ عشّاق افکَند سنگی

به ذوق همچو سگان در تلاش می آیم

شودِ شکافته سنگ از خروشِ ماسیفی

که خاره را زفغان دلخراش می آیم

[۸۹]

غزلِ کرباس فروش

تاعاشقِ روی مهِ کرباس فروشَم
شد چاک مرا پیرهنِ صبر ، چه پوشم؟
هر گه که نشستم پیِ سودا به دکانش
بوی خوشِ پیراهنِ او بُرد زهوشم
دریافت چو بارشتهٔ وصلش رگِ جانم
زان وقت جدانیست چو کرباس خروشم
تا خلق ندانند که دارم به تو بازار
برپیشِ دکان آمده کرباس به دوشم
سیفی به دعا می طلبد روی نکویش
از دستِ دعاگو چه برآید که نکوشم

[۹۰]

غزلِ انگشت فروش

من سوختهٔ دلبرِ انگشت فروشم
آن آتش پنهان دگر از خلق چه پوشم
تادستِ خود آن پنجهٔ خورشید سیه کرد
پیوسته سیاهَست ز دندان سر ودوشم
سودای توأم روی سیه کردچو انگشت
لطفی بکن ای ماه و به شهری مفروشم
این اشکِ روانِ من و فریاد از آنست
کز آتشِ سودای تو در جوش و خروشم
گرنیستم آشفتهٔ آنان شمع چو سیفی
در سوختنِ خویش چو پروانه چه کوشم

[۹۱]

غزلِ کحّال

دلبرِ کحال می داند دوای چشم من
می کند خاکِ رهِ خود ، توتیای چشم من

بهتر از خاکِ رهِ خوبان نیابد جوهری
هر که خواهد ساخت دارو از برای چشم من

جابه چشمم کرد و روشن ساخت چشم تیره را
مَردمیهامی کند آن مه بجای چشم من

تاچرا جز خاکِ پایت ساختم داروی چشم
چشم من گر سوزد از دارو ، سزای چشم من

چشم سیفی را دعا جز خاکِ پای یارنیست
عاقبت خواهد گرفت اورا دعای چشم من

[۹۲]

غزلِ نقش گو

نگارِ نقش گو آمد به دیر و شُدبلای من
اگر میخانه و نقش و نگار این است وای من

به صوت و نقش می خواند به بزمِ مَی حریفان را
عمل خوب است بر قولِ بُتِ شیرین اُدای من

بگویم نقش ، هرجا بینَمَش تادرمیان گاهی
توانم گفتنَش عمر کسی وبی وفای من

میاموز ای مصنّف غیرِ یکرنگی نگارم را
ندارد چون دورنگی هیچ نقشی دلربای من

چو بلبل بی گلِ روی تومانده‌َست از نوا سیفی
ولی هرگز نمی گویی که: چونی بی نوای من ؟

[۹۳]

غزلِ تیرگر

زهجرِ تیرگر خواهد جدا افتاد جان از من
که گز گزمی جهَد پیوسته آن ابرو کمان از من
به سویم چون کمان از گوشه ها زین پیش می آمد
چرا چون تیر یکسر می گریزد این زمان از من
چو تیرم ارّه برفرقِ سرو پَرمَه به پا دارد
عجَب نبوَد اگر پیَوار برخیزد فغان از من
پس از مُردن ، منِ خاکی اَزُو این آرزو دارم
که بردنبالِ تیرِ خود نشاند استخوان از من
چو سیفی میرم از هجر و نیایم بردکانِ او
مباد آزرده گردد طبعِ آن نازک جوان از من

[۹٤]

غزلِ زرگر

بُتِ زرگر که افکندَست طرحِ دلبری بامن
دَمادَم می کند از ناز ، جنگِ زرگری با من
مسخّر ساخته دیو و پری را خاتم لعلش
سلیمانی کنم گرباشد آن انگشتری بامن
گر آن دُرّیتیم از پاره سنگی سازدَم خوشدل
از آن بهتر که بخشد لعل و گوهر ، جوهری بامن
کسی کودید رخسارِ پری ، دیوانه می گردد
مرا دیوانه کرد و روی ننمود آن پری بامن
کجا سیفی به وصلِ اورسد ، کاش این قَدَر بودی
که بودی تیغِ او را التفاتِ سرَسَری با من

[۹۵]

غزلِ صرّاف

بُتِ صرّاف ، صرّافِ زرِ خودباش جان من
مده خاکِ درِ خود جزبه چشمِ خونفشانِ من
مرا در عشقِ خود گرچون زرِ خالص نمی دانی
محک سنگِ جفایت بس برای امتحانِ من
لب و دندانِ اوبر لعل و گوهر خُرده می گیرد
کجا باشد به لطفِ طبعِ شوخِ خُرده دانِ من
زدستش چون ترازو می زنم سربر زمین امّا
نیارد سر فرو ، سنگین دلِ نامهربانِ من
اگر برروی گرد آلودِ سیفی می نهی پارا
چه گویم سکّه برزر می زنی سروِ روانِ من

[۹٦]

غزلِ میخچه گر

به هر کفشی که میخی زد مهِ نامهربانِ من
زحسرت ناله و فریاد می خیزد زجانِ من
نشانِ نعل و میخ کفش را برآستان او
هلالِ عید دان واخترانِ آسمان * من
چونعلِ یار شکل استخوانِ پهلویم دارد
نمی خواهم جدا گردد ز پهلو استخوانِ من
مرا چون سینه صندوق دکان شد بهرِ سودایش
خوشست این نعلهابر روی صندوق دکان من
قدِ سیفی زخَم بانعلِ کفشِ او برابر شد
حدیث طَابَقَ النَّعلَست بِالنَّعل این بیان من

[۹۷]

غزلِ ابریشم فروش

نواز ای مطرب ، وگو وصفِ ابریشم فروشِ من
که خوش می آید آن آوازِ ابریشم به گوش من
زاشکِ قرمزی ابریشم آلیست مژگانم
زمَی تا چهره گلگون کرد سروِ سبز پوش من
به هر رنگی کزان گُلچهره در سودا سخن پُرسم
برآید رنگ رنگ از شرم رعنای خموش من
منِ سودا زده هرگه نشینم بردکانِ او
گریبان گیردش ابریشم ، وچَسبد به دوشِ من
چو سیفی هرگه از آوازِ ابریشم کشَم ناله
همه عشّاق می آیند درجوش از خروشِ من

[۹۸]

غزلِ زعفران فروش

گر زعفران فروش شود مهربانِ من
گیرد رواج چهرهٔ چون زعفرانِ من
تا روزکی شود که خَرَم زعفران اَزُو
دوشینه می تپید دلِ ناتوان من
شد از سرشک حاصلِ من رُوی زرد وبس
جز زعفران نرَست ز آبِ روان من
بررنگِ زعفرانیِ من خنده کردن است
خاصیّت شکر لبِ شیرین دهانِ من
هر کاغذی که پیچدَش آن مه به زعفران
باشد دعایِ سیفی و تعویذِ جانِ من

[۹۹]

غزلِ نفیرچی

ماه نفیرچی مکن این جَور میرِ مَن
تا نگذرد زجورِ تو از مه نفیرِ من
ای ماه تا مقام گرفتم به کوی تو
هر شب رسد به اوجِ ثریا صفیرمن
افغان کنم چو نای و کشم ناله چون نفیر
شبها که یادِ او گذرد در ضمیرِ من
از پافتاده ام منِ سر گشته دور اَزُو
صوت نفیر گرنشدی دستگیر من
سیفی به دستِ لشکرِ عشقت اسیر شد
ای شاهِ حُسن پُرس که: چونی اسیرِ من

[۱۰۰]

غزلِ شربت دار

شربتی دارد لبَش بهرِ دلِ بیمارِ من
مُردم و رحمی ندارد ماهِ شربت دارِ من
قوّت جان است و قُوتِ دل ، لبِ نوشینِ او
وَه چه شیرین است دلدارِ شکر گفتارِ من
حاجتِ قند و نباتی نیست شربت می شود
گر رساند آب برلب ، شوخِ شیرین کارِ من
با زبانِ حال شربتخانه می گوید به او
ای پُر از قند و شکر ازتو درو دیوارِ من
تاچو سیفی وصفِ خوبانِ شکر لب می کنم
هر که خواهد لذّتی ، می خواند از اشعارِ من

[۱۰۱]

غزلِ دهقان

دلبرِ دهقان که عشقِ اوست کاروبارِ من
تُخمِ مهرش کاشتم دردل ، از آن شد یارِ من
آب بگشایم دمی صد بار جویِ دیده را
تا مگر آن سرو آید برلبِ جُو بارمن
گر بگویم بی رخ و زلف وقدِ دلجوی او
یک شبا روز آب رانَد دیدهٔ بیدار من
تامرا از دانه های خال دور انداختی
ساختی ای خرمنِ گل همچوکَه رخسار من
تا چو سیفی در زمینِ دل نشاندم تخمِ مهر
دربیابانِ بلا شد خاک پاشی کارِ من

[۱۰۲]

غزلِ موی تاب

زهجرِ موی تابِ خودسیه شد روزگارِ من
از آنست این که پَستَر می رود هر روز کارِ من
مرا بگذاشته برموی چوبی ، می زند زان رو
به فریادست اَزُو هرموی برچشمِ فگار من
به کویَش می زنم صد چرخ و بنیادی ندارد این
ندانم چند خواهد بود چشمِ بی مدار من
رسن تا از دکانِ او بیارند از پیِ قَتلم
به پای دار ، از آنست انتظارِ دار دارِ من
چو سیفی کرده ام موی سفید خویش جا رویش
ولی هرگز نگفت آن مه که: چونی خاکسارِ من؟

[۱۰۳]

غزلِ درویشانه

جامهٔ جان زان نمد پوشم قبا خواهد شدن
این دلِ صد پاره در عشقش فنا خواهد شدن
شد ز خویشان شاهِ من بیگانه ، وین درویش راست
شادمانیها که بامن آشنا خواهد شدن
هست چون برسنّت پیرِ طریقت در سلوک
در جوانی خواجهٔ من پارسا خواهد شدن
از برای قتلِ عشّاق احتیاجِ جنگ نیست
زان که مقصودِ تو حاصل از صفا خواهد شدن
این چنین کان شاهِ خوبان را به درویشیست عشق
سیفیِ مسکین به عشقِ او گدا خواهد شدن

[۱۰٤]

غزلِ دروازه بان

تامرا راند از درِ خود دلبرِ دروازه بان
گشته ام آوارهٔ شهری منِ بی خان ومان
گربه دعوی عشقبازان را نکردی تیر دوز
بردرِ دروازه کی آویختی تیر و کمان
گر زمن دروازه بانی جوید و نگذاردم
در نظر آرم زسیمِ اشکِ پُلهای روان
گه شوَم پنهان به خندق ، گه به دیوارِ حصار
چون رقیبش مردکِ زشتی است می ترسم از آن
گفتمش دزدیده ای دل را ، و خون کردی جگر
گفت: سیفی خاک ریزم گربه من داری گمان

[۱۰۵]

غزلِ دربان

ندیدم رویِ نیکویی ز دربان
که می گویند:خیری نیست دربان
مرا از زخمِ چوبِ اوست دائم
سرِ مجروح و دستارِ پریشان
اگر اُفتم زپا از دستِ چوبش
بسوی او رَوَم اُفتان و خیزان
نمی گردانم از شمشیرها رُوی
مرا از چینِ ابرو بر مترسان
خیالِ چشمِ شوخت آشکارا
دل سیفی ببرد از توچه پنهان

[۱۰۶]

غزلِ ترکش دوز

ماهِ ترکش دوز ، قربان شد دلِ زارم اَزُو
سینه همچون ترکشِ قیمه است افگارم ازو
بخیه های روشن اشکم بروی کار چیست
چون گره گر کم نشد سر رشتهٔ کارم اَزُو
گر درفش و سوزنم برچاکِ دل زد باک نیست
موجبِ پیوند آمد زخمِ بسیارم اَزُو
چون به ترکش ابر دوزد ، گریه می آید مرا
پاره ای ابریست گویی چشم خونبارم اَزُو
همچو سیفی برزُخش هرگه که می دوزم نظر
خوش نمی آید که دیگر چشم بردارم اَزُو

[۱۰۷]

غزلِ قورچی

دلـــدارِ قورچـــی که دلم شد نشـــان او
قربـــان شدم ز حســـرتِ تیر و کمان او
گر کارِ من زتـــرکش و تیرش بجـــان رســـد
ترکش نمـــی کنـــم منِ بیدل بجـــانِ او
برخـــویشـــتـــن چو مارهـــمـــی پیچـــم از حســـد
تا خویش را ببـــســـت کمـــر برمـــیانِ او
شادم ازین آلم که چرا کوفـــت می رســـد
بر وی زبـــنـــدِ ترکش وبـــارِ گران او
سیفـــی توگـــوشـــه گیر شدی لیک چون کمان
خوش می کشـــنـــد سوی خودت ابـــروانِ او

[۱۰۸]

غزلِ سوزنگر

ماه سوزنـــگـــر که دردل می خَلَد مژگـــانِ او
آن که دل می خوانـــَمش من ، هســـت سوزن دانِ او
آن بُتِ مســـنـــد نشـــین هر گه که خیزد از دکـــان
همـــچـــو سوزن خیزم وآویخـــت در دامـــانِ او
باغـــمش سر راســـت گشـــتم همـــچـــو سوزن عاقبت
چون بســـی پهـــلوتـــهـــی می کردم از سوهـــانِ او
در دلِ پولادِ او آهـــم نیاید کار گر
نیســـت این خایســـک را تأثـــیر در سنـــدان او
چشـــمِ سیفـــی بســـتـــه بود از درد ، تاروی ِ تودید
باز شد چون چشـــمِ سوزن از فرح چشـــمان او

[۱۰۹]

غزل ِ شوری

آن مَهِ شوری که شهری شد پر از غوغای او
هرزمان در شور می آرد مرا سودای او
تابه چشمش لاف زد بادام زان مژگانِ تیز
یکسرِ سوزن درستی نیست بر اعضای او
پسته را در شور از آن دلتنگ می بینم که نیست
هیچ کس رابا وجودِ آن دهان پروای او
تخم مهر دوستان است و سپندِ چشم ِ بد
دانه های خال ِ مشکین بررُخ زیبای او
سیفی ِ سودا زده رسوای هر بازار شد
تابه خوبی یافت شهرت ماهِ شهر آرای او

[۱۱۰]

غزل چنگی

بس دلکش است طرهٔ چنگی و چنگِ او
مشکل که جان برَم منِ مسکین زچنگِ او
آهنگِ تیز می شودم سوی آن مقام
یکدم به هر مقام که بینم درنگِ او
می خواهم التماس کنم زو نوازشی
اما کجاست زَهره ام از بیم ِ چنگ او
گوید رقیب گشتنِ عشّاق ، ننگِ ماست
خواهیم کُشت پیش ِ تو خود را زننگِ او
آن مه برآمد از درِ میخانه مست رنگ
سیفی ! گذار زهد ، برآ خوش به رنگِ او

[۱۱۱]

غزلِ خشت مال

کُومَهِ خشت مال! خانهٔ تو
تاشوَم خاکِ آستانهٔ تو
گرچه دائم میانِ آب و گلی
در صفا چون دُرِّ یگانهٔ تو
الف سینه از گِلَم پیدا
شد زخشت و خطِ میانهٔ تو
سازقبرم که زشت بُو ، که نکو
برسرِ خاک مانشانهٔ تو
همه عشق است و عاشقی سیفی
این غزلهای کاسبانهٔ تو

[۱۱۲]

غزلِ سازنده

تابه کَی بادگران سازد و سوزد بنده
هست فریادِ من از دستِ مَهِ سازنده
تارِ طنبورِ خود از رشتهٔ جانم سازد
تابه مضراب جفا سازدش ازهم کنده
چون مرا طاقتِ آن نیست که سویش بینم
پیشِ او گوش برآوازم وسرافکنده
من که از نغمهٔ او می روَم حال بحال
گاه برحال خودم گریه بُوَد ، گه خنده
گرچه جان و دلِ خود کرد نثارش سیفی
هست از خدمتِ آن سروِ روان شرمنده

[۱۱۳]

غزلِ حلقه بگوش

ای ز ابروی تو پُشتِ خمِ گردون حلقه
وزغمِ حقهٔ گوش تو قَدَم چون حلقه
رویت از حلقهٔ زر ، حسنِ دگر یافت بلی
حسن و رخسارِ بتُان را کند افزون حلقه
شادمانم که به بگوشَت غمِ من خواهد گفت
زان که درگوشِ تو کردَست سر اکنون حلقه
خاتمِ لعلِ تو تا در نظرم آمده است
چشمِ خونبارِ مرا هست پر از خون حلقه
دردرونِ حرَمت نیست چو ره سیفی را
می زنَد همچو سگان بر درِ بیرون ، حلقه

[۱۱٤]

غزل سگبان

بس که از دلبرِ سگبان شده ام دلخسته
می روَم درپیِ او چون سگِ گردن بسته
در گلو بندِطنابی ام و درکش به رکاب
تاسرم برکفِ پای تو بُوَد پیوسته
می روَم تیز تر از تازی آن شاهسوار
تامرا گفت: بیادر پیِ من آهسته
تامقیّد به خودم ساخته ای همچو سگان
شده ام از غمِ قیدِ دگران وارسته
سیفی ازدشتِ سخن صیدِ معانی چون کرد
گفت در وصفِ غزالان غزلی بربسته

[۱۱۵]

غزلِ پسردیوانه

یارِ دیوانه وَش و چشمِ سیه مستانه
دارد آشفته مرا این پسرِ دیوانه
منِ بیدل شدم افسانه ، زمجنون صفتی
همچو مجنون که ز لیلی شده بود افسانه
آشنا تابه غمِ او شده ام می بینم
که تمام از خرد و عقل شدم بیگانه
آن پری وَش دلِ ویرانِ مرا منزل ساخت
منزلِ مردمِ دیوانه بوَد ویرانه
از جنون بُود که درخانهٔ اوشد سیفی
نیست از عقل به دیوانه شدن همخانه

[۱۱۶]

غزلِ تهمت قتل

می رود جان و دل از دیدنِ آن روی چو ماه
گر کسی کشته شود ، ماه مرانیست گناه
نیست ای مدّعیان شیوهٔ او خون کردن
کشتنی باشم اگر خون کند آن چشمِ سیاه
گرمقیّد بوَد آن شوخ به زندان چه عَجَب
قصهٔ یوسفِ مصرست و گرفتاری چاه
دست ان کو که کشَم دیدهٔ هر کج نظری
که کنددر رُخ آن سروِ روان ، راست نگاه
ای خوش آندم که شود کشته براهَش سیفی
گوید اورا چه گنه بود مرا این در راه

[۱۱۷]

غزلِ شیخ زاده

جدا ز شمعِ رُخِ شیخ زاده ای چون ماه
به کُنجِ خلوت تاریکم و به روز سیاه
به ذکرِ اوست صفای ضمیرِ تیره دلان
چه مظهرست ببین لا إله إلّا الله
میانِ ذکر چه سودم زحالها چون او
نمی کند طرفِ من بهیچ حال نگاه
به غیرِ مهرِ تو ای ماه در ضمیرم نیست
تونیز واقفی وهست ازین خدا آگاه
چو دید سیفی حیران به ره ، چَهِ ذقنش
به خنده گفت که : این است راه و اینک چاه

[۱۱۸]

غزلِ چوگان باز

شاهِ من گربُوَدَت میل به چوگان بازی
گویِ چوگان * تو سازم سرِ خود ، بی بازی
پیشِ اسبِ تو دَوان است سرَم همچون گوی
اسبِ خود سوی دگر کوی چرا می تازی؟
وقتِ چوگان زدنِ گوی چه حال است ترا
که به حالِ منِ سر گشته نمی پردازی
گویِ چوگانِ تو کردم سر ، و فریادم از آنست
که کسی با تو چرا گوی زند انبازی
سرِ سیفی است که نزدیکِ تو گویی شده است
از خود ای سروِ روان دور چه می اندازی؟

[۱۱۹]

غزلِ روزه داشتن

به قید روزه چرا ماه من گرفتاری
چو می بری دل و دین ، روزه راچه می داری
تراچه تابِ ریاضت ، مه من آن بهتر
که روزه را بگشایی ، نماز بگذاری
نه مستحب که فریضه است روزه خوردنِ تو
چنین که جانِ من از ضعفِ روزه بیماری
زدستِ روزه کند عمر من شمارهٔ روز
دلا تو روزِ چنین راز عمر نشماری
وصال عید بعیدست سیفی آن خوشتر
که ماهِ عارضِ او دیده ، عید انگاری

[۱۲۰]

غزلِ دَرزی

دلبرِ دَرزی که شد دیوانهٔ رویش پری
دوختند ازبهرِ او گویا قبای دلبری
بهرِ او گیرم که سازد سوزن زر آفتاب
رشتهٔ اوکَی تواند تافت ماه خاوری
رشتهٔ جانت به وصلِ سوزنِ مژگان او
کی رسد تا در غمش ازهفت سوزن نگذری
دل که چون انگشتبانه هیچ جابی زخم نیست
دارد از مژگانِ تیزش زخم سوزن برسری
جامهٔ صبرت که شد سیفی قبا از دست او
چون نخواهد دوختن تاکی گریبان میدَری

[۱۲۱]

غزلِ امین

ای مه که فرح بخشِ دل و جانِ حزینی
نقدِ دل و جان با تو سپردم * که امینی
برخاست زجان هر که زمانی به تو بنشست
جان می دهم از شوق که بامن بنشینی
خورشید برافلاک اگرشد شه انجم
در حُسن ، تو هم پادشه روی زمینی
روزو شبم ازتُست دل و دیده منوّر
زان روی که خورشید رخ و ماه جبینی
سیفی چو نظر کردبه رخسارهٔ آن ماه
گفتا که چه گویم هله این باربینی

[۱۲۲]

غزلِ خواننده

ای ماه که خوانندهٔ صاحب نظرانی
ماگوش برآواز تو داریم که خوانی
گفتی که زآواز خوشَم کس نبرَد جان
معلوم شد ای جان که مرا می شنوانی
باصوتِ خوش و صورتِ خوبِ تو کسی نیست
ای یوسفِ گلچهره که داودِ زمانی
ای شمعِ شکرلب که فریبندهٔ خلقی
یارب که چه شیرین سخن وچرب زبانی
سیفی چو به گوش تو رسد صوتِ خوش او
فریاد زنی ، آه کشی ، جامه درانی

[۱۲۳]

غزلِ بَلَبانی

شوخِ بلبانی که به شیرینی جانی
کانِ شکروقندی به ملاحت بلبانی
آزرده شود جانِ منِ بیدل ازین غم
هر گه بلبان رابه لبِ * خود برسانی
مشتاق مَنَم چیست فغانهای تو ای نی
امروز که لب برلبِ آن غنچه دهانی
آن نیز دمی بود که پنهان زرقیبان
نی بامن ازو گفت سخنهای زبانی
سیفی مکن انکارغم عشق نکویان
شاید که درین کاربوَد خیر ، چه دانی

[۱۲٤]

غزلِ سرکایی

گر گویم از تونیست شکیبایی کسی
ابروتُرش مکن مه سرکایی کسی
گفتم که چارهٔ منِ رسوا نمی کنی
گفتا مراچه کار به رسوایی کسی
داندبه یک نظر که اَزُو دردلم چهاست
می بوده یارب این همه دانایی کسی
تنهانه من به محنتِ هجر تو ام اسیر
ای بی خبرزمحنتِ تنهایی کسی
هرجا که دید سیفیِ آشفته حال را
عشق است گفت عاشق هر جایی کسی

دربیانِ خاتمتِ کتاب

این نسخه که طالبند خاص و عامش
فرخنده چو آغاز بُوَد انجامش
لفظش همه صنعت است و معنیش بدیع
زان گشت صنایع البدایع نامش

* * *

تمام شد کتاب صنایع البدایع مولانا سیفی بخاری در تاریخ یوم الخمیس ستة ایام فی شهر ربیع الأوّل سنة اربع و عشرین و تسعمائة -



اختلاف متن

غزل ۲۷ * نسخه : حمّال + من

غزل ۳۳ * نسخه : پرخوی بوده و به ' پُر خومه من ' تصحیح شده است -

غزل ۵۱ * نسخه. امد + یار

غزل ۹۶ * نسخه . احتران و اسمان

غزل ۱۱۸ * نسخه. گوی و چوگان -

غزل ۱۲۴ * متن [illegible] نگونه - در حاشیه بهمان خط تصحیح شده و ' باتو سرده ' امده است -
* ضبط آنندراج: به لبت برسانی -

تذکر: در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که اساس کار آقای مایل هروی بوده است، در ردیف "ت" غزلیات ردیفهای "ه" و "ی" نیز آمده است و مصحح محترم در دستنویس خود که برای چاپ در دانش فرستاده اند، همان ترتیب اصلی را حفظ کرده اند. امّا در هنگام چاپ "دانش" شایسته دیده است که غزلیات ردیفهای "ه" و "ی" را در جای خود بیاورد. دانش

توضیحات

غزل ۲

ت ۲ - دندان بر جگرنهادن: کنایه از تاب و تحملّ کردن است -

ت ۵ - دندان طمع از (-)کندن: کنایه از انصراف داشتن و قطعِ نظر کردن است -

غزل ٤

ت ۱ - زورگر: پهلوان را گویند - آنندراج همین بیت سیفی را شاهد آورده است -

غزل ٦

ت ۱ - سالوفروش: دستارفروش - همین بیت در آنندراج برای کلمهٔ مزبور شاهد آورده شده است -

ت ۱ - دستار برزمین زدن: کنایه از عجز وداد خواهی است - صائب گوید:

تاگشودیم نظر ، رزق فنا گردیدیم
چون شکوفه به زمین پیش که دستار زنیم

غزل ۷

۱ - نرّاد : نردباز ، بازی گرنرد - و نرد بازیی است نزدیک به شطرنج که واضع آن را اردشیر بابک دانسته اند و به صورت نرده شیر نیز می خوانند -

۲ - طاس : کلمهٔ فارسی است ودراصل تاس بوده است - باآن که طاس بازی از بازیهای معمول بوده است دراینجا از مصطلحات بازی نرداست -

۲ - کعبتین : دو قرعه است که دربازی نرد به کارمی رود ، وآن دو مهره ایست کوچک از استخوان مربع شش پهلو ، که بر پهلوی هر یک از آنها از عدد یک تاشش نقش می کنند وارقام چهارتاشش آن مطلوبِ

بازندهٔ نرداست ـ

باز : باخت ـ

دوچـــار : ایهـــام دارد : ۱ ـ دو + چار ـ ۲ ـ دو چار:گـــرفتـــار

بدقمار : آن که قمار بازی کند به ناراستی ـ

لت کردن : صدمه زدن ، کتک زدن ـ

غزل ۸

دورُخ :ایهام دارد به رُخ: دانه شطرنج ، ورُخ :رخساره ـ

شاه : ایهام دارد به شاه : دانه شطرنج ، و شاه : سلطان ـ

پیاده : ایهام دارد به پیاده (سرباز) دانهٔ شطرنج ، وپیاده : کنایه از عاشق ـ

فیلمات : حالتی است دربـازی شطرنج که از طرفِ حریف باحرکتِ فیل مات شود ـ

فرزین : مهرهٔ شطرنج است به منزلهٔ وزیر ـ

غزل ۹

جامه وار : جامه + وار ، پسوندِ مقدار ، یعنی بقدرِ یک جامه ـ

ماکو : از ابزار بافندگی است که جولاهگان توسط آن جامه بافند ـ

نَوَرد : دراینجـا مراد از چوبی است مدوّر وطـولانی که بافنـدگـان پارچهٔ بافته را برآن پیچند ـ

پای افشار : گویا چوبی است مانند نعلین که بافندگان درهنگام بافندگی پای برآن گذارند وبردارند ـ

غزل ۱۰

نوطـه فروش: فوطـه یعنی کمـربنـد ، جامهٔ نادوخته ، لنگ حمام ، دستار و رومال راگویند ـ

نت : رایگان ـ

غزل ۱۱

بیت ٤ ـ تلقین : درلغت به معنـای فهـانـدن و سخن فرازبـان کسی دادن است
و درابنجا مراد تلقین ذکر است از سوی مرشد و شیخ به مرید در
هنگام مرگ ـ

غزل ۱۲

بیت ۱ ـ حلواگر : قنّاد و شیرینی پز راگویند ـ آنندراج همین بیت سیفی را
برای این کلمه شاهد آورده است ـ

بیت ۱ ـ شکرریز: درینجا کنایه از گفتنِ سخن شیرین است ـ

غزل ۱۳

بیت ۱ـ فقـاعی: بوزه فروش است یا آن که برف دوشـاب فروشد ـ آنندراج این
شاهد را از سیفی آورده است:

آن فقـاعـی که به از جان جهـان اسـت مرا
برفِ دو شاب اَزُو راحـتِ جانـسـت مرا

غزل ١٤

بیت ۳ ـ پُتک : مطرقه ، چکش ـ

غزل ١٦

بیت ۱ ـ شَین : عیب وزشتی ، مقـابـل زَین ـ دراینجـا ، و نیز در بیت پنجمِ
همین غزل ، شین به معنی غلغله و هنگامه آمده است ـ

بیت ۲ ـ قَمَرَین = مراد آفتاب و ماهتاب است ـ

غزل ۱۷

بیت ۳ ـ پروانه نوشتن : دراینجا حکم وفرمان نوشتن مراد است ـ

بیت ٥ ـ کم از خاک شدن : کنایه از بی مقدار و بی اهمیت شدن ـ

بیت ٥ ـ خاک شدن : أیضـاً به معنـای مذکوراست ولی در عرف مردم هرات به
معنای نیست و نابود شدن رواج دارد و گویا در مصراع

دوم همین مفهوم مراد است ـ

غزل ۱۸

بیت ۳ : قبق : قبق کلمه ترکی است که قباق هم گویند به معنی چوبی عظیم و بلند که درمیان میدانها نصب کنند وبرفراز آن حلقه ای از طلایا نقره وضع نمایند و سواران ازیک جانب میدان دوانیده به پای قبق که رسند تیر در کمان نهاده و حواله آن حلقه فرمایند هر کس که آن حلقه رابه تیرزنَد ، حلقه ازاو باشد ـ آنندراج ذیلِ قبق همین بیت سیفی را شاهد آورده است ـ

بیت ۵ ـ سرکشیدن : سرکشی کردن اجتناب کردن از امری ، نافرمانی کردن ـ

غزل ۲۰

بیت۱ ـ میرِ آخُر : داروغهٔ اصطبل ـ

بیت ۳ ـ گو : گود ، گودال ، مغاک ـ

بیت ۵ ـ به گرد (ـ) رسیدن : برابری کردن و پهلو زدن با (ـ) ـ

بیت ۵ ـ پُر بدو : پُر صفت بدَواست و بدَو از دویدن گرفته شده وبه معنی جلد و چابک وچالاک است ـ

غزل ۲۱

بیت ۲ـ تیم : کاروانسرای بزرگ را گویند و تیمچه کاروانسرای کوچک را خوانند ـ لفظ دوم تاکنون در گونهٔ فارسی هرویان رواج دارد ـ

غزل ۲۲

بیت ۳ ـ پنج وقت : مراد اوقاتِ نمازهای پنجگانهٔ شبانه روزی است ـ

غزل ۲۳

بیت ۱ ـ رنگین فروش : رنگ فروش ، در برهان قاطع کنایه ازرنگ رز و ابریشم فروش آمده است ولی ظاهراً دراینجا مراد کسی است که رنگ می فروشد ـ

غزل ۲٤

بیت ۱ ـ بارنیست : اجازهٔ ورود نیست ـ

بیت ۱ ـ این مقدار نیست : یعنی بسیار نیست اندازهٔ آن زیاد نیست ـ

بیت ۳ ـ خاک : مزار ، بقعه ـ

بیت ۳ ـ درکار نیست : به کارنمی آید ، موردنیاز نیست ـ

غزل ۲۵

بیت ۱ ـ سوهانگر : سوهان ساز ـ

بیت ۱ ـ سوهـانگیر : کنایه از نرم و ملایم ـ آنندراج همین بیت سیفی را برای دو کلمهٔ مزبور شاهد آورده است ـ

غزل ۲٦

بیت ۱ ـ علّاف : کاه فروش ، هیزم فروش ـ

غزل ۲۷

بیت ۵ ـ کی برد : کی برود ـ

غزل ۲۸

بیت ۱ ـ مغز استخوان سوختن : کنایه از حرمان ورنج و تعب فراوان است ـ

غزل ۲۹

بیت ۱ ـ نقاره چی : نوبت نواز ، نقاره زن ـ

غزل ۳۰

بیت ۱ ـ والاباف ـ والا به معنی حریر نازک بسیار لطیف است ، والاباف : بافندهٔ حریرو وابریشم ـ

بیت ٤ ـ پای افشار : رجوع شود به یادداشت غزل ۹ ، بیت ۵ ـ

بیت ۵ ـ غرواج : غرواچ ، غرواش و غرواشه ، دست افزاری است به مانند جاروب که جولاهان توسط آن بر روی جامه آب می پاشند ـ

غزل ۳۱

بیت ۱ ـ بره دوز : بَرَه یا ابره ، رویهٔ جامه ورویهٔ قبا را گویند ـ

غزل ۳۲

بیت ۱ ـ خزانه چی : خزانه دار ، آن که تحفّظ و امور مربوط به خزانه بااوست ـ

غزل ۳۳

بیت ٤ ـ چهره پُر خَومِ من: خو ، خوی بافتح اول وواو معدوله ، عرق را گویندوچهرهٔ پر عرق کنایه از سیمای شرم آگین است ـ

غزل ۳٤

بیت ۱ ـ ابدال : به فتح اول جمع بدل است به معنی شریف و کریم ، و در اصطلاح صوفیه طبقه ای از طبقات اولیاء الله را گویند که عالم به وجود ایشان قائم است و هفتاد تنان نیز نامیده می شوند ـ

غزل ۳٦

بیت ٤ ـ مگس باد کردن : مگس را راندن ودور کردن

غزل ۳۷

بیت ۲ ـ خضر راهی : خضر راهبر وراهنماینده ـ

بیت ۵ ـ روی برتافتن : روی گردانیدن ، منصرف شدن ـ

غزل ۳۹

بیت ۲ ـ مقط : به کسر اول و فتح ثانی و تشدید ثالث سرِ استخوان پهلوی اسب را گویند که خوشنویسان توسط آن قط زنی و قط گیری می کنند ـ

بیت ٤ ـ حسن و خط : ظاهراً باید حِسن خط می بود ولی گویا سیفی ایهام آن را باحسن چهره و خطِّ روی در داشته است ـ

غزل ۴۰

بیت ۱ ـ تابـه : تابـه یا تاوه ظرفی است پهن که درآن ماهی و خاگینه وامثال
آن بریان می کنند ـ
بیت ۲ ـ به روی هم : پی در پی ، از پس یکدیگر ـ
بیت ۳ ـ درم : به فتـح اول وثانی ، پوشیده شدن کعب از گوشت (آنندراج) ـ
در اینجا گویا مراد آلت و دست افزاریست که ماهی پزان درآن
روزگار بکار می برده اند ـ

غزل ۴۱

بیت ۳ ـ مگس ران : وسیله ای که بدان مگس رانند ـ
بیت ۵ ـ ره کرد کردن ـ روان کردن ، راهنمایی کردن ـ

غزل ۴۳

بیت ۱ ـ نان در روغن افتادن : کنایه از برآمدن کارومراد است

غزل ۴۴

بیت ۱ ـ گلابی : گلاب + ی مصدری ـ
بیت ۱ ـ استرهٔ آبدار : سرتراش و تیغ برنده و تیز ـ
بیت ۲ ـ بهرنـظاره بین که دوچشمم چهـارشد: چشم چهار شدن وچهار چشم
شدن کنایه از انتظار است ـ

غزل ۴۵

بیت ۱ ـ کاروان سرایی : کاروان سرا ، جایی را گوینـد که قافله درآنجا منزل
کند کاروان سرایی آن که امور کاروان سرا بردوش
باشد ـ

غزل ۴۹

بیت ۱ ـ مجلّد : صحاف ، پوست باز کننده ـ
بیت ۳ ـ اشکنجه : گرفتن عضوی یا چیزی باشد به سرِ دوناخن چنان که آن

عضورا درد اید ـ

غزل ۵۰

بیت ۳ ـ چله : زه کمان ـ

بیت ۵ ـ کارد بر استخوان رسیدن : کنایه از نهایت سختی وبد حالی است ـ

غزل ۵۱

بیت ۱ ـ کنگر : گیاهی است معروف دارای کناره های خاردار که آن رامی پزندوبا ماست می خوردند ـ

غزل ۵۲

بیت ۱ ـ مُوَلّه : شیفته ، عاشق و دیوانه

غزل ۵۳

بیت ۲ ـ انداز : انداختن ، حمله کردن ، میل نمودن

غزل ۵۵

بیت ۱ ـ طاقیه دوز : کلاه دوز ، طاقیه کلاهی را گویند که به شکل طاق باشد، آنندراج ذیل کلمه مزبور به همین بیت سیفی استشهاد کرده است ـ

بیت ۳ ـ نسخه مخدوش است ، از دل گرم هم خوانده می شود و گویا به این صورت ضعف معنایی دارد ـ

غزل ۵۷

بیت ۲ ـ ماه من تامشتری گویا سوی خود خواندم : یعنی ماه و نگارمن لحظه ای که مرا به مانند مشتری و خریدار پیشِ خود خواند ـ

بیت ٤ ـ پای (ـ)در دامن کشیدن : کنایه از ترک (ـ)کردن ـ

غزل ۵۸

بیت ۱ ـ تیرِ خاکی : کنایه از معشوق است که از طین وروحِ دمیده شدهٔ الهی آفریده شده است ـ

بیت ۵ ـ لت : کَتِک ، ضربه ـ

غزل ۵۹

عنوان ـ قوشچی : میرِ شکار ـ

بیت ٤ ـ گفته های پهلودار : سخنان نیشدار ، سخنان کنایه آمیز وطعن آمیز ـ

غزل ٦۰

بیت ۳ ـ بی آب بودن : کلمهٔ آب درهر دو مصراع ایهام دارد به معنای بدون آب (مایع معروف) بودن ، وبی رونق وبی عزّت بودن ـ

غزل ٦۱

بیت ۱ ـ بولانی پز : پزندهٔ نوعی آش که از آردبعمل می آید ـ

بیت ۳ ـ ازسر : دوباره ، مجدداً، بتکرار ـ

بیت ٤ ـ ناتوان بینان : قاصر نظران ، تنگ نظران ـ

غزل ٦۲

بیت ۱ ـ هریسه پز : پزندهٔ نوعی آش را گویند که از گندم کوفته و گوشت و روغن و نمک می پزند ـ آنندراج همین بیت سیفی را برای هریسه پز و هریسه گر شاهد آورده و ضبط مصراع دوم چنین است : مائیم وهر صباح مکان هریسه پز

غزل ٦۳

بیت ۲ ـ قیامت کردن : کنایه از کارهای عجیب و غریب کردن است ـ

بیت ۳ ـ اُفت : افتادن به میان داری ـ یعنی درکشتی دوکس را ازهم جدا کردن (آنندراج)

بیت ۳ ـ انداز : قصد ، آهنگ ـ

بیت ۳ ـ دستت مریزاد : جمله ایست تحسین آمیز به معنای سپاس ، و معادل دستت درد نکند که امروز در گونهٔ فارسی خراسانِ ایران رواج دارد ـ

غزل ٦٤

بیت ۱ ـ عَسَس : شحنهٔ شب ، کسی که شهر را در شب محافظت می کرده است ـ

غزل ٦٦

بیت ۱ ـ گوش گران : آن که گوشش سنگین واز شنیدن عاجز است ـ

غزل ٦٧

بیت ۱ ـ بوریایی : بوریا باف ، حصیر ساز ـ

غزل ٦٨

بیت ۱ ـ بِهسَت: بهتراست ـ

بیت ۵ ـ گزگ کردن ـ مزه کردن ، چاشنی گرفتن ـ

غزل ٦٩

بیت ۲ ـ کیمخت وار : کیمخت چرمی باشد ساغری ودباغت شده ـ ر ـ ک :آنندراج که وجه تسمیه آن را به تفصیل باز گفته است ـ

بیت ٤ ـ یارکوبه : خال یا نقشی را گویند که به یاد یاردر دست عاشق نقش می بسته اند ـ

غزل ۷۰

بیت ۱ ـ بسرِ دیوان : مراداز دیوان در اینجا دفترِ مظالم و عدلیه است ـ

غزل ۷۳

بیت ۱ ـ تیم : بازارِ سرپوشیدهٔ بزرگ ـ به حواشی غزل ۲۱ مراجعه کنید ـ

بیت ۳ ـ پای انداز : فرش و بساط که برای عظمت و شأن مهمان در راهگذرِ او بگسترند ـ

غزل ۷٤

بیت ۳ ـ منقاش : موی چینه که بدان موی را ازبدن برکنند ـ

غزل ۷۵

عنـوان ـ چنبه چی : چنبه به ضم اول چوبی را گویند که مسافران چون سلاح دردست گیرند ـ

بیت ۱ ـ چنبـهٔ جان : اضـافـهٔ تشبیهی است که شاعر وجودِ خودرا به چنبه تشبیه کرده است ـ

غزل ۷٦

بیت ۱ ـ ریختـه گر : آن که رُوِی و شیشـه وامثال آن را بگدازد و در قالبهای معین ریزد واز آن ظرفها سازد ـ

غزل ۷۷

بیت ۳ ـ قپان وار : قپان (ترازویی که یک پله دارد کپان) + وار ، پسوند همانندی وهمگونی ـ

غزل ۷۸

بیت ۱ ـ مَفتول : تارتافته اعمّ از ابریشمی وگلابتنونی وغیره ـ

بیت ۲ ـ دیگ بغـرا : بغـرا نام یکی از خوانین ترکستـان است معـروف به بغراخان‌وآش بغرا منسوب به اوست ـ ر ـ ک آنندراج ـ

بیت ۵ ـ بغرای خراسان : کنایه از آش خراسان است ـ

غزل ۷۹

بیت ۱ـ جنگ قصابانه : گویا مقابل جنگ زرگرانه است یعنی جنگ جدّی ـ

بیت ۳ ـ داغ کردن : نشان کردن ـ

غزل ۸۰

بیت ۱ ـ سخن پوست کنده : سخن صریح و پیدا و بی پیرایه ـ

غزل ۸۱

بیت ۱ ـ سوچی : آبدار ، می فروش ـ

غزل ۸۲

بیت ۳ ـ درای : آلتی است برای نواختن مانند جرس ـ

بیت ۵ ـ کِرای گفتن : کِرابـه معنای ارزش و در عرف هرویان به همین صورت معمول است ـ

غزل ۸۵

بیت ۱ ـ جلاو دار : جلودار ، جیلو دار ، آن که عنـان اسب را گرفته همراه سوار رود ـ

بیت ۲ ـ رهگـدار : رهگـذار ، ابدال ذال به دال در مصدر گذاشتن و مشتقات آن به کرات در نسخ کهن و متأخّر دیده می شود ـ

غزل ۸۶

بیت ۲ ـ بجل : استخوان شتالنگ را گویند ـ

غزل ۸۷

بیت ۱ ـ شماع : شمـع ساز ، آننـدراج همین بیت سیفی را برای این کلمه شاهد آورده و درطبع تهران در مصراع اوّل 'بجان می کوشیم' چاپ شده است ـ

غزل ۹٤

بیت ۱ ـ جنگ زرگری : جنگ ساختگی و ظاهری ـ

بیت ٤ ـ پری : درمصـراع اول به معنـای جن است که در فرهنـگ عامیانـه رؤیتِ اوموجب جنون آدمی زاد می شود ، و در مصراع دوم کنایه از معشوق و زیبا روی است ـ

بیت ۵ ـ سرسری : امری که از روی تامل ودقت نباشد ـ

غزل ۹۵

بیت ٤ ـ زدستش چون ترازو می زنم سر برزمین امـا: مراد ترازو های قدیم است که دارای دو کفه و طنابهای بلند بود و ترازو گر در هنگام وزن کردن به

پامی ایستاد ـ

غزل ۹۷

بیت ۲ ـ آلی : رنگ معصفر ودیگر رنگهای سرخ را گویند ـ

غزل ۹۹

بیت ۱ ـ نفیرچی : آن که نفیررا (نوعی ساز) بنـــوازد ـ آننـــدراج همین بیت سیفی را برای کلمۀ مزبور شاهد آورده است ـ

غزل ۱۰۱

بیت ۲ جوبار : جویبار ـ

بیت ٤ ـ کَه : کاه ـ

بیت ۵ ـ خاک پاشی : کنایه از عمل پست و سخت باشد غرضِ رسیدن به مطلوب ـ

غزل ۱۰۲

بیت ۱ ـ موی تاب : آن که پیشـــۀ او تابیدن موی بوده است آننـدراج همین بیت سیفی را برای کلمۀ مزبور شاهد آورده و کلمه را معنی نکرده است ـ

بیت ٤ ـ داردار : دار دوم به معنای دارنده است یعنی دار دارنده ـ

غزل ۱۰٤

بیت ۵ ـ خاک ریز : به معنـــای خاک پاس و خاک پاشی است بنگـرید به توضیحات پیشین ـ

غزل ۱۰۵

بیت ۱ ـ روی نیکویی : طریق و شیوۀ نیکویی واحسان ـ

بیت ۱ ـ دربان : در مصراع دوم در + بان است ـ

غزل ۱۰۶

بیت ۱ ـ ترکش دوز : ترکش تلفظی است از تیرکش یعنی جای تیر کشیدن ـ
بیت ۱ ـ ترکش قیمه : آنندراج این کلمه را به معنای ترکش دوز گرفته وهمین بیت سیفی را شاهد آورده ، ولی آن را معنی نکرده است

غزل ۱۰۷

بیت ۱ ـ قورچی ـ آهنگر ، سلاحدار ، کسی که در دربارِ پادشاهان اهتمام به کاری کند ـ

غزل ۱۰۸

بیت ٤ ـ خایسک : مطرقه ، چکش آهنگری ـ

غزل ۱۰۹

بیت ۱ ـ شوری : ظاهراً به معنی شوره فروش است وشوره نوعی خاک شور است آنندراج همین بیت را برای کلمهٔ شوری شاهد آورده است ـ
بیت ۲ ـ یکسر سوزن : کنایه از مقدار ناچیز و بسیار اندک است و امروزه در گونهٔ فارسی هرویان معمول است ـ

غزل ۱۱۰

بیت ۵ ـ مست رنگ : به رنگ مست ، همانند مست ، مست وار ـ

غزل ۱۱۱

بیت ۲ ـ دُرّیگانهٔ تو : دُرّ یگانه هستی تو ـ

غزل ۱۱۳

عنوان ـ حلقه بگوش : کنایه از غلام و فرمانبردار است ـ گویا در عصرِ سیفی نوعی وظیفه و حرفهٔ دیوانی بوده ـ
بیت ۱ ـ قَدَم : قدِمن ـ

غزل ۱۱٤

بیت ۱ ـ سگبان : سگ + بان ، پسوندِ محافظت و نگهداری ـ

غزل ۱۱۵

بیت ۲ ـ افسانه شدن : شُهره شدن ، نامبردار شدن ـ

بیت ۵ :به دیوانـه : با دیوانـه ـ به بجای با در در متون فارسی به کرات به کار رفته است ـ

غزل ۱۱٦

عنوان ظاهراً در نسخه نونویس است و گویا عنوان غزل باید قاتل یا قتال باشد ـ

بیت ۲ ـ خون کردن : خون ریختن ، کُشتن ـ

بیت ٤ ـ کج نظر : کنایه از شخصی که به ناراستی و نادرستی می بیند ـ
دیده کشیدن در همین بیت کنایه از توبیخ و سزا دادن است ـ

غزل ۱۱۷

بیت لا إلـه إلّا الله: کلمـهٔ توحید است و دراینجا ایهام دارد و بصورت تحسین و کلمه تعجب بکار رفته ، همچنانکه امروزه نیز در گونهٔ فارسی هرات بکارمی رود ، هرچند مفهوم کلمهٔ توحید را نیز شاعر خواسته است ـ

غزل ۱۱۸

بیت ۱ ـ بی بازی : بدور از بازی و مجامله ، بلکه از روی راستی ـ

بیت ٤ ـ انبازی : به انباز ، به مشارکت ـ

بیت ۵ ـ چه می اندازی : چرامی اندازی ـ

غزل ۱۱۹

بیت ۲ ـ نماز بگـذاری ـ گذاردن باذال درست است به معنی ترک گفتن و رهـا کردن ـ

غزل ١٢٠

بیت ٤ ـ انگشتبانه : انگشتوانه ، از ابزارِ خیاطی ودَرزیگری است ـ

غزل ١٢١

بیت ٢ ـ به تو بنشست : باتو بنشست ، به بجای با ـ

غزل ١٢٣

بیت : بلبانی : بلبان به فتح اول و دوم ، نام سازی است که به لب نوازند ، به هندی آن را سه چنگ گویند ـ وبلبانی با یای نسبت ، کسی را گویند که بلبان رانوازد ـ آنندراج دوبیت از همین غزل سیفی رابرای کلمۀ مزبور شاهد آورده است که در چاپِ ایران غلط ضبط شده است ـ

غزل ١٢٤

بیت ١ ـ ابروترش کردن : کنایه ازخشم گرفتن وبدخُلقی کردن است مقابل ابروفراخی ـ

بیت ١ ـ سرکایی : مرکب است از سرکا (سرکه ، خل) + ای مصدری ـ آن که عمل سرکه می کند ، سرکه فروش ـ

فهرست الفبائی پیشه وران و سایر عنوانات غزلیاتِ سیفی

برای کمک در شناختِ پیشه‌ها و پیشه وران در روزگارِ سراینده (قرن ۱۰ ﻫ) تهیهٔ اینگونه فهرست را سودمند دیده ایم و براین رساله اضافه کرده ایم ـ جلوی هر عنوان به شمارهٔ غزل ارجاع داده شده است ـ دانش ـ

بیاتا قدر همدیگر بدانیم

سپاس خدای را که به ماتوفیق داد تاویژه نامهٔ دانش را به قدر دانی از استاد بزرگوار دکتر غلام سرور اختصاص دهیم و پرده از رخسار پاسداری از پاسداران زبان و ادبیات فارسی شبه قاره برداریم .

اینک مجلّهٔ دانش در صدد است تا درآیندهٔ نزدیک دو ویژه نامهٔ دانش را اختصاص به دوچهرهٔ تابناک ادب فارسی :

دکتر وحید قریشی ، استاد سابق دانشکدهٔ خاور شناسی ، دانشگاه پنجاب ، لاهور (پاکستان)

و استاد حسن عسکری ، استاد بازنشستهٔ زبان و ادبیات فارسی ، دانشگاه پتنه (هند)

قرار دهد .

برای تحقّق این منظور از اساتید و محققان گرامی انتظار داریم که مقالات ارزندهٔ خود را دراین زمینه هرچه زود تر به دفتر دانش ارسال دارند .

مدیر مسؤل دانش

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

خانه ۲۵ ـ کوچه ۲۷ ـ ایف ۲/٦

اسلام آباد ـ پاکستان

ویدا ـ ناجی (فیض)

اسلام آباد

محاربۀ سلیمانِ حُسن و سلطان عشق

پیشگفتار

پیوندِ حسن و عشق ، مناظره و گاهی ستیز آن دو در ادب فارسی جای مشخصی را گرفته است ـ تعبیر های ادبی و عرفانی و مرموز از آن دو و کیفیت و توانایی های هریک به نثر و نظم ، فراوان دیده میشود ـ برای بررسی و مقایسه آن کارها ، نیاز به وقت بیشتر و توانایی ادبی بیشتری است که این ناچیز فاقد آن است ، و شاید در آینده بتوانم کتابنامه ای از اینگونه نگاشته ها فراهم سازم ، ولی اکنون به رونویسی و چاپ یکی از آن کارها بسنده میکنم ـ

درکتابخانۀ گنج بخش وابسته به مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد ، مجموعۀ گرانبهایی بنام ' گلزار معنی و نکات اشعار ' به خط شکستۀ زیبائی با تصویرهای آب و رنگ هنرمندانه ای نگاهداری میشود ـ این مجموعه به شماره ٦٧٩ در آن کتابخانه نگاهداری میشود ـ و داستان زیر در صفحه های ۹۲۵ تا ۹۳٤ آن جای دارد ـ با ابرویی به زر که در زمینه آن باسفید آب نام داستان ' محاربه سلیمان حسن و سلطان عشق ' آمده است ، بایک مجلس تصویر آبرنگ از جَنگِ فیلان و اسب سواران به سبکِ تیموری هند ، باتاریخ ۱۲۳٤ هـ در مجموعه ـ

این داستان در ' فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان ' جلد ششم صفحه ۱۱۸٤ نشان داده شده است ـ نام نگارنده داستان در نسخه و فهرست پیشگفته نیامده است و تااینجا در منابع در دسترس نشانی از نسخۀ دیگر آن بدست نیامده است ـ

محاربهٔ سلیمان حسن و سلطان عشق

بشنو بشنوکه در معمورهٔ تن و اقلیمِ وجود ، دو امیر زاده بودند ' سلطان عشق ' و ' سلیمان حسن ' نام ، که هر یک بقوت بازوی دلاوری خویش ، شیوهٔ رستم دستانرا سهلتر از بازیچهٔ اطفال میدانستند ـ و وصفتِ اسفند یار روئین تن ، بچشم خیال در نمی آوردند ـ و به غرور از یاد حشمت و کامرانی ، چون مردم دیده ، باوجود قرابت هم چشمی ، از حال یکدیگر خبر نداشتند ـ تاشبی که ' سلطان عشق ' با ' بی بی تحیّر ' که حرمِ محترمِ اوست ، دست در آغوش همدیگر کرده ، در خواب رفته بود ـ در واقعه دید که جماعت مهیب از دور پیدا شده ، و بی محابا روی بجانبِ سلطان مشار الیه آورده ، و او را از سریرِ سلطنت برداشته ، جوانی را که انوار تجلّی از ناصیه احوال او پیدا بود ، حاضر ساخته بر سریرِ سلطنت او نشاندند ، و مضمون این بیت ادا نمودند ، فرد:

جهان را نماند بی کدخدای
یکی می رود دیگر آید بجای

پس حضرت از روی اضطراب ، سر از بالین استراحت برداشته ، از روی حیرانی نظر بهر جانب انداخت ـ هر چند سمند نگاهش در میدان تفحص دوید ، بگرد باد رفتار آنجماعت نرسید ـ بغیر از ' بی بی تحیّر ' های کسی را درمیان ندید ـ ولیلای شب درسیه خیمه فلک مستور بود ، خوابش نبرد ، و از تیرگی طالع خود اختر می شمرد ـ

چون شمع خورشید از قندیل صبح برآمد ، پرتو سرگرمی ۱ به بزم اهل عالم انداخت ، و حضرت سلطان نیزبه درش بر آمده ، بجای رایات سلطنت آه حزین خود را عَلَم کرد ـ فرد:

---

۱ ـ شاید: پر تو گرمی ـ

سلطان عشـــق را نبـــود رایتـــی ، مگـــر
آهـــی که میشـــود ز دل خستگـــان عَلَم

بعضی از مصاحبانِ اخلاص کیش و ندیمان مصلحت اندیش ـ مثل ' دلاور خان ' و ' میران محبت ' و ' سید تقاضا ' و ' بهادر اضطراب ' و ' قاضی تلواس ' رابحضورِ خود طلب فرموده ، واقعهٔ شب را بیان کرد ـ و تکلیف تعبیر نمود ـ و هر کدامی معبران زبانِ تأویل بکام خموشی نهادند ، دم در کشیدند ـ و حضرت سلطان به زبان گوهر فشان خود فرمودند ، که در این سرزمین که بنـدگـان ما اقـامت دارند ، اگر از پیر و جوان کسی را دیده باشید که آثار بداندیشی در نهاد او متمکن شده است ، معروض دارید ، که در دفع آن مضرت بجان کوشیده آید ـ چه از سنوح این سانحه عجیبه ، یقین میدانم که البته دولت دنیای دون پشت بر من خواهد کرد ، و روزگار غدار کوس اقبال دیگری خواهد کوفت ـ اگر شما را نیز سر سودای دیگری باشد مختارید ـ قطعه:

نه بینـــی که پیش خداونـــد جاه
ستـــایش کنـــان دســـت بر سرنـــهـــنـــد
و گر روزگـــارش در آرد زپـــای
همـــه عالمش پای بر سرنـــهـــنـــد

نظارت پنـــاه ' خواجـــه تفکّـــر ' که در خوش آمـــد گوئی سر آمـــدِ روزگـــار است ، بعـــرض عالی رسانید : در این مدّت که بندگان فرمان روای شهرستان وجودند ۲ ، روی ۳ مخالف به چشم مخالف کسی ندید ٤ ، مگر درین نزدیکی ' سلیمان حسن ' نام جوانی پیدا شده ، که دعویِ پادشاهی میکند ، چنانچه ' آصف عشق ' یکی از مقربان ایشان است و در بازار آشنائی جان فروشان آمده و دکان دردمندی وا کرده ، به خرید و فروخت اشتغال داشته ،

۲ ـ شاید : وجودیم
۳ ـ شاید : دمی
٤ ـ شاید : ندیده ایم

درآمـد و متاع صبر و شکیبائی آنها را به تاراج برده ، چنانچه بعضی از آن جماعت سودائی شده ، واله طور در کوچه رسوائی میگردند ـ

اگر این ناجوانمرد همین باشد ، که حضرت در واقعه دیدند ، امیدوار است که به تائید الهی و اقبال حضرت شاهنشاهی تنِ اورا آشیانِ مرغ آکل ساخته ، سرش را گوی چوگان پر دلان گردانیم ـ

بعـد از چندی بنابر مصلحت ، ' سید تقاضا ' را بطریق ایلچی گری فرستاد ، تا خراج چهارده ساله ملک خود ، از ' سلیمان حسن ' طلب نمایند ، اگر طوعاً و کرهاً خراج مسطور ارسال داشت بهتر ، فرد:

چوکـــاری برآید به لطف و خوشـــی
چه حاجــت به تنـــدی و گردن کشـــی

وگـرنه ، ' آقا غیرت ' برق انداز (را) فرستاده ، و آتش اشتیاق در خانمان و شوری در جان ' میرزا نمک ' انداخته ، و ' ملاحت خان ' او را در چاه زنخدان اسیر کرده ، و ' تغافل بیگ ' را گوشمالی مواجبی ۵ داده ، ' مهنّدِ ٦ بهانه ' را از قلمرو حیله سازی بر آورده ، ' سلیمان حسن ' را چون اهل زنجیر، زلف در پا کرده ، و طوق غبغب بحلق انداخته ، در ملازمت شاهی آورده ، سوگند به مصحف روی خودش میدهم ، تا همیشه با بندگان حضرت طریق بندگی مسلوک خواهد داشت ـ

دراین اثنـا ' بهادر اضطراب ' بعرض عالی رسانید ، که تدبیری که ' خواجه تفّکر ' کرده از شیوهٔ مردانگی و صلاح دلاوری مردمی نیست ، زیرا که صیت شجاعت و نامداری و آواز و شهرت شهامت و مردانگی ' سلطان عشق ' درچهار گوشه عالم رسید ، و عشق را هرگز کس زبون ندیده ، بلکه جهانی را مغلوب خود ساخته ـ مصلحت آنست که علی الصباح (چون) ' سلیمان

---

۵ ـ شاید : موجهی ـ واجبی
٦ ـ مهند : شمشیر ـ اصلاً شمشیر مهند است

حسن ' با چوگان زلف به میدان دلربائی برآمده ، و در ربودن گوی دلها مشغول گردد، و ' دلاور خان نظر ' با همه بطریق سوداگری بالوای اشک و عقیق لخت جگر در حصارِ عصمت او فرستم ، تادل دیانت سرای ' مهنّدِ بهانه ' را ، که قلعه داران ' سلیمان حسن ' انـد ، بدست آورده ، و 'جـاسوس خیال ' بهر جانب گماشتـه' از پا برافکنـده و سکّان آن دیار را به جملگی مطیع فرمان قضا جریان گردانند ، و دنبال ' سلیمان حسن ' تاخته ، او را بخدمت گرامی رسانند ـ

واین تدبیر به رای روشن او ، مقبول و مستحسن افتاد ـ حکم قدرتوأمان نفاذ یافت ، که ' دلاور خان نظر ' امشب سرانجام راه نماید ، و کمر خدمت بر میان جان بندد ـ

چون صبح یوسف کنعانی آفتاب ، از چاه ظلمانی بدر آمد ، رخساره خویش به رُودِ نیل شستشو داده ، ' سلیمان حسن ' به رسمِ قدیم بشکار آمده و ' دلاور خان نظر ' به طریقی که مذکور شده ، با آنکه بندگان ' سلیمان حسن ' از این واقعـه مطلع گردیده ، با مصـاحبان ، خویش را در حصار عصمت او رسانیده و سنگ راه حکومت ' سلیمان حسن ' گردید ـ با ' میرزا نمک ' و 'آصف عشق ' و ' ملاحت خان ' و ' صباحت دل ' مجلسی ساخته اند و زرِ اخلاص بر محکِ امتحان زده گفت روزگار مقارب الاحوال است ، آدمی را همه وقت موافقت نمی کند ، و دوران مرافقت نمی نماید ، درکام ناز و عیش و نشاط گذرانیدیم ـ ولی بموافّقت شما نبودیم ـ حالاکه ' سلطان عشق ' سرِفتنه انگیزی برداشته و عَلَمِ بداندیشی در میدان خصومت برافراشته ،باید که بیشتر از پیشتر اخلاص ور بوده باشند ، که دوستان در زندگی بکار آیند ـ ' ملاحت خان ' گفت ، فرد:

خلافِ رای سلطان رای جُسـتـن
بخـونِ خویش باشـد دسـت شسُتـن

بعرض عالی (بایستی) رسانید که مابندگان از آنجا که پروردهٔ نعمت و

نمک برداشتهٔ احسانیم ، در حضرت پادشاه بغیر از جانسپاری هنری نورزیدیم ـ قطعه:

مبادا غم بخاطر پادشه را
کزان غم عالمی گردد مکدر
نخندد طبع دهقان چون به بیند
درخت آرزوی خویش بی بر

اگر حضرت پادشاه در جمیع امور متعلقه این مقدمه ، عنان اختیار بدست دقیقه این خاکسار بسپارد ، امیدوار است که خاطر عاطر عنقریب از جمیع دغدغه و تلواس فارغ گردد ـ پس حضرت سلطان عنان بدست دقیقه اقتدار ' ملاحت خان ' سپرد و او را نایب مطلق خود گردانید ـ

روز دیگر ' ملاحت خان ' نامدار ، جمیع بنده های ' سلیمان حسن ' را ، بحضور طلب داشته فرد چهره هر کدامی را به نظر در آورده ، در خور لیاقت و قدر قابلیت منصب افزوده ، به خدمت شایسته سرافراز گردانید ـ ' میرزا نمک ' راسی و دو دانه درّ دندان ، با دو لعل آبدار عنایت فرمود و بر سرچاه ذقن فرستاد ، و صف شکن خان مژگان را قمه خنجر خاصه که در سیه تابی و آبداری ضرب المثل است مرحمت نمود ـ و بر سرِ چشمه چشم نشاند تا لشکر ' سلطان عشق ' را در زاویه تقاضا ، تشنه لب داشته ، دود از نهادِ آنها بر آورد ـ و کمانخانه ابرو را به پهلوان غمزه حواله نمود ـ و ' آصف عشق ' را سمند شوخی بخشیده به تجسسّ مخالفان فرستاد ـ و ' حبشی خان ' را داروغه داغ کرد ـ و ' صباحت دل ' منشی را فرمود که در حاشیه چهره هر کدامی که ' سلیمان حسن ' خطِ غباری نگارد به نظر در آورده ، روزنامه تصححه را به بندی داس زلف که در خود اسیر به حبس ، بسیار دارد بسپارد ـ و خود در ساعت نیک به حکم نصر من الله و فتح قریب ، متوجه محاربه گردید ـ و راه یکماهه را به هفته طی کردند و مقابل مخالف شدند ـ

چو لشکر به لشکر در آمیختند
قیامت ز گیتی بر انگیختند
زهیبت یلان در خروش آمدند
چو فیلانِ جنگی به جوش آمدند

القصه ' دلاور خان نظر ' مقابلِ ' ملاحت خان ' شده ، آنقدر کوشش نموده که هر طرف که روی آورد ، از کشته پشته ساخته ـ ' ملاحت خان ' را باوجود دلاوری که در سرداشت ، غرق خوی ۷ خجلت گردانید ، چون ' سلیمان حسن ' از این آگاهی یافت ، به صلابت تمام روی به ' پهلوان غمزه ' آورده ـ پهلوان شیر افگن از کمانخانه ابرو بدرجسته ، ' دلاور خان نظر ' را تیر باران کرد ـ صف شکن خان مژگان از چشمه چشم برآمده ، خنجر زهر آب به گلوی ' سید تقاضا ' فروبرد ، ' میران محبت ' که به پای او رسیده بود او را به خودش در کشید و از پشت زین‌ربوده به خاک تیره گیتی یکسان نمود ـ در همین اثنا ' آقا غیرت ' برق انداز با سلابه درشتی مقابله شده ۸ و خرمن ننگ و نام او را پاک بسوخت ـ و از یکجانب ' آصف جاه عشق ' سمند شوخی درمیدان منازعت تاخته و عَلَمِ جهالت برافراشته ، دود از نهاد ' آقا غیرت ' بر آورد و سلاح ' صلاح قلی ' را شکسته و ' خواجه تفکّر ' و ' قاضی تلواس ' را در زندان حیرانی اسیر ساخت ـ

و به دست ' مژده بیگ ' خبر به ' سلطان عشق ' رسانید که اگرچه درمیان ' سلطان عشق ' و ' سلیمان حسن ' به گفته عرض گویان به حسب تقدیر خصومت ظاهری روی داده ، اما گذشت آنچه گذشت ، اکنون شایسته و مناسب آنست که در جامع شوق حاضر شده خطبه بزبان فصیح و بیان ملیح بنام ' سلیمان حسن ' بخوانند و اگر نه بی فایده خود را ضایع کرده باشند ـ فرد:

---

۷ ـ خوی : عرق
۸ ـ ظاهراً : مقابل شده

هر کس عاشق شد ، اگرچه نازنین عالم استّ
نازکی ، کی راست آید ، بار می باید کشید

به مجرد شنیدن این خبر ، ' سلطان عشق ' با ' خواجه وفا ' در جامع شوق حاضر شده ، ' شیخ بشارت ' را فرمود که خطبه بنام نامی ' سلیمان حسن ' بخوانند و سکّهٔ شاهی او را در ضرابخانهٔ محبت پیشگان خود زنند ، و جمله را مطیع فرمان قضا جریان ' سلیمان حسن ' گردانند ، و غاشیهٔ بندگیش به دوش خود کشند ـ فرد:

زیر دست حسن باشد ، عشق ، در هر جا که هست
شمع دایم میزند آتش بجان پروانه را

***

خندهٔ مرگ

چون بتواتر و پیوسته در کتب طبّی خصوصاً ذخیرهٔ خوارزمشاهی ثبت افتاد که خوردنِ زعفران خنده می آرد و اگر کسی بیشتر خورد آن قدر خنده کند که بیم هلاکت باشد . حضرت شاهنشاهی بجهت امتحان ، دُزد کشتنی را از زندان طلب فرموده در حضورِ خود پاو سیر زعفران که چهل مثقال باشد خورانیدند ، اصلاً تغییری دراحوالش راه نیافت . روزِ دیگر ده بیست آن که هشتاد مثقال باشد خورانیدند لبش به تبسم رنگین نگشت تابخنده چه رسد و مردن خود چه صورت دارد . (اقبالنامهٔ جهانگیری)

دکتر اکبر حیدری کاشمیری

سرینگر ـ کشمیر

تحفة الشعراء از صرفی کشمیری
مأخذ نویافته دربارهٔ عروض و قافیه

شیخ یعقوب صرفی کشمیری (۹۲۸-۱۰۰۰ﻫ) هم شخصیت روحانی بود وهم ادبی و سیاسی ـ تذکره نویسان شرح حال و آثار او را آورده اند ، ۱ و فهرست نگاران نسخه های خطی آثارش را معرفی کرده اند ۲ ـ اما اخیراً از آثار ادبی او کتابی بدستم رسیده است که نام آن در هیچیک از مأخذ ادبی دیده نمی شود و نسخهٔ دیگـر از آن کتاب نیز سراغ نداریم و بنظر بنده پس از درگذشتِ شیخ صرفی ـ که حدود چهار صد سال می گذرد ـ نخستین بار است که نام و نشانی از این کتاب به معرض عام آورده می شود ـ

این اثر ' تحفة الشعراء ' است ـ مؤلف نام خود را در دیباچه چنین آورده است: ' در این ایام بندهٔ گمنام ... یعقوب المتخلص به صرفی المتولد فی الکشمیر ... در اندک مدتی این تألیف و ترتیب را باتمام رسانید ' ـ ۳

وی این را در ۹۹۶ﻫ به پایان رسانیده است ـ چنانکه در خاتمه طی قطعه ای نام و تاریخ نگارش کتاب را روشن ساخته است:

مؤلـفی که مسمی بتحفـة الشعـراست
رسـالـه ایست بفن طریق گفتن شعـر
چو کرده ام طلب سال ختـم ان تالـیف
سروش گفته به صرفی ' رسالهٔ فن شعر ' [۴] = ۹۹۶ﻫ

' تحفة الشعراء' که به نثر فارسی نگاشته شده ، در پیرامون دوعلم است ، یکی عروض و دیگری قافیه ـ نظر نگارنده این است که : ' اگرچه

فضلای متقدمین و فصحای متأخرین در هر یکی از این علمین مصنفات مبسوطه و مؤلفات مضبوطه انشا کرده اند ، اما غالباً این هر دو علم را در یکی مؤلَف نیاورده اند ـ چون قواعد این هر دو علم از برای فن واحد است یعنی فن شعر که موقوف به آن قواعد است ... آن هر دوعلم رامع محسنات الشعر و صنایع و بدایع و مایناسب و یتعلق به درین مختصر محقّر تسهیلا للطالبین مندرج گردانید ' ـ ۵

مطالب این کتاب بریک مقدمه و سه فن و یک خاتمه تقسیم شده است ـ ونگارنده ، در آن از آثار و اشعار شیخ نصیر الدین طوسی (معیار الاشعار) ، شمس الدین قیس (المعجم فی معاییر اشعار العجم)، شهاب الدین احمد ابن الحجر (شرح الشمائل) ، جلال الدین سیوطی ، خلیل ابن احمد بصری ، ابوالحسن ، اخفش ، یوسف عروضی ، شمس الدین اصفهانی ، شیخ حسن طاهر ، قطب الدین بختیار ، شریفی ، فخر اصفهانی ، سعدی شیرازی و حافظ شیرازی استناد و استفاده کرده است ـ در بعضی موارد صرفی اشعار خود را نیز بعنوان مثال آورده است و غالباً این اشعار در دیوان اونیز یافته می شود ـ رباعیات صرفی که دراین کتاب آمده است اگر استخراج شود بصورت مجموعۀ جداگانه ای در خواهد آمد ـ

نگارنده در آن شان نزول بحور و اقسام آن را بیان کرده است و بعنوان توضیح دوائر و شجره هایی کشیده است ـ مثلاً دائره های مجتبه ، متفقه ، مؤتلفه ، مشتبه و مختلفه ۶ و شجره های اخرب واخرم ۷

به نظر بنده ' تحفة الشعراء ' در موضوع خود کتابیست جامع و قابل بررسی و چاپ ـ

نسخۀ خطی این کتاب که در دست است ، به خط نستعلیق خوانا در ۳۵۰ صفحه کتابت شده و هر صفحه ۱۱ سطر دارد ـ درپایان نام کاتب چنین آمده است: حرره اقل السادات نواب حسین خان ۴ شعبان ۱۰۰۸ هجری ـ اما

امضای کاتب با خط متن بسیار تفاوت دارد و پیدا است که در اوائل قرن یازدهم هجری عدد ٤ را به سبک اردو ' ۴ ' نمی نوشتند۔



حواسی

۱ اولس کسیکه ار صرفی ناد کرده اسب ، میر علاء الدوله کامی قروینی در تذکرهٔ ' نفائس المآثر ' است وی در سال ۹۷۳ھ سالیف آن تذکره پرداخت و پس از سس سال در ۹۷۹ھ آنرا بپایان رسانید اما بگفتهٔ دکتر اسپرنگر (فهرست نویس اوده) کامی پس از آن نیز مطالبی بر آن می افزوده است و ترجمهٔ شیخ صرفی را پس از ۱۰۰۳ھ برآن اضافه کرده است

در منتخب التواریخ ،هفت اقلیم ، تاریخ اعظمی ، تذکرهٔ حسینی ، گل رعنا ، صحف ابراهیم شمع انجمن ، تاریخ نظم و نثر زبان فارسی ، تذکرهٔ علمای هند فارسی گویان کشمیر و ریحان کلام صرفی نیز شرح حال و آثار شیخ صرفی آمده است که شادروان سید حسام الدین راشدی در تذکره شعرای کشمیر ۳ ۶۱۷ ۶۵۳ از اینها اقتباس کرده است و به نقل از ریحان کلام صرفی نوشته است که مصحف کمرونه از شیخ عبدالوهاب نوری شاحب صرفی (منظوم) از خواجه حبیب الله نوشهروی روضة الابرار، ثمرات الاسحار، وخيرالتواريخ نیز شرح حال مولانا صرفی را دارد

۲ تنها درکتابخانه های پاکستان چندین نسخهٔ خطی از بعضی آثار صرفی موجود است مثلا

۱ انوار الاذكار (مشترک * ۳ ۱۲۸۳)
۲ شرح رباعیات صرفی (مشترک ۳ ۱۶۱٤)
۳ روایح (مشترک ۳ ۱۵۳۰)
٤ ۔ **دیوان صرفی (مشترک ۷ ۷۲۶)**
۵ مسلک الاخیار (مشترک ۷ ۲۷)
٦ وامق و عذرا (مشترک ۷ ۷۲۸)
۷ معاری النبی (موزه کراچی * * ۷۶۲)

۳ تحفه الشعراء نسخه خطی ، ورق۱۰ ب ۱۱ الف
٤ ۔ **ایضاً ، ورق ۱۷۵ ب**
۵ ایضاً ، ورق ا ب و ۱۱ الف
٦ ایضاً ورق ۵۲ الف ، ۵۷ ب ، ۷۸ الف ، ۸۲ ب، ۹۲ب
۷ ایضاً ، ورق ٦٤ الف و ب

* فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان تألیف احمد منزوی مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد
* فهرست نسخه های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی تألیف عارف نوشاهی چاپ همان مرکز

(اقتباس و ترجمه بفارسی از طرف مجلهٔ دانش)

والسیر واگرچه فضلای متقدمین و فصحای متاخرین در هر یکی ازین علمین
مصنفات مبسوطه و مولفات مضبوطه انشا کرده اند اما غالبا این هر دو
علم را در یک مواهب بنا ور ده اند چون قواعد این هر دو علم از برای فن
داندراست یعنی فن شعر که موقوف بآن فوائد است در بین ایام بنده کمنام
دکمینه احقر الانام اسمی موصوف بقلت البضاعة و کثیرة التقصیر و ...
المتخلص بالتوائر فی الکشمیر حفظه الله تعالی عما ینتج اللوم والتعثر
بامر بعضی از اجلهٔ اصدقا و فرمودهٔ جمعی از اعزهٔ احبا آن هر دو علم را مع محسنات
الشعر و صنایعه و بدایعه و ما یناسب و یتعلق به درین مختصر مختصر تسهیلا
للطالبین مندرج گردانیده بعون الهی و فضل نامتناهی در اندک مدتی این
تالیف و ترتیب را باتمام رسانید و باعث تعجیل درین امر جلیل عزم استعجال
از دیاری بدیاری و عدم استقرار در مقری معین و مستقری مشخص بود با وجود
آن همه سرعت و استعجال شاهد مطلوب از پردهٔ خفا بر منصه ظهور با حسن
وجوه جلوه نمود فلله الحمد والمنه والجود و مامول از غواصان بحر معانی و مسئول

نگردد اما بهترین طریق تضمین آنست که نکته و لطیفه بر اصل زیادتی واقع شود و قسم سوم عقد است

که کلام کسی را نظم کنند از آنکه کلام او حدیث باشد یا مثل یا غیر ذالک اما نظم قرآن و حدیث نه بطریق اقتباس

باشد بلکه تغیری فاحش در سیاق داده شود بنوعی که آن تغیر در اقتباس نتوان داد و قسم چهارم تلمیح است

که عبارت است از ایراد قصه یا مثلی یا شعری سواء

وقعت الاشارة الیه اولا والیه تم بالصواب

اولی تعقد تمت هذه الرسالة المسماة بتحفة الشعراء

حامدا لله مصلیا و مسلما علی خاتم الانبیاء و آله

العظماء و اصحابه الکبراء ممن رام تاریخ الاتمام

فلیطلب من القطعة الواقعة فی الختام

مؤلفی که مسمی تحفة الشعراست این رساله ایست بفن طریق گفتن شعر

چو کرده ام طلب سال ختم آن تالیف

سروش گفته بعرفی رساله فن شعر

حرره افقر سادات [illegible] حسین [illegible] ۱۰۰۹ [illegible]

پایان تحفة الشعراء

دکتر مهر نور محمد خان

بخش فارسی . موسسه ملی زبانهای نوین . اسلام اباد

مسائل تدریس زبان فارسی
در پاکستان و راد حل آن

زبان فارسی درشبه قارهٔ پاکستان و هند سابقهٔ هزار ساله دارد ـ نهال زبان فارسی از گذشته های دور ، توسط شاعران ، عارفان ، نویسندگانِ فارسی زبان آبیاری گردید و بصورت درختی بار آور درآمد ـ زبان فارسی قرنها ، زبانِ رسمی ، دولتی و اداری شبه قارهٔ بوده است ـ و صدها شاعر ، بزبان فارسی شعر گفته اند و دهها هزار جلد کتاب به زبان فارسی تألیف شده و اکنون این آثار ارزنده بصورت نسخه های خطی و چاپی در سراسر شبه قاره وجود دارد ـ

متاسفانه بعد از تسلط انگلیس بر شبه قاره و انقراض دولت مسلمانان هند ، رواج و رونق زبان فارسی دچار تعطیل شد ـ پس از استقلال پاکستان هم این وضـع ادامه یافت و در حال حاضر زبان فارسی به هیچ وجه رونقی متنـاسب با گذشتـهٔ خود ندارد و نزدیک است که در نتیجهٔ اقدامات جدید آموزشی ، این شمع نیم جان فارسی کاملاً خاموش گردد ـ

وضعیت فارسی در نظام آموزشی پاکستان

قبل از اینکه به بررسی وضع زبان فارسی بپردازیم لازم می دانیم که نظام آموزشی پاکستان را بطور مختصر معرفی نماییم ـ دوره های آموزشی پاکستان به ترتیب زیر است :

۱ ـ دبستـان : از کلاس اول تا کلاس پنجم ـ این دوره را بزبان انگلیسی PRIMARY LEVEL میگویند ـ

۲ ـ دبیرستان: از کلاس ششم تا دهم ـ این دوره دو مرحله دارد : مرحلهٔ اول از کلاس ششم تا هشتم و مرحلهٔ دوم کلاس نهم و دهم که بانگلیسی علی الترتیب MIDDLE LEVEL و SECONDARY LEVEL خوانده می شود ـ

۳ ـ دانشکده ـ این دوره نیز دو مرحله دارد ـ مرحلهٔ اول کلاس یازدهم و دوازدهم که مخفف انگلیسی آن .F.A/ , F.Sc خوانده میشود ـ مرحلهٔ دوم کلاس سیزدهم و چهاردهم که B.Sc /B.A نام دارد ـ

٤ ـ دانشگاه از دورهٔ فوق لیسانس M A تا دکتری (Ph.D) ـ

فارسی در دورهٔ دبیرستان

در این دوره تا چند سال پیش فارسی بعنوان یک درس انتخابی (ELECTIVE) تدریس می شده است ـ تدریس فارسی در این مرحله از کلاس ششم آغاز میگردید ـ در این دوره علاوه برشش درس اجباری انگلیسی ، اردو ، ریاضی ، علوم اجتماعی و علوم دینی ، سه درس انتخابی بوده که دانش آموزان میتوانستند یکی را انتخاب کنند ـ این سه درس انتخابی عربی ، فارسی و نقاشی (ART) بوده است ـ اکنون در نتیجهٔ سیاست جدید آموزشی دولت پاکستان ، زبان عربی از سال ۱۹۸۲م از کلاس ششم برای دانش آموزان سراسر پاکستان اجباری شده است و در اثر این تصمیم فارسی و نقاشی دو ماده اختیاری دیگر حذف شده است ـ این برنامه در دبیرستانهای دولت مرکزی از سال تحصیلی ۱۹۸۴م عملی شده است ـ البته در دبیرستانهایی که زیر نظر دولتهای ایالتی اداره می شود تا تربیت و تهیه آموزگاران عربی ، تدریس فارسی و نقاشی ادامه خواهد داشت ـ

نحوهٔ برپایی کلاسها در دورهٔ دبیرستان

بطوریکه در سطور فوق ذکر شد ، تدریس فارسی از کلاس ششم دبیرستان آغاز میشود اما در تمام دبیرستانها ، کلاسهای فارسی دایرنیست ، علل عمده آن بدین قرار است :

۱ ـ در اثـر اجباری شدن عربی و تراکم دروس ، فارسی در دبیرستانهایی که زیر نظر دولت مرکزی اداره می شود ، قهراً از برنامه درسی خارج شده است ـ

۲ ـ بعلت کمبـود امکانات استخدام و وضع اقتصادی فارغ التحصیلان فارسی ، دانشجویان زبان فارسی را بعنوان یکی از ماده های درسی انتخاب نمی کنند

۳ ـ در بعضی دبیرستـانها ، معلم فارسی وجود ندارد و ازین رو دانش آموزان قهراً درسهای دیگری را انتخاب می کنند ـ

۴ ـ اکثـر معلمان ، فارسی امـروز و شیوه های نوین آمـوزش زبان فارسی رانمی دانند و بنابراین نمی توانند کلاسها را به نحو احسن و نتیجه بخشی اداره نمایند ـ

۵ ـ کتـابهـای درسی به روش جدید نوشتـه نشده و بیشتر مطالب آن کهنه و فاقد اطلاعات و مواد جدید است ـ

فارسی در سطح دانشکده

در دورهٔ دانشکده ، دهها دانشکده رشتهٔ زبان فارسی دارند ـ در این دوره علاوه بر چهار درس اجباری اردو ، انگلیسی ، علوم اسلامی و پاکستان شناسی یک فهرست بسیار طولانی دروس انتخابی هست که فارسی هم یکی از آنهاست ـ

نحوهٔ تدریس فارسی دراین مرحله

در دورهٔ دانشکده برنامهٔ تدریس زبان فارسی دو نوع است اختیاری (OPTIONAL) و انتخابی (ELECTIVE) ـ

درس اختیاری تنها در دورهٔ لیسانس وجود دارد ـ برنامهٔ این درس یک جزوهٔ کوچکی را شامـل است که حاوی حکـایاتی چند از گلستان سعدی و تعـدادی دوبیتی ها و بعضی شعـر های دیگر علاوه محمد اقبال شاعر ملی پاکستان میباشد ـ دانشجویان ، این درس را غالباً برای این انتخاب میکنند که بتوانند به آسانی نمرات خوب دراین ماده بدست بیاورند ـ ولی دروس این ماده

چنان تهیه شده که دانشجویان حتی بعد از موفقیت در امتحان هم زبان فارسی را اصلاً یاد نمی گیرند ـ درس اختیاری در تحصیلات فارسی در سطح عالی تری اصلاً موثر نیست ـ و دانشجویانی که این درس را انتخاب میکنند و با موفقیت می گذرانند طبق مقررات اکثر دانشگاهها ، برای ثبت نام در فوق لیسانس زبان فارسی واجد صلاحیت محسوب نمی شوند ـ

درس انتخابی فارسی در هر دو مرحله دانشکده (کلاس یازدهم تا دوازدهم و کلاس سیزدهم تا چهاردهم) دایر است و برنامهٔ درسی آن دستور ، انشاء ، ترجمه و متون منتخب از نثر و نظم فارسی را شامل است ـ واحد های این درس برای ادامهٔ تحصیلات در دروهٔ فوق لیسانس دارای اعتبار می باشد ـ

تا آنجا که به شیوهٔ تدریس این درس مربوط است ، متون را استادان ، نسبتاً بهتر تدریس میکنند ـ اما وضع تدریس دستور ، انشاء ، ترجمه و مکالمه وغیره چندان رضایت بخش نیست ودانشجویان نمی توانند حتی چند جمله را از اردو یا انگلیسی به فارسی درست ترجمه کنند یا پیرامون یک موضوع پیش پا افتاده انشای مختصری بنویسند و یا چند جمله به فارسی حرف بزنند ، درنتیجه دانشجویانی که اغلب برای بدست آوردن نمرات خوب درس اختیاری فارسی را انتخاب میکنند ، چون متوجه می شوند درس مزبور هیچ تاثیری در اجازهٔ انتخاب فارسی در دوره فوق لیسانس ندارد دلسرد شده دنبال دروس دیگری میروند ـ

محتویات و مطالب کتابهای درسی این دوره هم غالباً متون قدیم را شامل است ـ همچنین در ترتیب و تهیه تمرین ها نیز روش های جدید تدریس فارسی در نظر گرفته نشده است ـ این اشکالات جمعاً موجب میشود که دانشجویان به فراگرفتن زبان فارسی نپردازند ـ

فارسی در سطح دانشگاه

دراین سطح چندین دانشگاه رشتهٔ زبان فارسی دارند و درجهٔ فوق لیسانس و دکتری را میدهند ـ دورهٔ فوق لیسانس درسهایی مانند متون شعر

و نثر ، تاریخ ادبیات ، تاریخ ایران ، زبانشناسی و انشاء وغیره را شامل میباشد ـ نقص عمده این دوره عدم توجه درست به جنبهٔ عملی (Functional Aspect) زبـان فارسی و تدریس فارسی به وسیلهٔ زبان اردو است ـ در نتیجه فارغ التحصیلان این دوره از آنجا که در ترجمه ، مکالمه و نگارش ، درست کارنکرده اند نمی توانند در ادارات دولتی ، وزارتخانه ها و سفارتخانه ها کاری برای خود پیدا کنند ـ

عوامل تضعیف موقعیت فارسی در پاکستان

در ضمن بررسی وضعیت زبان فارسی برخی از نارسایی های آموزش را نشان داده ایم و اینک اجمالاً بذکر عواملی می پردازیم که در تضعیف حیثیت فارسی در این سرزمین نقش عمده‌ای را بازی کرده است:

۱ـ کمبود استادان تربیت شده

چون اکثر استادان فارسی دردانشکده ها و مراکز آموزشی ، دوره های تربیتی لازم را ندیده اند لذابا شیوه های جدید و مفید تدریس زبان فارسی آشنا نیستـنـد و نمی توانند کلاسها را چنانکه باید اداره کنند بنابراین دانشجویان دلسرد شده پراکنده می شوند ـ

۲ـ عدم تشویق از استادان

در سالهای آغاز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ، مسئولین ایرانی به علل گرفتارهای بسیار خود به ترویج و توسعه زبان فارسی در خارج از ایران التفات شایانی ننمودند ـ در نتیجه برنامه های جهت تقویت مراکز آموزشی و ارتباط با استادان برای مدتی متوقف شد و استادان فارسی و مراکز آموزش شبه قاره تقریباً بفراموشی سپرده شد ـ این وضع به موقعیت فارسی درین نواحی لطمهٔ شدیدی وارد آورد ـ

۳ ـ کمبود کتابها و وسائل سمعی و بصری

کتابهای فارسی که طبق شیوه های جدید زبان آموزی و نیاز مندیهای دانشجویان نوشته شده باشد ، در پاکستان وجود ندارد ـ همچنین وسائل سمعی

نیز وضع گردید ـ صاحب نظرانِ آموزشِ آن دوره ، معتقد بودند که دانشجویان بخش زبانهای شرقی در مقابل دانشجویان بخش زبان انگلیسی بهیچ وجه کمتر نیستند ـ همچنان ' انجمن علوم ' (Scientific Society) علی گر (۱۸٦٤م)، انجمن پنجاب و دانشکدهٔ علوم شرقی لاهور (پاکستان) ، انجمن ترقی اردو (هند) دارالترجمهٔ جامعهٔ عثمانیه (حیدرآباد هند) بخش تصنیف و تالیف و ترجمه دانشگاه کراچی (پاکستان) ، مقتدره قومی زبان اسلام آباد غیر از اصطلاحات ادبیات و علوم انسانی و بازرگانی ، مخصوصاً برای وضع اصطلاحات بخشهای مختلف علوم سعی فراوان نموده اند ـ

اگر دراینجا دربارهٔ روش واژه سازی سخن بمیان آورم بیمورد نخواهد بود ـ بنابر این پیشنهاد میکنم که باید دانشمندان اصطلاح سازِ زبان فارسی و اردو با یکدیگر همکاری و از مساعی همدیگر استفاده کنند تا مسائل و مشکلات کار آسان شود ـ زبان اردو خیلی نزدیک بزبان فارسی است و بدون شک حد اقّل پنجاه در صد کلمات و اصطلاحات اردو از زبان فارسی گرفته شده ، بهمین علت همکاری دانشمندان این دو زبان سودمند خواهد بود ـ نکتهٔ مورد توجه اینست که اخیراً در دانشگاه کراچی ، واژه سازان ، در مقابل زبان عربی و هندی ، زبان فارسی را ترجیح داده اند زیرا دستور زبان فارسی از لحاظ مشتقات و مرکبات برای اردو زبانان نه تنها مفهوم تر است بلکه سهل تر هم هست ـ برای کلمه ای مرکب ، اصطلاح مرکبی طوری ساخته شده است که حاوی مفهوم هر دو جزو میباشد مثلاً برای Water Pump آب کش ' و برای Air Pump اصطلاح ' بادکش ' درست شده است ـ برای توضیح بیشتر در سطور زیر مثالهایی آورده میشود که بزبان اردو ولی از فارسی استخراج شده است :

(۱) Balloon

در اصطلاح هوا پیمائی بمعنی غباره و در اصطلاح شیمی آلهٔ کشید .

Base (۲)

در اصطلاح هندسه بمعنی قاعده/اساس

در اصطلاح گیاه شناسی بمعنی ته

در اصطلاح ریاضی بمعنی خط بنیادی/اصل/اساس ـ

در اصطلاح باستان شناسی بمعنی بنیاد/اساس ـ

در اصطلاح نظامی بمعنی مرکز/ زمینه ـ

Birectangular (۳)

در اصطلاح هندسه بمعنی دو قائمی ـ

Base Plate (٤)

در اصطلاح پزشکی بمعنی لوح دندان ـ

در اصطلاح مهندسی بمعنی زیر لوح ـ

Bosom (۵)

در اصلاح پزشکی بمعنی سینه ـ

در اصطلاح روان شناسی بمعنی دل/خواهش ـ

در اصطلاح جغرافیا بمعنی سطح زمین/سطح بحر ـ

در اصطلاح زمین شناسی بمعنی اندرون زمین ـ

Anomaly (٦)

در اصطلاح طبیعیات بمعنی خلاف قاعده ـ

در اصطلاح ستاره شناسی بمعنی خروج مرکز ـ

در اصطلاح آلهیات بمعنی خرق عادت ـ

نظربه مباحث بالا برخی از پیشنهادات مربوط به وضع اصطلاحات دراینجا ذکر میشود ، امیدوار است مورد توجهٔ دانشمندان و استادان علوم قرار گیرد:

نخست مؤسسه ای تشکیل شود که دسته ای از زبان شناسان و گروهی

از استادان متخصصین علوم برای واژه سازی عضویت آن مؤسسه را داشته باشند و در هنگام وضع اصطلاحات قواعدی را در نظر داشته باشند که بقرار زیر است:

اول : اصطلاح باید از لحاظ زبان و دستور مناسب و مختصر و حاوی معنی کلمهٔ مورد نظر باشد ـ

دوم : اگر کلمهٔ مورد نظر مرکب است و هر دو جزو آن در فارسی معادل ندارد، درآن صورت باید از کلمهٔ خارجی استفاده شود ـ مثلاً هائیدرو کلورین (Hydro Chlorine) که مرکب است از Hydrogen و Chlorine ـ

سوم: اگر کلمهٔ مورد نظر مرکب است و در فارسی معادل ندارد ، ولی هر دو جزو آن بفارسی معادل دارد ، هنگام اصطلاح سازی باید هر دو جزو را چنان ترکیب کنند که دارای مفهوم کلی باشد ـ چنانکه برای کلمهٔ انگلیسی Chronology اصطلاح ' علم زمان ' بکار میرود ـ

چهارم : اگر کلمهٔ خارجی مفرد است مثل Chlorine و Potassium و Sodium در فارسی معادل ندارد که معنیش را واضح کند ، در این صورت خود کلمهٔ خارجی را بکار باید برد ـ

پنجم : اگر کلمهٔ خارجی مرکب است با دو کلمهٔ مفرد که یکی از آن دارای معادل در فارسی است و دیگر در فارسی معادل ندارد باید با معادل فارسی و یک کلمهٔ متداول دیگر اصطلاحی را چنان وضع کنند که مفهوم آن نزد خواننده واضح شود ـ

ششم: اگر اصطلاح ، قدیم و متداول است باید همین طور برقرار بماند ـ و اگر اصطلاح متداول غلط است ، تصحیح آن حتماً لازم است ـ

هفتم : هنگام واژه سازی ، از تصرفات دستوری مثل اماله ، ترخیم ، فک اضافت و اضافه پیشوند و پسوندهر جاکه لازم باشد نباید خودداری کرد ـ

هشتم : در موقع ساختن افعال از اسمای مخصوص ، قواعد اشتقاق و دستور

زبان فارسی را باید درنظر داشت -

نهم : اگر کلمهٔ خارجی طبق روش زبان فارسی متداول شود ، باید از حیث اصطلاح بکار برود -

دهم : در موقـع وضـع اصـطلاحات شیمی برای ماده های بسیطه علامات مخصوص ساخته شود -

یازدهم : اصطلاح تازه نباید دارای تنافر حروف باشد -

دوازدهم : دربرخی از اصطلاحات از نقشه ها و اشکال استفاده شود -

سیزدهم : اصطلاحات یونانی و لاتینی چون بزبان فارسی منتقل شود ، باید دارای ویژگیهای صوتی زبان فارسی باشد - مثل Cornea = قرنیه ، Diabetes= ذیابیطس ، Morphia = مرفیه و Astrolabe = اسطرلاب -

چهـاردهم : کلمات دخیل ، هنگام اصطلاح سازی باید بجای خود بماند زیرا معنیش درزبان فارسی از کثرت استعمال واضح و مسلم است و برای خواننده دراین باره هیچ اشکالی ندارد -

این بود عرائض بنده که خدمت دانش پژوهان و زبان شناسان و صاحب نظران علوم تقـدیم میشـود و امیدوار است که اصـطلاحـات وضع شده از کلاسهـای دبیرستان تا فوق لیسانس در کتابهای درسی بدون هیچ تغییری بکار رود -

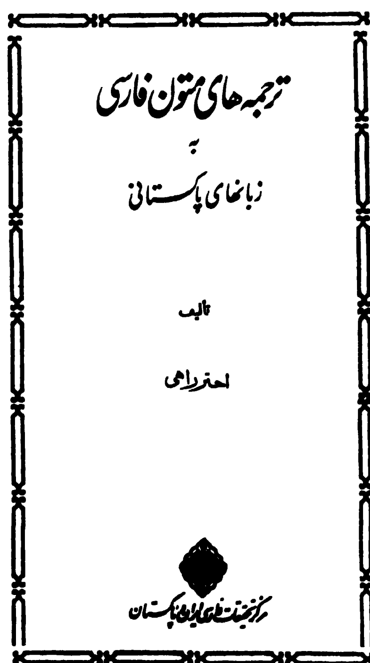


عارف نوشاهی

کتابهای تازه

* دراین بخش فقط آثار مربوط به زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ اسلام و ایران نقد و معرفی می شود ـ

* مؤلفان و ناشران ازهر کتاب دو نسخه به دفتر دانش ارسال کنند ـ



دردربار و دیار شبه قارهٔ پاکستان و هند حدود یک هزار سال سکّهٔ زبان فارسی چنان با شأن و شوکت رواج داشته که اینک دیگر جائی نهانده که برای اثباتِ این واقعیت تاریخی که همه می دانند و می شناسند ، قلمفرسائی کنیم د راین دیار ، چون زبانِ فارسی به زبانهای بومی میدان فعالیت داد ، رابطهٔ زبانهای محلی با زبانِ فارسی آمیختگی بیشتری پیدا کرد ـ این رابطه همانند کشوری درحالِ رشد است که برای تقویت اقتصاد خود پول رایج خود را باپول

یک کشور مترقی وابسته می کند و هنگامیکه کشورِ درحال رشد بر پای خود می ایستد این وابستگی رسمی ازبین می روَد ـ

تازمانیکه میر ببرعلی انیس (م ١٢٩١ هـ) مرثیه های شاهکار اردو را نسروده بود هندیها روضة الشهدای کاشفی را از فارسی به اردو ترجمه می کردند ـ سروده های میر انیس از نظر زبان و بیانِ اُردو چنان شیوا و گیرا است که دیگر روضه خوانی ملّا کاشفی نتوانست هندیها را بگریاند ـ امّا از سوی دیگر بزبانِ اردو هیچ مثنوی اعلای عرفانی و اخلاقی سروده نشد که بتوانیم آن را همسنگِ مثنوی معنوی قرار بدهیم ـ نه تنها در اُردو حتی بزبان فارسی هم نظیرش پیدا نیست ـ مولوی الهی بخش متوفی ١٢٤٥هـ از مردمِ کاندهله ـ هند ـ خواست که خون برتنش بپالد و خودش را ' شهید ' بخواند و او دفترِ هفتم مثنوی را سرود امّا آن دفتر را گاو خورد ـ چراغ مثنوی مولوی تا امروز در شبه قاره فروزان است و مردم از نورش استفاده می کنند ـ

اگـــر گیتـــی سراپـــا باد گیرد
چراغ مقبـــلان هرگـــزنـــمیرد

بدونِ تردید شبه قارهٔ هند نتوانست یک ' مولانای روم ' بپروراند امّا ایران هم نتوانسته است نظیر ' حکیم لاهوری ' راداشته باشد ـ اگر ماپس از هشت قرن هنوز نوای نی را درشبه قارهٔ هند در حجره های خانقاه هامی شنویم ' بانگ درایِ ' اقبال نیز درخیابان و کوچه های ایران طنین انداز است و همین است فرهنگِ مشترکِ ماو عمل جاذبهٔ آن که هنوز ادامه دارد ـ

پروفسور آقای اختر راهی استاد تاریخ در دانشگاه بین المللی اسلامی اسلام آباد از میانِ افرادی است که در پاکستان بعنوان ' کتابشناس ' شناخته میشود ـ تألیفِ تذکرهٔ مصنفین درسِ نظامی و تذکرهٔ علمای پنجاب و کتابنامهٔ شبلی نعمانی و تهیهٔ مجموعهٔ مقالات بنام ' کتاب شناسی ' نشانه های بارز علم و فضل اوست ـ اینک ' ترجمه های متون فارسی به زبانهای پاکستانی '

را تالیف کرد که موضوعی است جالب که بازگو کنندهٔ سابقهٔ فارسی در آسیای شرقی میباشد این کتاب مشتمل است برتراجم زبانهای اردو ، پنجابی ، پشتو ، سندی و براهوی ـ شمارِ تراجم هر زبان به شرح زیر است:

أردو ۱۲٦۰ ترجمه

پنجابی ۵۸ ترجمه

پشتو ۳۹ ترجمه

سندی ۳٦ ترجمه

براهوی ۴ ترجمه

امّا ترجمه به زبانِ بلوچی که یکی از زبانهای محلّی پاکستان میباشد دراین کتاب نیامده ـ آیا چون میانِ زبان فارسی و بلوچی فوق العاده نزدیکی وجود دارد ، بدین علّت احتیاج ترجمه ای از فارسی به زبان بلوچی نبوده است ؟ یا پروفسور راهی دسترسی به تراجم این زبان نداشته است ؟ پاسخ این سؤالهارا از پیشگفتار کتاب درنمی یابیم ـ در موردِ زبانِ انگلیسی همین اشکال به شکل جالب تری پیش می آید ـ درپاکستان این زبانِ انگلیسی است که پس از أردو تعدادِ مطبوعاتش از زبانهای محلی بیشتر است ـ اگرچه انگلیسی زبانِ ملّی ویامحلی پاکستان نیست امّا زبانِ اداری و دولتی که هست و در پاکستان فعلاً تمام أمورِ دولتی و اداری به همین زبان انجام می گیرد ـ پس تکلیف این زبان چیست ؟ آیا میتوانیم این را ' پاکستانی ' بخوانیم بااین مفهوم که در پاکستان رواج دارد ؟ امّا پروفسور راهی ترجمه های متونِ فارسی را ' که به انگلیسی در پاکستان انجام گرفته است در کتاب خود جای نداده است واین اشارتی است به این نظریه که منظور از ' زبانهای پاکستانی ' زبانهائیست که در مرز و بوم پاکستان زاده و رُشد کرده است ـ

نگارندهٔ کتاب برای هر پنج زبانِ پیشگفته پنج بخش باز کرده است ـ در بخش اردو کتابهارا به ترتیب موضوعی آورده امّا در بخش های دیگر

واستدراک ، ترتیب الفبائی را ملحوظ داشته است ـ بدین علّت مشکل است تشخیص بدهیم که دراین کتاب دریک موضوع رویهمرفته چند ترجمه وارد شده است ـ امّا برطبقِ تقسیم بندی موضوعی از طرف نگارندهٔ کتاب دربخش اوّل (اُردو) تعدادِ ترجمه ها به شرح زیر است:

عرفان ۲۵۰ ، منظومه ها ۱٤٤ ، قصّه ها ۱۰٦ ، تاریخ عمومی ۸۸ ، تذکره های صوفیه ۷۳ ، عقاید ۷۲ ، اخلاق ۵۵ ، فقه ٤۹ ، ادبیات ٤۰ ، تاریخ مذهبی ۳۸ ، طبّ ۲۸ ، تذکره های شعراء ۲۷ ، تفسیر قرآن ۱۳ ، انشا و نامه نگاری ۱۳، جغرافیا و سفرنامه ۱۲ ، ملل و نحل ۱۰ ، حدیث ۸ ، اوراد ۷ ، دستور زبان ٦ ، علومِ غریبه ٦ ، شیمی ۳، ریاضی و نجوم ۲ ، عروض و بلاغت ۲ ، چند دانشی ۱

از آمارپیشگفته روشن است که درشبه قاره گرایش زیادی به متونِ عرفانی بوده است واگر تذکره های صوفیه رانیز برآن اضافه کنیم این تعداد بیشتر می شود ـ سپس نوبت به منظومه هامی رسد ـ اگرچه خودِ ' نظم ' را نمی توان ' موضوع ' شمرد بلکه آن یکی از انواعِ ادب است ، یعنی میتواند هم کتابِ طبّ به نظم درآید وهم کتابِ تاریخ ـ آقای راهی این نکته را در نظر داشته و درقسمت منظومه ها تنها دیوان ها و مثنوی های بزمی و رزمی را آورده است ـ

دراین کتاب هیچ ترجمه ای از علوم و فنونِ امروزه بچشم نمی خورد ـ علتش اینست که شبه قاره اینگونه دانشهارا مستقیماً از غرب گرفته است و قهراً درأخذو اکتساب اینها دست به دامن زبانهای غربی زده است ـ

اگربه بررسی نفوذِ نویسندگان فارسی زبان بپردازیم می بینیم که درهند و پاکستان نیز همانند ایران و افغانستان پرچمِ مولوی و سعدی و حافظ همیشه بلند بوده است ـ دراین کتاب از آثار سعدی ٥٤ ترجمه (گلستان ۲٥ ترجمه ، بوستان ۱۳ ، کریما ۱٦) از حافظ ۲۹ ترجمه (دیوان ۲٦ ترجمه ، رباعیات ۳

و بصری که امروزه برای تدریس زبانهای خارجی اهمیت زیادی دارد ، در مراکز آموزشی بکار برده نمی شود و تا اکنون به نقش اینها در آموزش زبان فارسی چنانکه باید و شاید توجه نشده است ـ بنابراین کمبود کتابهای خوب و وسائل سمعی و بصری نیز از عوامل عمده عدم پیشرفت فارسی بشمار میرود ـ

٤ ـ کمبود منافع و مزایای اقتصادی

چون در پاکستان برای فارغ التحصیلان فارسی امکانات کاریابی بسیار محدود است طبعاً دانشجویان بدنبال رشته هایی میروند که منافع و مزایای اقتصادی خوبی برای آنان داشته باشند ـ

۵ ـ وجود کلمات متشابه با معانی مختلف در زبانهای اردو و فارسی

یکی از مشکلات تدریس صحیح فارسی ، وجود کلمات زیاد فارسی در زبان اردو است که معانی آن با فارسی کنونی فرق دارد ـ وقتی دانشجویان با این نوع کلمات برخورد میکنند در ذهن ایشان فوراً معانی اردو تداعی نموده باعث ایجاد ابهام و سردرگمی میشود و برعکس این عقیده معروف که یاد گرفتن زبان فارسی برای اردو زبانان خیلی آسان است ، این تفاوت معنی ، کار آموزش فارسی را مشکل میسازد ـ و این حقیقت در تدریس فارسی درست مانع بزرگی میباشد و محو نمودن معانی متداول اردوی کلمات فارسی از ذهن دانشجویان بسیار دشوار بلکه غیر ممکن است ـ همچنین اختلاف تلفظ بعضی کلمات فارسی در اردو نیز موجب ایجاد اشکال دیگری است ـ بدین علت دانشجویان بعد از زحمت زیادی هم نمی توانند تلفظ درست فارسی را کاملاً یاد بگیرند ـ در حالیکه دانشجویان رشته های چینی ، ژاپنی ، روسی و آلمانی وغیره به این مشکل دچار نیستند و تشابه کلمات و اختلاف معانی و تلفظ برای آنها باعث آشفتگی و سردرگمی نمی شود ـ

پیشنهادها و راه حل ها

تشکیل انجمن استادان زبان فارسی

باید هرچه زود تر انجمن استادان زبان فارسی تشکیل یابد تا فعالیت های ترویج و حفظ زبان فارسی بگونه ای درست از سر آغاز گردد ـ این انجمن باید با انجمن استادان فارسی در تهران و انجمن های فارسی در تهران و انجمن های فارسی در سایر کشورها همکاری و تبادل نظر داشته باشد ـ

اعضای انجمن فارسی باید با مسئولین دولت پاکستان وارد مذاکره شوند تا فارسی مثل سابق از کلاس ششم دبیرستان بعنوان یک درس اختیاری تدریس شود ـ زبان فارسی از نظر فرهنگی و معنوی بسیار غنی است ـ برای مجهز نمودن نسل آینده خود با معنویت و اخلاق متعالی ، فراگیری و تدریس فارسی از بس ضروری است ـ تنها مانعی که پیمودن این راه را دشوار میسازد فراوانی تعداد درسها در دورهٔ متوسطه است ـ بنابراین برای اجتناب از تراکم دروس باید درس عربی و درس علوم اسلامی ادغام شود ـ بدین ترتیب نه تنها از تکـرار مطالب دروس عربی و علوم اسلامی خود داری خواهد شد بلکه مسئله اختلاف موجود در مورد محتویات درس علوم اسلامی بین فرق مختلف هم حل خواهد گشت ـ

در صورتی که به عللی دولت پاکستان موافقت نکند فارسی را در دورهٔ دبیرستان به وضع سابق برگرداند تقویت آن در سطح دانشکده باید با تلاش های جدی تری صورت گیرد ـ این مرحله سنگر دوم حراست زبان فارسی است که نباید آنرا از دست داد ـ

در دورهٔ فوق لیسـانس برای بعضی رشتـه ها از قبیل رشته تاریخ پاکستان و هند و رشتهٔ اردو ، فارسی دارای همان اندازه اهمیت میباشد که عربی برای رشته علوم اسلامی است ـ چون بدون آشنایی با زبان فارسی تتبع و غواصی در آثار تاریخ دورهٔ اسلامی شبه قاره که اغلب به زبان فارسی است و درک بسزای معانی متون نظم و نثر اردو که بیشتر از ترکیبات و اصطلاحات و تلمیحات و تعبیرات فارسی مایه گرفته ، هرگز ممکن نیست ـ بنابرین در دوره

های فوق لیسانس رشته های تاریخ و زبان اردو باید زبان فارسی هم تدریس شود تا هم بنیهٔ تاریخ و اردو محکم شود و هم زمینهٔ خوبی برای رواج و رونق فارسی فراهم گردد ـ

برای ترویج و گسترش زبان و ادبیات فارسی باید اقدامات دیگری نیز صورت پذیرد ، از جمله تأسیس رشتهٔ زبان فارسی دردانشگاه آزاد علامه اقبال و بلوچستان و ملتان ـ حیف است که در دانشگاه که بنام علامه اقبال مزین گردیده ، زبان فارسی تدریس نشود! چون حدود کار این دانشگاه به تمام پاکستان توسعه پیدا کرده است لذا برای ترویج و گسترش فارسی در سراسر این کشور تأسیس بخش فارسی در دانشگاه علامه اقبال بسیار لازم است ـ

تشکیل دوره های باز آموزی

اساسی ترین کاری که باید برای ترویج زبان فارسی در پاکستان صورت بگیرد ، برگزاری دوره های باز آموزی دردانشگاه تهران یا دانشگاه تربیت معلم تهران است ـ درین دوره ها باید بیشتر به نحوهٔ تدریس دستور ، ترجمه ، مترجمی ، انشاء ، و شیوهای زبان آموزی به خارجیان و مکالمه تاکید شود ـ چون در پاکستان از نظر استخدام در ادارات و سازمانهای دولتی ، خبرگی درکار ترجمه از زبانهای اردو و انگلیسی به فارسی و بالعکس بسیار ضروری است لذا آموزش ترجمه اگر به استادانی که بزبان اردو ، انگلیسی و فارسی تسلط داشته باشند ، محول گردد خیلی سودمندتر خواهد بود ـ

به موازات این کاربابد اقدام دیگری کرد و آن تأسیس دوره های باز آموزی کوتاه مدت برای استادان فارسی درخود پاکستان است ـ این دوره ها را میتوان با همکاری مؤسسه ملی زبانهای نوین ، اسلام آباد و سازمانهای فرهنگی ایران در پاکستان مانند رایزنی فرهنگی و خانه های فرهنگ ایران و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان برگزار کرد ـ

تشویق سازمانهای فرهنگی ایران از استادان فارسی پاکستانی

یکی از راه های بسیار مهم رواج و رونق فارسی در پاکستان ، ایجاد و استمرار ارتباط نزدیک میان سازمانهای فرهنگی ایران با استادان پاکستان و تشویق و دلگرمی آنان برای ترویج و توسعهٔ زبان فارسی در پاکستان است ـ طبع و نشر آثار ادبی و تحقیقی و ترجمه های استادان پاکستانی بوسیلهٔ سازمانهای فرهنگی ایران و پرداخت حق التالیف مناسبی ، از جمله اقدامات موثر در گسترش زبان فارسی در پاکستان خواهد بود ـ

کسانیکه با هزینهٔ خود کتابی را به زبان فارسی یا زبانهای محلی پاکستان دربارهٔ فارسی بچاپ میرسانند ، سازمانهای فرهنگی ایران باید با خرید تعداد قابل ملاحظه آن موجبات تشویق از مؤلفین را فراهم آورند ـ همچنین حسب سابق به استادان فارسی که در کارهای ادبی و تحقیقی و تدریسی خدمات ارزنده ای را انجام داده اند ، مدال یا نشانی از طرف دولت ایران اعطاء گردد ، باید از معلمانی که دارای دکتری نیستند ، برای ادامهٔ تحصیلات وأخذ دکتری از دانشگاههای ایران دعوت بعمل آید ـ

برای شرکت در سمینارها و کنفرانسها باید از استادان فارسی پاکستان دعوت بعمل آید تا آنها هم بتوانند مقالات فارسی خود را در چنین مجامع تقدیم کنند و هم بتوانند از سخنرانیهای استادان ایرانی بهره مند شوند و همچنین بتوانند تحولاتِ زبان فارسی و مراکز فرهنگی و ادبی ایران را از نزدیک مشاهده بکنند ـ

تقویت مراکز آموزشی

وجود رشته های فارسی در دانشکده ها و دانشگاههای پاکستان یک سرمایهٔ بزرگی برای ترویج زبان فارسی است ـ مسئولین ایرانی باید به ارزش واقعی این امر پی ببرند و قدر این سرمایه را بشناسند و برای تقویت این مراکز

آموزشی جدا بکوشند ـ برای حصول این هدف ، اقدامات زیر ضروری به نظر می رسد ـ

۱ ـ تهیه نمودن وسائل سمعی و بصری ، اسلائید ، فیلم های آموزشی ولا براتوارهای زبان ـ

۲ ـ فراهم نمودن کتابهای تحقیقی و مراجع مانند لغتنامه ها فرهنگها و سایر مطبوعات و نشریات فرهنگی ـ

۳ ـ اعزام استادان ایرانی به دانشگاههای پاکستان جهت آموزش زبان فارسی در دوره های باز آموزی استادان پاکستان ـ

٤ ـ فراهم نمودن تازه ترین اطلاعات دربارهٔ تحولات جدید ادبی و فرهنگی ایران ـ

۵ ـ اعطای بورس و جوایز به دانشجویان دوره های مختلف بویژه دانشجویان فوق لیسانس و بدینوسیله جلب بیشتر این دانشجویان به مراکز آموزش زبان فارسی پاکستان ـ

٦ ـ دعوت از دانشجویان ممتاز دانشگاه برای ادامه دورهٔ دکتری زبان فارسی دردانشگاههای ایران ـ

۷ ـ ترتیب برنامه های گردش های علمی به ایران برای دانشجویان زبان فارسی ـ

۸ ـ هماهنگ نمودن فعالیت های آموزشی خانه های فرهنگ با فعالیت های مراکز آموزشی پاکستان تا دانشجویان ، بعد از بدست آوردن مدرک خانه های فرهنگ بتوانند دردانشگاهها و مؤسسات علمی پاکستان تحصیلات عالی خود را در رشتهٔ فارسی ادامه بدهند ـ بعبارت دیگر خانه های فرهنگ باید نقش تغذیه کننده و پشتوانه مراکز آموزشی پاکستان را بعهده بگیرند ـ

تهیه کتابهای درسی

برای کسب موفقیت و کار آیی بیشتر در زمینه تدریس زبان فارسی وجود کتابهای درسی که با در نظر گرفتن سطح فکری و روانی و متقضیات دانشجویان تهیه شده باشد ، بسیار ضروری است ـ کتابهائیکه در حال حاضر در مراکز آموزشی پاکستان و خانه های فرهنگ ایران تدریس میشود ، فاقد این اوصاف است ، کتابهائی که در پاکستان نوشته شده ، طبق روشهای جدید زبان آموزی تألیف نشده و آنهایی که درخانه های فرهنگ ایران تدریس می شود ، اغلب برای کودکان دبستانی ایرانی نوشته شده در حالیکه دانشجویان و فارسی آموزان این مراکز ، جوانانِ تحصیل کرده هستند و از لحاظ روانی و اطلاعات با کودکان فرق دارند ـ علاوه براین ممکن است بعضی مطالب کتابهای چاپ شده در ایران هم موردِ قبول تمام اقشار فارسی آموزان پاکستانی نباشند ، لذا بسیار ضروری است که برای دانشجویان دوره های مختلف مراکز آموزشی پاکستان و فارسی آموزان خانه های فرهنگ کتابهایی بتوسط یک هیأت علمی متشکل از استادان با تجربهٔ ایرانی و پاکستانی تهیه شود ـ هنگام تألیف این کتب تمام موارد زبان آموزی به خارجیان مورد نظر باشد و نیزبه مسائل روز و وقایع زندگی روزمره درین کتاب ها عنایتی بشود تا دانشجویان خود را در یک محیط خودمانی و در برابر نوشته هایی که به زندگی واقعی آنها مربوط است احساس نمایند ـ

ایجاد امکانات اقتصادی

امروز معمولاً یک زبان در یک جامعه باین دلیل گسترش پیدا می کند که بعلاوه سرمایه ادبی و فرهنگی ، برای کسی که آن را یاد میگیرد ، امکانات و وسایل اقتصادی زندگی او را فراهم آورد ـ در حال حاضر در کشور ما زبان عربی از این خاصیت برخوردار است ـ درداخل پاکستان و در کشور های عربی وجود امکانات زیاد اقتصادی برای فارغ التحصیلان زبان عربی ، تعداد

زیادی از دانشجویان را بطرف خود جلب میکند ـ در حالیکه برای زبان فارسی فعلاً نه در داخل کشور پاکستان و نه در خارج ، این امکانات وجود ندارد ـ برای پیشرفت و گسترش زبان فارسی باین نکته مهم هم باید توجه بشود ـ

دولت جمهوری اسلامی ایران با استفاده از نیروی انسانی پاکستان در کارهای باز سازی و عمرانی خود ، می تواند در راه توسعه گسترش زبان فارسی در پاکستــان کمک ارزنده ای بنهاید ، بدین معنی که شرط عمدهٔ استخدام کارشناسان ، پزشکان ، مهندسین ، و متخصصین پاکستانی ، علاوه بر اطلاعات لازم علمی ، آشنایی آنان بزبان فارسی شرطِ لازم باشد ـ

امیدواریم که با موفقیت اقدامات فوق بتوانیم زبان و ادبیات فارسی را دوباره در سرزمین پاکستان احیاء کنیم و شمع این زبان شیرین را که زبان دل و مبلّغ و مبین پیغام والای شاعر بزرگ ملی ما ، حضرت علامه محمد اقبال است ، برای همیشه فروزان نگه داریم ـ



یاد نامهٔ استاد خلیلی

دانش در نظر دارد ' یادنامهٔ استاد خلیلی ' را منتشر سازد ـ از دانشمندان بخصوص از دوستان استاد خلیلی تقاضا داریم که تأثرات و مقالات و ابیات خود را هرچه زودتر به مسئول مجلّه دانش ارسال فرمایند ـ

دکتر کلیم سهسرامی

راحشاهی - بنگلا دش

همکاری بینِ اصطلاح سازانِ فارسی و اردو

میگویند که تدریس و تفهیم مسائل علمی برای دانشجویان دربخشهای ادبیات و علوم انسانی کار آسان است ، همین طور استعمال نثر ساده و مصنوع هم در مقابل اصطلاحات علوم برای ابلاغ امر دشوار نیست ولی تدریس در زمینهٔ علوم بوسیلهٔ زبان فارسی یکی از مهمترین مسائل است که برای استادان مورد توجه خاصی قرار می گیرد - در این جا باید تذکرداد که تدریس علوم ، به زبان مادری ذهن دانشجویان را آماده می سازد که مسائل دقیق را به آسانی درک کنند زیرا فهمیدن اصطلاحات خارجی برای دانشجویان مشکل است - بهمین علت باید در راه آسان ساختن اصطلاحات علوم و تفهیم و تدریس آن قدمی تازه برداشته شود - در مسافرت اخیربه ایران کهابرای مدتِ کوتاهی نصیبِ اینجانب شد ، موفق شدم چند مجلّد ترجمهٔ فارسی از 'اصطلاحات طبیعیات و ریاضی و شیمی وغیره در مرکز نشر دانشگاهی تهران را دیدار نمایم - نمیدانم که تهیهٔ این مجلدات چند سال طول کشیده و اصطلاح سازان چقدر زحمت کشیده اند - ولی در زبان اردو روش اصطلاح سازی تقریباً از صدو پنجاه سال گذشته آغاز گردید و در تمام شبه قاره فقط ' دانشکدهٔ دهلی ' بود که در آنجا تدرس فیزیک (طبیعات)، شیمی ، اقتصاد، حقوق ، فلسفه ، ریاضی ، تاریخ و جغرافیا وغیره به زبان اردو انجام می گرفت و برای دانشجویان باسعی و کوشش بلیغ 'انجمن ترجمه دانشکده دهلی' (۴۰ ۱۸۳۹م) تقریباً صدو پنجاه کتاب ترجمه و تألیف شد و اصول اصطلاح سازی

ترجمه) واز مولوی ۲۷ ترجمه یاد شده است ـ فارسی نویس و فارسی سرای دیگر که در شبه قاره فوق العاده محبوبیت بدست آورده است مولانا جامی است ـ دراین کتاب از مجموع آثارِ او رویهمرفته ۲۷ ترجمه ثبت شده که از آنجمله تنها ۱۰ ترجمه از مثنوی یوسف و زلیخا است ـ

اگرچه خیام نیشابوری سرایندهٔ پرگویی نیست و در نظم فارسی تنها رباعیات ازو بیادگار مانده است و درانتساب این رباعیات به خیام نیز جای تردید و شک وجود دارد ، بازهم اسم ۲۵ ترجمه از رباعیات (منسوب به) خیام دراین کتاب متذکر شده است ـ

از آمارِ پیشگفته میتوان پی برد که شعر فارسی در پاکستان و هند چه قدر طرفدار داشته است واین نشانهٔ پختگی و لطافت و جزالت شعر فارسی است و خوانندگانِ شبه قاره می خواستند بوسیلهٔ این ترجمه ها ، غوامض افکار شعرای فارسی گوی درک نمایند و الاّ لطفِ شعر در زبان خود شعر است نه در ترجمه ـ

کتاب آقای راهی گرایش دیگری را نیز نشان می دهد وآن معرّفی کتب فکری و فقهی ایران است که پس از انقلاب اسلامی آن کشور (۱۳۵۷ ش/۱۹۷۹ م) ترجمه شده است ـ آقای راهی دراینمورد ترجمهٔ ۲۵ کتاب را نشان داده است ـ مترجمان بیشتر به ترجمهٔ آثارِ مرحوم مرتضی مطهری پرداخته اند ـ

تااینجا سخن از نویسندگانِ ایرانی وافغانی بوده و اکنون به نویسندگانِ محلّی میپردازیم ـ برطبق فهرستِ موردِ نقد بیش از همه آثارِ شیخ عبدالحق محدث دهلوی (م ۱۰۵۲هـ)، شاه ولی الله دهلوی (م ۱۱۷۶هـ)، شاه عبدالعزیز دهلوی (م ۱۲۳۹هـ)، و اقبال لاهوری (م ۱۳۵۷هـ) ترجمه شده است ـ هر یکی از اینها از نظر فکرِ اسلامی مکتبی و تشخص جداگانه ای دارد ـ

این بُود تبصرهٔ کلیّ دربارهٔ اثرِ پروفسور راهی ـ اگر کسی بخواهد درشبه قاره گرایشهای فکری و ادبی و نفوذ فرهنگ ایرانی و زبانِ فارسی را بداند ، حتماً باید این کتاب را مدِّنظر داشته باشد ـ

پس از وصفِ موضوع کلّی کتاب ، اکنون به جزئیات و بررسی صحتِ مطالب می پردازیم:

۱ ـ نگارندهٔ کتاب بیشتر به مشخصاتِ چاپ متونِ فارسی پرداخته و توجهٔ خود را به تکمیلِ مشخصاتِ ترجمه ها کم تر مبذول داشته است ـ

۲ ـ نگارنده درپایانِ کتاب تنها فهرستِ نام نویسندگان و مترجمان را آورده و از ذکر فهرستِ عنواناتِ متون و ترجمه ها صرفِ نظر نموده است درنتیجه استفاده از این کتاب بسیار مشکل و محدود شده است ـ

۳ ـ درتهیه فهرستِ اعلام نگارنده روش استاندارد در نظر نداشته است ـ مثلاً نامِ امام خمینی را در ردیف ' راء ' آورده است ، بدینگونه : روح الله خمینی ـ فکرمی کنیم هیچ خواننده ای برای پیدا کردن این اسم به ردیف ' ر ' رجوع نخواهد کرد ـ

۴ ـ در ص ۷ سه بیت از کتابِ نوراسلام نقل شده است ـ در بیتِ اوّل بجای کلمهٔ ' شاه ' باید ' شه ' باشد والاّ مصرع از وزن می افتد ـ در آخرین بیت کلمهٔ ' جو ' بی مورد است ـ

۵ ـ در ص ۵۴ نامِ مترجمِ ' تحفة النصائح ' قطبی رازی نوشته شده است ـ امّا دکتر جمیل جالبی در تاریخ اردو ادب ۴۸۵:۱ تأکید کرده است که این نام قطبی زاری است ـ

۶ ـ ص ۶۱ ـ ترجمهٔ کیمیای سعادت از عنایت الله ، اکسیر هدایت نام دارد ـ

۷ ـ ص ۶۳ ـ ترجمهٔ اخلاق جلالی از شریف علی ، عین المعانی نام دارد ونه عین المعالی ـ

٨ ـ ص ١٢٥ ترجمهٔ بعضی مکتوبات عبدالحق دهلوی از مفتی اعجاز ولی خان رضوی ـ بنظر من ترجمهٔ یکی از همین نامه ها بعنوانِ ' تکمیل الحسنات ' در ١٩٦٢ م در لاهور چاپ شده است ـ (صفدر: ٢٨٠)

٩ ـ ص ١٢٥ ـ حقیقت السماع ، این ترجمه از قلم مولوی عزیز احمد قادری بدایونی است ـ (صفدر: ٣٢٠)

١٠ ـ ص ١٩٤ ـ در مادّه تاریخ تألیف ' بزم سخن ' کلمهٔ ' لکها ' نباید بحساب آورد ـ

١١ ـ ص ٢١١ ـ نگارنده در معرّفی رشحات عین الحیات ، مقدمه و خاتمهٔ آن کتاب را ذکر نکرده ، حال آنکه این مقدمه (در ذکر طبقات خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه) اینقدر مفّصل است که در رشحات چاپِ علی اصغر معینیان بعنوانِ جلد اوّلِ آن منتشر شده است ـ خاتمهٔ این کتاب ' در ذکر تاریخ وفات و کیفیت ارتحال خواجه عبیدالله احرار ' میباشد ـ تاریخ درگذشت خواجه احرار ٨٩٦ ھ است ونه ٨٩٥ ھ ـ

١٢ ـ ص ٢٢٢ ـ مصباح نورانی از محمد اعظم ـ وی ساکن میرووال بخش سیالکوت بوده و در ١٣٧٥ ھ درگذشته است ـ

١٣ ـ ص ٢٦٤ ـ ترجمهٔ منظوم خاورنامه ـ این مشتمل بر ٢٤٠٠٠ بیت است ـ

١٤ ـ ص ٢٩٧ ترجمهٔ رباعیات ابو سعید ابوالخیر از محمد اسلم رازی ـ این ترجمه بعنوان ' تأثرات ' در سال ١٩٣٨ در شهر لاهور بچاپ رسیده است ـ (نوشاهی:٧٣٨)

١٥ ـ ص ٣٤٣ ـ ٣٤٤ ـ ترجمهٔ منظوم دیوان محمود شبستری ـ این ترجمهٔ محمود نامهٔ محمود لاهوری است ـ در 'یادداشت ' ناشر (ص ٥) حدسی زده اند که ممکنست ترجمهٔ بندی از ' گلشن راز ' باشد ، که صحیح نیست ـ

۱۶ ـ ص ۳۴۷ ـ مثنـوی شمس تبریز از مولـوی ، سروده بسـال ۷۵۷ هـ اولاً: این مثنوی بنام مرغوب القلوب شهرت دارد ـ ثانیاً: سراینده اش مولوی نیست ـ چون مولوی در ۶۷۲ھ درگذشته است ـ همچنین نمی توان این مثنـوی از مرادِ او شمس الدین تبریزی باشد که وی نیز در ۶۴۵ھ کُشته شده است ـ

۱۷ ـ ص ۳۷۵ ـ ترجمـهٔ ارمغـان حجاز از مضطر مجاز ـ این ترجمه باهمکاری آندهرا پردیش اردو اکیدمی (هند) در ۲۰۸ صفحه در سال ۱۹۷۹ م چاپ شده است ـ

۱۸ ـ ص ۳۷۵ ـ ترجمـــهٔ ارمغـــان حجـــاز از حامـــد حسین ـ این ترجمـه در ۱۹۷۸م در ۹۶ صفحه در هند چاپ شده است ـ

۱۹ ـ ص ۳۹۳ ـ نگـارنده مشخصات کتاب ' چهار بهار ' را کراراً نوشته است ـ پیش از این همین اطلاعات را در ص ۸۲ نیز آورده است ـ

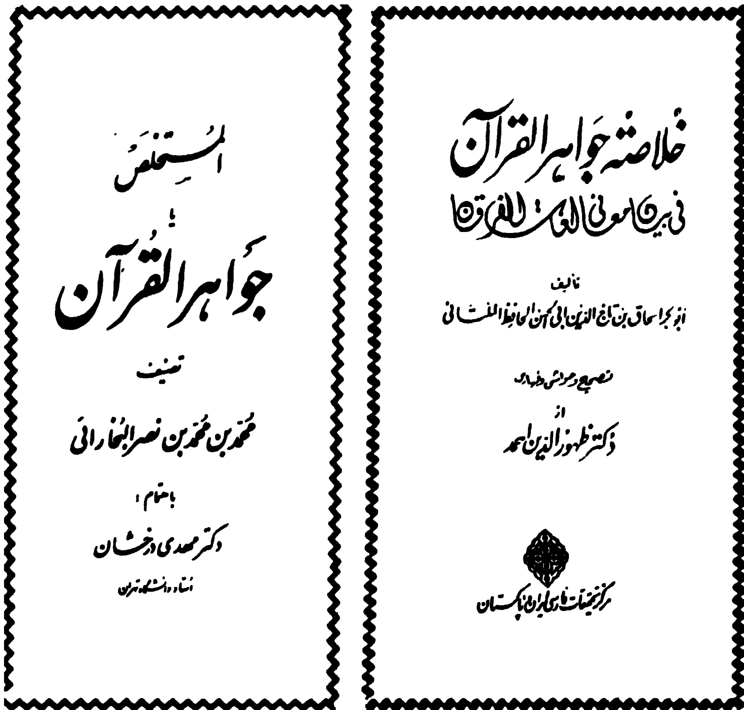
۲۰ ـ بعضی ترجمـه ها در دست است که دراین کتـاب ذکر نشده است ـ اینگونه افتادگیهارا باضافهٔ ترجمه هایی که پس از چاپ این اثر به طبع رسید در مقالتِ جداگانه ای خواهم آورد ـ

محففات ماخذ:

صفدر = فهرست کتب چاپی پاکستان دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی تألیف سید امداد علی صفدر ، مندرج در اورینتل کالج مگزین ، لاهور ، اکتبر ۱۹۷۱م ـ

نوشاهی = فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش مرکزتحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد ـ جلد یکم ـ تالیف عارف نوشاهی ، ۱۹۸۶م ـ





خلاصة جواهر القرآن
فی بیان معانی لغات القرآن
تألیف
ابوبکر اسحاق بن تاج الدین ابی الحسن الحافظ الملتانی
تصحیح و حواشی و فهارس
از
دکتر ظهور الدین احمد
مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

المستخلص
یا
جواهر القرآن
تصنیف
محمد بن محمد بن نصر البخارائی
باهتمام:
دکتر مهدی درخشان
استاد دانشگاه تهران

مرکـــز تحقیقـــات فارسی ایران و پاکستـــان در اسلام آبـاد در مدّت چهار سال ، دو واژه نامهٔ قرآن منتشر کرده است ـ یکی ' المستخلص ' تألیف حافظ الدین محمد بن محمد نصر بخارائی ، در ۱۳۶۱ ش و دیگری ' خلاصهٔ جواهر القرآن فی بیان معانی لغات القرآن ' تألیف ابوبکر اسحاق بن تاج الدین ابی الحسن الحافظ الملتانی ، در ۱۳٦٤ ش ـ المستخلص ، چاپ عکسی است از روی نسخهٔ خطی کتابخانه گنج بخش اسلام آباد مؤرخ ۷۲۲ هـ ، و خلاصهٔ جواهر القرآن ، تصحیح شدهٔ دکتر ظهور الدین احمد پاکستانی است ، برمبنای نسخهٔ منحصر بفرد مؤرخ ۷۳٤هـ بخامهٔ نگارندهٔ آن ـ

اینک در مهر ماه ۱۳٦۵ ش ، المستخلص دوباره چاپ شده است ـ این دفعه به تصحیح دکـتر مهـدی درخشـان ، از طرف دانشگـاه تهـران و باعنوان '

المستخلص یا جواهر القرآن ' ـ

بخارائی کتابِ خود را درقرن هفتم هجری نگاشته است و ملتانی در ۷۱۷ه بپایان رسانیده است ـ و چنین بنظر می رسد که هر دو نگارنده ، لسان التنزیل را که در صدهٔ ٤ ـ ۵ه نگاشته شده است ، در دست داشته اند ـ چرا که در هر دو کتاب شرحِ ' آلم ' درست همانگونه آمده است که در ' لسان التنزیل ' دیده میشود ـ غیر ازاین یک مورد ، مواردی دیگر نیز بچشم می خورد که میانِ این دو واژه نامه همسانی وجود دارد ـ البته هر دونگارنده از هر سورهٔ قرآن ، لُغات کم و زیاد و متفاوت از یکدیگر را انتخاب کرده اند ـ این تفاوت در بخش فرهنگ واژه های سورهٔ بقره و پارهٔ سی ام آشکارتر و محسوس تر است ـ بخارائی از سورهٔ بقره خیلی بیشتر لغات را انتخاب کرده است (از ص ۵ تا ٤٦ چاپِ درخشان) ، امّا ملتانی بسیار مختصر (ص ۹۰ تا ۹۳) ـ امّا در موردِ فرهنگ واژه های پارهٔ سی ام کفهٔ ملتانی از کفهٔ بخارائی سنگین تر است ـ چون ملتانی در این بخش ٦٦۹ واژه را آورده است و بخارائی فقط ۱۹٤ را ـ این تفاوت را میتوان چنین توجیه کرد که اولاً خلاصهٔ جواهر القرآن ، گزیده ای است از ' خلاصة الدین ' همان ملتانی ـ ثانیاً در خلاصه ... ترتیب سوره ها بطور معکوس است یعنی پس از سورهٔ حمد از سورهٔ ناس آغاز کرده‌و بالآخره به سورهٔ بقره می رسد ـ امّا در ' المستخلص ' ، فرهنگ واژه ها مطابق ترتیب سوره ها در قرآن ، است ـ و بنظرِ ما هر دونگارنده خواسته اند که قسمت های ابتدائی کتابِ خودرا پر بارتر بسازند ـ واژه هایی که یک بار در قسمت اوّلیهٔ کتاب آمده است نگارنده نخواسته است که همان واژه را در قسمتِ بعدی دوباره بیاورد ـ مثلاً کلمهٔ ' اَلفَشَل ' که هم در سورهٔ آلِ عمران آمده و هم در سورهٔ انفال ، بخارائی این را از سورهٔ آلِ عمران گرفته است ، چون در کتابش این سوره جلوتر آمده است ـ

گفتار ما پیرامونِ 'خلاصهٔ جواهر القرآن ' همین جابپایان می رسد امّا دربارهٔ

المستخلص ، در خصوصِ پیشگفتارِ دکتر درخشان براین کتاب ، عرایضِ بنده ادامه دارد:

۱ ـ معلوم نشد که مصحّح محترم عنوانِ ' جواهر القرآن ' را از کجا گرفته است ؟ ـ استاد احمد منزوی در تحریر فارسی برگل نوشته است که در نسخهٔ خطی ایاصوفیه بشماره ٤٦٦٤ الف نام دیگر آن ' جواهر القرآن ' آمده است ـ (ن ـ ک ـ ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری ۲۸۵:۱) ـ دکتر درخشان همین نسخه را اساس قرارداده است ـ ضمناً در متن کتاب و یاترقیمهٔ نسخه که حرف به حرف در چاپ دکتر درخشان نقل شده است به عنوانِ ' جواهر القرآن ' بر نخورده ایم ـ آنجا فقط عنوان ' المستخلص ' دیده می شود ـ (ص ۳۹ و ۱۷٦) ـ

۲ ـ از ترقیمه و اجازه نامه ای که در پایان نسخهٔ ایا صوفیه ٤٦٦٤ آمده است ، مصحّح محترم استنباط می کند که مؤلفِ کتاب ظاهراً تا ۱۸ شوال ۷۱۰ ھ حیات داشته است و از آن پس تا ۱۳ محرم ۷۱۱ ھ یعنی در خلال این مدّت کمتر از سه ماه وفات یافته است (ص ٤۲) چون کاتب در ترقیمه دربارهٔ مؤلف عبارتِ ' امام الائمه و امان الامه شکّر الله مساعیه الجمیله ' رابکار میبرد (ص ٤۳) و در اجازه نامه ، مؤلف با عبارتِ خصّه الله بالرحمة والرضوان واسکنه غرف الجنان ' یاد شده است (ص ٤۲) ـ بنظرِ بنده عبارت ' امام الائمه ... ' هیچگونه قرینه ای ندارد که از آن در قید حیات بودنِ مصنف استنباط شود ـ مخصوصاً در صورتیکه کاتب از خوانندگانِ کتاب التماسِ دعا برای مصنّف دارد ـ (توجه فرمائید به مادّه ۳)

۳ ـ مصحّح محترم می نویسد که نام و نشان و شرح حالِ مؤلف در هیچ یک از کتابهای تذکره و تراجمِ احوال که بدانها مراجعه شد بنظر نرسید (ص ٤۲)ـ

اگر اشتباه نکنم در ' تاریخ ملاّ زاده ' که در ذکر مزاراتِ بخارا ، تألیفِ احمد بن محمود المدعوبه معین الفقرا است و باهتمام احمد گلچین معانی در ۱۳۳۹ ش در تهران بچاپ رسیده است ، نه تنها از نگارندهٔ المستخلص بلکه از خویشاوندانِ او نیز سخن بمیان آمده است ـ اما آنچه که دربارهٔ نگارنده نوشته است: در پایانِ تربتِ مولانـا علاءالدین ، مرقدِ منّور بقیةالسلف ونقیةالخلف فخرالحاج والحرمین ابوالعفة مولانا حافظ الدین الکبیر محمد بن محمد نصر البخاری است ، رحمه الله ، وفات او در روز چهار شنبهٔ هژدهم شهر شعبان سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه (٦٩٣) بوده است ـ چنانچه گفته اند:

وفــاتِ قدوهٔ اســلام ، حافظ المــلة
امـام دین هدی ، پیشـوای اهل جهان
بششصـد و نود و سه چهار شنبه بود
(بـه) روز هژدهم از اوسط مه شعبان

(تاریخ ملاّ زاده ، ص ۵۵)

از عبارت 'چنانچه گفته اند ' برمی آید که نگارندهٔ تاریخ ملاّ زاده مأخذ دیگری در دست داشته است و قطعه تاریخ وفات بخارائی را از آنجا نقل کرده است ـ

استوری و برگل کُنیهٔ او را ' ابوالفضل ' و تاریخِ تولّد ۶۱۵ھ و تاریخِ وفات ۶۹۳ ھ و محلِ ولادت و وفات ویرا ' بخارا ' نوشته اند ـ (ادبیات فارسی ۲۸۵:۱) دکتر درخشان به این چند مأخذ روی نیاورده است ـ

چنین بنظرمی آید که مؤلفِ المستخلص عضوِ خانواده ای بوده است که سنّتِ علم و فضل درآن جاری و ساری بوده است و نگارندهٔ تاریخ ملاّ زاده نامهای افراد این خانواده را باعزّت و احترام برده است ـ مثلاً الامام علاءالدین محمد بن نصر بن محمد بن ابی بکر القلانسی البخاری (م ۱۳ ربیع الاول ۶۳۱ ھ) که پدر نگارندهٔ المستخلص است ـ و ابو عبدالله محمد بن محمد بن محمد المصدّر البخاری ملقب به الامام‌الهمام مقتدی الانام مولانا تاج الدین

المصدّر (م غرهٔ رمضان ۷۱۰ ه)که داماد ویست ـ و الامام الهمام مولانا حسام الدین (م ۳ ربیع الآخر ۷۲۷ ه در شام) که نبیرهٔ دختری نگارندهٔ المستخلص است ـ (تاریخ ملاّ زاده ص ۵۵ ـ ۵٦) ـ تاریخ ملاّ زاده حدود دو قرن پس از درگذشت مؤلف ' المستخلص ' نوشته شده است امّا دراین دویست سال پیوسته شهرت او باقی بوده و دربخارا تپه ای که در قدیم آن را ' تل میانه ' می گفتند در هنگام نگارش تاریخ ملاّ زاده ' تل مولانا حافظ الدین ' خوانده می شد ، چرا که قبرش بر روی همین تپه قرار داشت ـ (تاریخ مُلاّ زاده ص ٥٤) ـ

٤ ـ مصحح محترم گفته است که نسخهٔ پاکستان بعنوان یادگاری و تذکره ای برای محمد بن حمید الدین شاشی (ص ۱۸) یا برای حمید الدین شاشی نوشته شده است (ص ۲۱) ـ از نسخهٔ پاکستان که در دست این جانب است و عکس تر قیمهٔ آن در صفحه ۲۰ چاپ دکتر درخشان نیز دیده می شود ، واضح است که این نسخه برای علاءالدین بن محمد بن حمید الدین شاشی کتابت شده است ـ واین علاء الدین درآن هنگام (۷۲۲ ه) ' شاب ' (جوان) بوده است ـ نیای این علاء الدین ممکن است همان ' علاّمه العصر استاد العلماء مولانا حمید الدین شاشی ' باشد که ' وفات ایشان در سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمائه (۷۸۱) بوده است ـ (تاریخ مُلاّ زاده ص ٦۲)

۵ ـ همچنس مصحّح محترم وقتی برقیمهٔ نسخه اساس (نسخهٔ ایا صوفیه) را بفارسی ترجمه کرده است آنجا نیز می نویسد که کاتب این را بعنوان یادگار برای محمد بن حمید بن چاچی کتابت کرده است ـ (ص ۳٦) ـ امّا این نام نه در عکس ترقیمهٔ نسخهٔ اساس که در ص ۳۸ چاپ شده است ، دیده می شود و نه در متنِ ترقیمه که خودِ مصحّح در ص ۱۷۵ نقل نموده است ـ

مصحّح محترم پس از اعلامِ نظر قطعی خود دربارهٔ تاریخِ کتابتِ نسخهٔ ایا صوفیه (که در ۷۱۰ ﻫ نوشه شده است نه در ۷۵۷ ﻫ) چنین می افزاید: ' بنابراین اگر در فهرست نسخه های خطی * دانشمند احمد منزوی و مقالهٔ ** آقای ... سید عارف نوشاهی و مقدمهٔ عکسِ کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان و سایر مآخذ بمتابعت از یکدیگر ، نسخهٔ پاکستان اقدم نسخ شناخته شده است ـ جای هیچ ایراد نیست که در کار های ادبی از این گونه سهوها بسیار رخ داده است ' (ص ٢٤٤) اینجا مصحّح محترم درپاورقی برای نشان دادن ' نمونه ' به دو اثرِ خود ارجاع نموده است ـ بااحترامی که برای دکتر درخشان قایل هستیم ، میگویم که در فهرستِ آقای منزوی ابداً صحبت از نسخهٔ پاکستان به میان نیامده است چه رسد به اقدم نسخ بودن آن ـ و اگر اشاره به فهرستِ گنج بخش تألیف احمد منزوی است ، اولاً این کتاب در آنجا دقیقاً شناخته نشده ثانیاً در نسخه شناسی آن نیز چنین ادعایی دیده نمیشود ـ در ضمن ، این جانب در مقالهٔ مورد بحث قدامت نسخه را چنانکه از عنوان آن مقاله پیدا است فقط تا پاکستان محدود کرده ام ـ در مقدمهٔ عکسِ کتابخانه گنج بخش این اشتباه از نگاشتهٔ علی نقی منزوی در ' فرهنگنامه های عربی به فارسی ' رخ داده است زیرا در این کتاب تاریخ کتابت نسخه ایا صوفیه مبهم مانده است آقای علی نقی هم تاریخ ۷۱۰ ﻫ را نوشته است و هم ۷۵۷ ﻫ را ـ

به هر حال جای هیچ تردیدی نیست که درکارهای ادبی از این گونه سهوها بسیار رُخ می دهد ـ و برای نمونه رجوع فرمائید به همین نقد نگارنده !

* ' فهرست نسخه های خطّی فارسی ' جلد سوم ـ چاپ تهران

** مقالهٔ راقم این سطور چاپ شده در ماهنامه ' المعارف ' منتشره در لاهور ، شمارهٔ ژوئن ۱۹۸۲م ـ

کلیات

* انعکاس (اردو)

کبیر احمد جائسی
مؤلف ، غازی پور هاؤس ، سرسید نگر ، علی گڑھ ، ۱۹۸۷ م ، ۱۹٦ ص ،٦۰ روپیه ـ

مجموعـۀ ده مقـالۀ نویسنده پیرامون ادبیات فارسی است ـ مقاله ها به شرح زیر میباشد:

۱ ـ دیوانِ مجیر کا تاریخی مطالعه [بررسی تاریخی دیوان مجیر]
مشتمل بر نکته های تاریخی است که در متونِ تاریخی قرن ششم هجری دیده نمی شود امّا مجیر بیلقانی (سرایندۀ قرن ٦ ﻫ) در اشعارِ خود بدانها اشاره کرده است ـ

۲ ـ علی شریعتی اور اقبال ـ [علی شریعتی و اقبال]
خلاصۀ نظرات دکتر شریعتی دربارۀ اقبالِ لاهوری است که وی اقبال را ' علی گونـه و مصلح و معـمار تجـدید بنـای تفکّر اسلامی در قرنِ حاضر ' خطاب می کند ـ

۳ ـ حافظ کی شاعری پر ایک نئی نظر ـ [نگاهی تازه به شعر حافظ]
ترجمه و خلاصۀ ایردات احمد کسروی است که وی در کتابش ' حافظ چه میگوید ' برحافظ شیرازی گرفته بود ـ پیش از این اقبال لاهوری نیز در ۱۹۱۵ م همینگونه اعتراضات را ارائه کرده بود ـ نویسندۀ مقاله میانِ افکار اقبال و کسروی شباهت هایی را جستجو کرده است ـ

٤ ـ اقبال اور جدیدیت [اقبال و تجدّد]
نویسنـده باشـواهـد باثبات رسانیده که شعر اقبال هم از نظر موضوع ' نوین ' است و هم از نظر هئیت شعری ـ

۵ ـ سعید نفیسی کے علمی اجتهادات ـ [اجتهادات علمی سعید نفیسی]
نویسندۀ باکمک ' تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ' و '

سرچشمهٔ تصوف در ایران ' و ' بابک خرم دین دلاور آذربائیجان ' نو آوری های علمی مرحوم نفیسی را یاد کرده است و اعتقاد دارد که استاد نفیسی در نتیجه گیری های علمی هیچوقت پروایی نداشت که نتایج او به مسلّمات اجتماعی لطمه بزند.

- پروفیسـر هادی حسن کی علمی خدمـات ـ [خدمـات علمی پرفسور هادی حسن]

پرفسور هادی حسن (م ۱۹٦۳) استاد زبان فارسی دانشگاه اسلامی علی گر که سیزده مجلّد کتـاب پیرامـون ایران و ادبیات فارسی بزبان انگلیسی نوشتــه است بقــولِ نویسنــده شایستگی آن را داشت که شاگردان او از خدمات علمی استاد به نیکی یاد می کردند * امّا بجز یکنفر کسی دیگر از استاد یاد نکرده است ** ـ نویسندهٔ مقاله برای جبران سکوتِ بیست ساله قلم بدست گرفته است ـ وی دراین گفتار از میان سیزده اثر استاد فقط دواثر زیر را مورد بررسی قرار داده است :

1- A History of Persian Navigation. (تاریخ کشتی رانی ایرانیان)

2.Mughal Poetry: Its Historical and Cultural value.

(شعر در عصر مغول (تیموری) و ارزش تاریخی و فرهنگی آن)

اسامی بقیّهٔ آثارِ او بقرار زیر است

۱ ـ مطالعات در ادب فارسی

۲ ـ فلکی : احوال و آثار

۳ ـ دیوانِ فلکی شروانی

* یکی از شاگردان او دکتر راجه غلام سرور مقاله ای بیاد استاد نوشته است که در دانش ۵ ـ۷ بچاپ رسیده است ـ ماحاضریم دراینمورد مقالات دیگران را نیز منتشر کنیم ـ دانش

** مقالهٔ دکتر شمعون اسرائیلی که بزودی پس از وفاتِ استاد در مجّلهٔ ایندو ایرانیکا ، کلکته چاپ شده بود ـ

٤ ـ رضی الدین نیشابوری : احوال و اثار
٥ ـ نسخهٔ نادر دیوان فلکی در مدراس
٦ ـ دیوان نایاب شاه همایون
٧ ـ قاسم کاهی : احوال و آثار
٨ ـ دیوان کاهی
٩ ـ مجموعهٔ مقالات فارسی
١٠ ـ شکونتلا (ترجمهٔ فارسی)
١١ ـ تحقیقات در ادبیات فارسی

٧ ـ رمزیت ـ اقبال کا فن [رمز گوئی : هنر اقبال]
نویسندهٔ مقاله میان نوشته های منثور و سروده های اقبال هماهنگی فکری را تشخیص داده و سپس توضیح داده است که اقبال چگونه افکار سنگین خود را بارمز و کنایه در اشعار خود گنجانیده است ـ

٨ ـ محمد شاهی عهد کی ایک نادر غیر مطبوعه فارسی مثنوی
[یک مثنوی فارسی چاپ نشده و نادر روزگار محمد شاه تیموری]
دراین گفتار مثنوی ' ناهید و اختر ' سرودهٔ شاهزاده مبارک اختر تیموری ، بسال ١١٣٣ھ یا ١١٣٩ھ معرّفی شده است ـ دراین مثنوی بزمی بسیار نکات اجتماعی یافته می شود ـ نسخهٔ خطّی این مثنوی [که معلوم نیست کجا نگهداری میشود] فقط یکشب در اختیار نویسندهٔ مقاله بوده و او از روی آن نقل کرده است ـ بقیهٔ مشخصات این نسخه نیز ناگفته مانده است ـ

البته نسخهٔ دیگر این مثنوی در گنجینهٔ آذر دانشگاه پنجاب لاهور سراغ داریم ، بشماره O-200/3247 ، بخط شکسته ، مورخ ٢٠ ذیحجه ١٢٠٦ھ در فرخ آباد ، در ٢٦ صفحه *

* فهرست نسخه های خطّی فارسی کتابخانه دانشگاه لاهور ، گنجینهٔ آذر ـ تألیف خضر عباسی نوشاهی ص ٣٠٤

آقای جانسی می نویسد که مثنوی ' نیرنگ عشق ' سرودهٔ مبارک اختر نیز در دست است ـ اما ایشان بدین نکته اشاره نکرده اند که چرا این مثنوی تشابه اسمی با نیرنگ عشق سرودهٔ غنیمت کنجاهی (بسال ١٠٩٦ ه) دارد؟ـ

* درشناخت اقبال

بکوشش دکتر غلام رضا ستوده
دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران ـ ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی ـ
١٣٦٥ ش ، ٥٤٨ + ـ ١٤ص ، ١٠٠٠ ریال ـ

مجموعه مقالات فارسی و عربی و انگلیسی کنگرهٔ جهانی بزرگداشت علامه اقبال لاهوری (تهران ـ اسفند ١٣٦٤) است ـ دراین کنگره غیر از ایرانیان ، از پاکستان و هندوستان ، بانگلادش ، سری لانکا ، سوریه و لبنان نیز اقبالشناسان شرکت جسته بودند و مقالات ارائه کرده بودند که برخی از آن مقالات دراین مجموعه چاپ شده است ـ

دراین مجموعه هرجا که اشعار اردوی اقبال نقل شده است خالی از اشتباه حروف چینی نیست ـ

* دکنی اور دکنیات ـ وضاحتی کتابیات (اردو)

ڈاکٹر محمد علی اثر
مقتدره قومی زبان اسلام آباد ، ١٩٨٦ء ، چاپ افست ، ٢١٥ ص ، ٤٠ روپیه

' دکنی ' شاخهٔ اردوی قدیم است ـ کتابشناسی حاضر مربوط به ادب و زبان دکنی و منطقه دکن (جنوب هند) است که در ١٠ بخش تقسیم شده است: متون منظوم و منثور ، تاریخ ادب ، تحقیق و تنقید ، تاریخ و فرهنگ ، فهرستهای توصیفی مخطوطات ، انتخاب نظم و نثر ، کتب متفرقه ، ضمیمه ـ

* فهرست کتابهای چاپی فارسی موجود درژاپن

باهتمام تویو بونکو. باهمکاری هیرتوشی شیمو ، ماکوتو هاجی لوشی ، کوزو ایتانی ، تاکاشی ایوامی ، یوشیفوساسکی
کینو گونی یا ، توکیو ٦٢ـ١٣٦٣ ش ، ج ١: ٧٨١ ص ج ٢: ٣٣١ ص ـ

فهرست مشترک کتب چاپی فارسی در کتابخانه های مختلف ژاپن

است که در تهیهٔ آن محققانِ ژاپنی متحمّل زحمات زیادی شده اند ـ

بیشتر کتابها از چاپهای پنجاه سال اخیر ایران است ـ جلد دوم اختصاص به فهرست نام اشخاص و کتابها و ناشرین کتب دارد ـ

*** فهرست کتابهای چاپی فارسی موجود در کتابخانهٔ شرقی ـ توکیو**
کتابخانهٔ شرقی ـ توکیو ـ فروردین ۱۳٦۱ ش ٤۲۷ ص ـ

فهرستِ موضوعی است ـ دراین فهرست نیز بیشتر مطبوعات ایرانی بچشم میخورد ـ البته بعضی چاپهای افغانی وشوروی و هندی نیز دیده می شود ـ

*** فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی ـ جلد اوّل ، چاپ دوم ـ**
تحقیق و بازنگاری از سیّد علی اردلان جوان
کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی ، مشهد ، ۱۳٦۵ ش ، ۷٤۷ ص ـ

جلد یکم فهرست کتب کتابخانه آستان قدس اوّلین بار در سال ۱۳۰۵ ش به وسیلهٔ چند تن از نویسندگان و روحانیان نوشته و به زیور طبع آراسته گشته است ـ آن نگارش و چاپ به مقتضای اصولِ کتابشناسی روزگار خود انجام داده شده بود که باسپری شدن ٦۰ سال استفاده از آن فهرست محدود تر شده است ـ اینک کتابشناسِ دیگر که اسم بامسمی است همتی برآن گماشته که جلد اول فهرست را بااحتیاجات عصری تحقیق و باز نگاری کند و کمبود های چاپ اول را جبران کند ـ امیدواریم که جلد های دوم و سوم نیز که به سبک قدیم تألیف و طبع شده است مورد بازنگری و بازنگاری قرار داده شود ـ

درصفحه ۲۱۰ ـ ۲۱۱ دربارهٔ نگارندهٔ ' مرآة العارفین ' ـ مسعود بک ـ ابهامی مانده است ـ نگارندهٔ آن بطور قطع مسعود بک میباشد که اسمِ کامل او احمد بن محمد است و خطاب ' شیر خان ' داشت ـ در بخارا حکومت می کرد که به عرفان گرائید و در نتیجهٔ شطحیات خود در ۸۰۰ یا ۸۳٦ هـ کشته شد ـ ' بک ' نامِ محل است ـ (رجوع شود به : خدابخش

لائبریری جرنل ، ش ٤٠ ص ٥٩) ـ

*** کتابیاتِ لُغاتِ اُردو (اُردو)**

ڈاکٹر ابوسلمان شاهجهانپوری
مقتدره قومی زبان ، اسلام آباد ، ١٩٨٦م ١٨٠ ص ، ٤٠ ص ـ

کتابشناسی فرهنگنامه های اردو است که در آن بنحوی فرهنگنامه های فارسی نیز جای داد شده است ـ مثلاً در فرهنگنامه های دوزبانه (اردو به فارسی یا فارسی به اردو) ٣٣ عنوان ، در فرهنگنامه های کتب درسی ٢٥ عنوان ، فرهنگنامه های چند زبانه ١٢ عنوان و در فرهنگنامه های متفرقه ١١ عنوان دیده می شود

اگر نویسنده از 'فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان ' تألیف دکتر شهریار نقوی نیز استفاده می کرد قسمت فارسی پُر بار تر می شد

زبان شناسی

*** اردو اور فارسی میں نقلِ حرفی ـ (اردو)**

فرخنده لودهی
مقتدره قومی زبان ، اسلام آباد ، ١٩٨٦م ، ٨٤ ص ، ٢٦ روپیه ـ

' نقلِ حرفی ' اصطلاحی است در برابر کلمۀ انگلیسی Transliteration یعنی نمایش تلفظ کلمات زبانی باحروف زبانِ دیگری ـ در این جزوه نگارنده نشان داده است که محققان و زبانشناسان و سازمان های علمی ایران و پاکستان و اروپا برای نقل حرفی در فارسی و اردو چه روشهای بکار برده اند ـ

فلسفه و عرفان

*** رشف النصائح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه**

تألیف شهاب الدین سهروردی (م ٦٣٢هـ)
ترجمۀ فارسی معین الدین جمال بن جلال الدین محمد مشهور معلّم یزدی (م ٧٨٩ هـ)
به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی
چاپ و نشر بنیاد ، تهران ، ١٣٦٥ ش ، ٥٢٢ ص ، ١٧٥٠ ریال ـ

سهروردی درین کتاب کوشیده است که الهیاتِ اسلامی ، مسألۀ

روح ، نبوت ، معاد و حشر و نشر و صفات و اخلاق و افعال باری تعالی را بیان کند (ص ٢٤) ـ

* روشن چراغ اردو، ترجمهٔ مفتاح العاشقین

ملفوظاتِ حضرت شاه نصیرالدین چراغ دهلی ـ ترجمهٔ اردو : معین نظامی
الحسین پبلی کیشنز ، لاهور ، ۱٤۰۳ه ، ۸۰ ص ـ

حضرت نصیر الدین چراغ دهلی که از عرفای بزرگ قرن ۷ ـ ۸ ه درهند بوده ، سخنانِ عرفانی اورا محبّ الله گرد آورده بود و اینک آن مجموعه به اردو ترجمه شده است ـ

* پر گوهر اردو ترجمهٔ مرآت العاشقین

ملفوظاتِ خواجه شمس الدین سیالوی مرتبه: سیّد محمد سعید ـ ترجمهٔ اردو: غلام نظام الدین
اسلامک بک فاوندیشن ، لاهور ، ۱٤۰۱ه ، ۳۰۳ ص ، ٢٤ روپیه ـ

خواجه شمس الدین سیالوی از مشایخ طریقهٔ چشتیه است که در قرنِ گذشته میزیسته است ـ سخنانِ اوهم محتویات عرفانی دارد و هم از نظر اطلاعات اجتماعی مفید است ـ مثلاً می گوید در جهنگ (شهرکی است حدود ۱۵۰ کلومیتر در غرب لاهور) و اطراف آن تمام جمعیت مذهب تشیّع دارد امّا قاضی آنان از اهل تسننّ است ـ (ص ۱۹۵) یا می گوید اگر کسی از صحبت افرادِ صالح و نیک محروم است باید او کیمیای سعادت غزالی و مثنوی مولوی بخواند ـ (ص ۱۹۸)

* خلیل الصادقین اردو ترجمهٔ کتاب مستطاب دلیل العارفین

ملفوظاتِ معین الدین چشتی ، مرتّبه: قطب الدین بختیار کاکی
ترجمهٔ اردو و مقدمه و حواشی: ڈاکٹر محمد اختر چیمه
علی برادران ، فیصل آباد ، ۱٤۰۷ه ، ۳۲۰ ص ، ۳٦ روپیه ـ

دلیل العارفین دومین بار به اردو ترجمه شده است و بنا بگفتهٔ مترجم از نخستین ترجمه بهتر درآمده است ـ اشکال اساسی این ترجمه فوق العاده کار برد مترادفات است ـ مثلاً: سجاده و مصلی (ص ۱۵۸) ، ٹهیک و تندرست (همان صفحه ، البته این ترکیب از نظر دستوری درست نیست) ، درجه و مرتبه (ص ۱۵۹) ، تعجب و حیرت(ص ۱٦۰)، شامل و داخل (ص ۱٦۰) ، عنایت و

کرامت (ص ۱٦۱) ، پوشیده و مخفی(ص ۱٦۵)، فراخی و گشادگی (ص ۱٦۷) ، نور و روشنائی (ص ۱٦۸) و امثالهم ـ

در موردِ عنوان ترجمه تناقض دیده میشود ـ یعنی روی جلد ' خلیل الصادقین ' آمده است و در صفحه ٦ ' خلیل العارفین ' یاد شده است ـ

* شرح لوائح جامی (اردو)

نورالدین عبدالرحمن جامی
ترجمه و شرح : واحد بخش سیال ربّانی
بزم شهدنه ، ۸۰ ـ بی طارق روڈ ، لاهور جهاؤنی . ۱۹۸٦م ، ۱۸٤ ص ، ۳۰ روپیه ـ

مترجم در پیشگفتار شصت صفحه ای عقیدهٔ ' وحدت الوجود ' و ' وحدت الشهود ' را توضیح داده است و سپس باکمک آثار متصوفهٔ هند و پاکستان ' لوائح جامی ' را شرح کرده است ـ متن فارسی نیز همراه دارد ـ

ادبیات

* شعر ناب

غلام نظام‌الدین مرولوی
مکتبه معطیه . لاهور ۱۳۸۱ه ، ۲۱۱ ص ، ۱۵ روپیه ـ

گزیدهٔ سروده‌های فارسی واردو وپنجابی است از سرایندگان ایرانی و هندی و پاکستانی ، همراه با شرح حال سرایندگان و نقد شعر ـ تلاش گرد آورنده براین بوده که تنها اشعاری را انتخاب کند که مغلق نباشند و نزدیک به سبکِ عراقی باشند و اگر باموسیقی هم‌آهنگ شوند بسیار هیجان انگیز باشند ـ

از نظر کیفیت چاپ یکی از پاکیزه ترین چاپ محسوب می شود ـ

* غزل فارسی علامه اقبال

پرفسور محمد منّور ـ ترجمه و تحشیه: دکتر شهین دخت مقدم صفیاری
اقبال اکادمی ، لاهور ، ۱۹۸۷م ، ۱۹۲ص ، ۷۵ روپیه

ترجمه کتابِ اردو بنام ' علامه اقبال کی فارسی غزل ' است که درآن بررسی شده که اقبال در غزل سرائی از چه شاعرانی الهام گرفته یا بگونه ای از آنان پیروی کرده ، و بااین همه انفرادیتِ اقبال درچیست و او چه سبکی را بوجود آورده است ـ

نویسندهٔ کتاب این بیت اقبال را عنوان کرده است که بسیار مناسب است:

زشعـــر دلکش اقبـــال می توان دریافت
که درس فلسفـه می داد و عاشقی ورزید

شرح حال

* تذکرهٔ حضرت ایشان (اردو)

اخلاق احمد
۳۳۳ ـ شاد باغ لاهور ، ۱۹۸۵م چاپ پنجم ، ۲۲٤ ص ـ

شرح حال سیّد خاونـد محمـود نقشبنـدی معـروف به حضرت ایشان (۹۷۱ ـ۱۰۵۲هـ) است که بر اساس مآخذ فارسی تهیه گردیده است ـ وی عارفی بوده که از بخارا به هندوستان وارد گردید و اینجا سلوک نقشبندیه را ترویج داد ـ

* جاویدان اقبال ـ جلد چهارم

دکتر جاوید اقبال ـ ترجمهٔ فارسی و تحشیه : دکتر شهیندخت کامران مقدم صفیاری
اقبال اکادمی پاکستان لاهور ، ۱۹۸۷م ، ۳۰۳ ص ، بانضمام عکسها ، ۱۲۵ روپیه

سه جلد اوّلیهٔ این اثر را در دانش ـ ۸ معرفی کرده ایم ـ اینک آخرین جلد این اثر وزین منتشر شده است که مسافرت اقبال به افغانستان ، بیماری و واپسین روزهای حیات اقبال را بیان می کند ـ

ما اینجا بار دیگر زحماتِ مترجم فاضل را تقدیر می‌کنیم و عنایتی که ایشان به اقبال شناسی دارند مارا امیدوار کرده که در آتیه نیز کارهای بدیع از ایشان ببینیم ـ

* صهبای ـ ایک مختصر تعارف (اردو)

محمد انصار الله
٤/٥۸۵ ـ سرسید روڈ ، سرسید نگر ، علی گڑھ ، ۱۹۸٦م ، ۲۲٤ص ، ٦۰ روپیه ـ

امام بخش صهبائی دهلوی که انگلیس ها اورا در رابطه با کودتای ۱۸۵۷م درهند ، کُشتند ، از معمّا پردازان و شرح نویسان متونِ فارسی است ـ

نویسنده دراین کتاب افکار و آثار علمی صهبانی را بررسی کرده است ـ

* هندوستان کے قدیم فارسی شعراء (اردو)

اقبال حسین ـ [ترجمه از قاضی عبدالوارث]
بهار اردو اکادمی ، ٨ ـ بی سری کرشناپوری ، پتنه ـ ١، هند
١٩٨٥م ١٦٤ص ١٦ روپیه

دکتر اقبال حسین ٤٥ سال مشغول به تدریس فارسی بوده است و درکنارش به تحقیقات علمی نیز پرداخته است ـ کتابِ حاضر رانخست بزبان انگلیسی نگاشته بود که اخیراً توسط قاضی عبدالوارث به اردو برگردانده شده است [متاسفانه نام مترجم روی جلد یاد نشده است]ـ

دراین کتاب نکتی لاهوری ، ابوالفرج لاهوری ، مسعود سعد سلمان لاهوری ، تاج الدین دهلوی ، شهاب الدین بدایونی و عمیدالدین سنامی بعنوان قدیم ترین پارسی گویان هند [و پاکستان] معرّفی شده اند ـ نگارنده در نتیجه گیری بیشتر به اشعار خود سرایندگان تکیه کرده است ـ

چون این کتاب از انگلیسی به اردو ترجمه شده است ، مترجم در فهرست مآخذ و اعلام ترتیب الفبائی انگلیسی را رعایت کرده است که کار نادرستی است ـ همچنین وی در انتقالِ حرف ' واله ' را ' ولیهه ' و ' قانع ' را ' قانی ' نوشته است (ص ١٥٧) ـ

تاریخ

* طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان و خدمات پیروان این طریقه به فرهنگ اسلامی و ایرانی

دکتر غلام علی آریا
کتاب فروشی زوار تهران ١٣٦٥ش ٢٥٥ص ١١٠ تومان

این کتاب بخشی از پایان نامهٔ دکتری نگارنده در رشتهٔ ادیان و عرفان دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران بوده است که چند سال پیش بانضمام تصحیح متن سلک السلوک تألیف ضیاء الدین نخشبی مورد تصویب قرار گرفت ـ

کتابِ حاضر در ٧ فصل ترتیب داده شده است: ١ ـ نفوذ اسلام در شبه

قارهٔ هند ـ ۲ ـ عرفان و تصوف اسلامی در هند ـ ۳ ـ طریقه چشتیه پیش از نفوذ در هند ـ ٤ ـ طریقهٔ چشتیه در شبه قاره ۵ ـ انشعاب در سلسلهٔ چشتیه ـ ٦ ـ پایان دورهٔ اعتلای سلسلهٔ چشتیه ۷ ـ آراء و تعلیمات طریقهٔ چشتیه ـ

نگـارندهٔ این کتاب برای پر بار کردن کتاب خود در ' گرمای طاقت فرسای ' سال ۱۳۵۹ چند ماه در شهر های هند و پاکستان بسر برده است و منابع را گرد آورده است و فعالیت های خانقاه های چشتیه را از نزدیک دیده است ـ

جا دارد دربـارهٔ سه طریقهٔ دیگر بزرگ که در هند رواج دارد یعنی سهروردیه ، قادریه و نقشبندیه ، نیز همین گونه تحقیقات بزبان فارسی انجام داده شود ـ

*** مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند ـ قرن هشتم تا هیجدهم میلادی**

دکتر فرهنگ ارشاد
مؤ مطالعات و تحقیقات فرهنگی . تهران ۱۳٦۵ ش . ۲۸٦ ص . ٤۵۰ ریال -

دراین کتاب موضوع جالبی مطرح شده است ـ نگاهی به عنوانهای هشت فصل آن می اندازیم: ـ کوچ از دید گاه جمعیت شناسی ـ ۲ ـ جامعه شنـاسی و پدیدهٔ کوچ ـ ۳ ـ تاریخ مختصر هند تا سدهٔ هیجدم ـ ٤ ـ ساخت اجتماعی جامعه هند ـ ۵ ـ هند سرزمینی مهاجر پذیر ـ ٦ ـ کوچ پارسیان به هند ـ ۷ ـ کوچهای فردی و گروهی ایرانیان مسلمان به هند ـ ۸ ـ پی آمدهای اجتماعی و فرهنگی کوچهای ایرانیان به هند ـ

از فهرست منابع نویسنده چنان بنظرمی آید که وی از تذکرهٔ شام غریبان نوشتهٔ شفیق اورنگ آبادی استفاده نکرده است که اختصاص به شرح حال شعرای ایرانی دارد که به هند کوچ کرده بودند ـ

آقای احمد گلچین معانی از چند سال مشغول به تهیه کردن همین گونه تذکرهٔ شعرا بنام ' کاروانِ هند ' می باشند ـ آرزو داریم که این کتاب هر چه زود تر در دسترس مشتاقان ادب قرار گیرد ـ

کتابهای تازه از ایران

این اطلاعات از ' کتابنامه ' نشریهٔ ادارهٔ کلّ مطبوعات و نشریات ، وزارت ارشاد اسلامی ایران ، تهران ، شماره های اسفند ۱۳۶۳ ش(فوریه ۱۹۸۵م) تا شهریور ۱۳۶۵ ش (اوت ۱۹۸۶) استخراج شده است در اینجا کوشش شده است که تنها کتابهای را یادکنیم که به نحوی ارتباط به نسه قارهٔ دارند

تفسیرقرآن

* تفسیر کابلی

شبیر احمد دیوبندی ـ ترجمه و تفسیر محمود حسن دیوبندی

فضل ـ بیرجند ـ ۱۳٦۵ ش ـ ج ۲: ۵۸٤ص ، ۱۱۰۰ ریال ـ ج ۳: ٦۳٦ ص ـ ۱۲۰۰ ریال ـ

فرق و مذاهب

* سیکها: گرونانک و نه گروی دیگر کیستند و سخنانشان چیست ؟

نورالدین چهاردهی

میر (گوتنبرگ) ، تهران ، ۱۳٦٤ ش ، ۱٦۰ ص ، ۲۵۰ ریال

زبان

* خود آموز جدید هندی

مترجم سیروس شهبازی

تلاش ، تبریز ، ۱۳٦٤ش ، ۲۵٦ص ، ٤۰۰ ریال ـ

*راهنمای فارسی به اردو ـ اردو بفارسی

محمد حسین حیدریان

نوید ، مشهد ، ۱۳٦٤ش ، ۲٤۰ص ، ۵۰۰ ریال

* مکالمات اردو بفارسی

عبدالرشید شاهد ـ باهتمام ابوانیس گابا

بنگاه کتاب ، مشهد ، ۱۳٦۵ش ، ۱۹۲ص ـ

فرهنگ نامه

*** سرمهٔ سلیمانی**

تقی الدین اوحدی بلیانی ـ به تصحیح محمود مدبّری ـ

مرکز نشر دانشگاهی ، تهران ، ۱۳٦۵ ش ، ٤۰۰ ص ، ۸۰۰ ریال ـ

*** فرهنگ اشعار صائب جلد اول (آ ـ ژ)**

احمد گلچین معانی

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ، تهران ، ۱۳٦٤ ش ، ٤۵٦ ص ، ۸۰۰ ریال ـ

*** فرهنگ غیاث اللغات**

غیاث الدین محمود رامپوری ـ باهتمام ثروت منصور

امیر کبیر ، تهران ، ۱۳٦٤ش ، ۱۲۷۲ص ، ۱٦۵۰ ریال

*** فرهنگ مصطلحات الشعراء**

سیالکوتی مل وارسته

مؤسسه پژوهشهای فرهنگی ، تهران ، ۱۳٦٤ش ، ۲٦٤ص ، ۵۵۰ریال

*** منتخب اللغات شاهجهانی (عربی ـ فارسی)**

عبدالرشید تتوی

علمیه اسلامیه ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۵۷۸ص ، ۱۰۰۰ریال ـ

ادبیات

*** چراسبکِ هندی در دنیای غرب سبکِ باروک خوانده می شود؟**

ریکارد وزیپویلی

انجمن فرهنگی ایتالیا ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۱۲۸ص ، ۲۵۰ریال ـ

اقبال شناسی

* **فلسفهٔ آموزشی اقبال لاهوری**

غلام السیدین ـ مترجم عزالدین عثمانی ـ

نوین ، تهران ، ۱۳۶۳ش ، ۱٤٤ص ، ۲۵۰ریال ـ

* **نقش اقبال در ادب پارسی ـ هندی**

سید مظفر حسین برنی ـ مترجم مهدی افشار

ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات ، تهران ، ۱۳٦٤ش ، ۱۲٤ص ، ۱۸۰ریال

سفرنامه

* **تحفه العالم و ذیل التحفه**

میر عبداللطیف خان شوشتری ـ باهتمام صمد موحد ـ

طهوری ، تهران ، ۱۳٦٤ش ، ۵۳۲ص ، ۱۵۰۰ریال ـ

تذکره

* **آشنائی با شخصیت و افکار امام عبدالقادر گیلانی**

ابوالحسن ندوی ـ مترجم عبدالعزیز سلیمی

شرکت نشر فرهنگ قرآن ، تهران ، ۱۳٦٤ش ، ۵٦ص ، ۷۵ ریال

* **زندگینامهٔ ... سیّد قطب الدین خواجه مودود چشتی هروی**

سعید احمد چشتی مودودی

مؤلف ، تهران ، ۱۳٦٤ش ، ۱۷۲ص ـ

* **سخنوران نامی ایران در تاریخ معاصر ـ دو جلد**

محمد اسحاق ـ مترجم اسماعیل برادران شاهرودی

طلوع ـ سیروس ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۱۱۳۹ص ، ۱٦۰۰ریال

تاریخ پاکستان و هند

* **ایندیرا از تولدّ تا ترور : هند و مسئله سیکها**

هوشنگ پور آئین

۱۳۶۳ش ، ۱۳۶ص ، ۲۰۰ریال

*** ایندیرا گاندی ندای مردم ، ایمانِ من**

ایندیرا گاندی ـ مترجم مهین میلانی

توس ، تهران ، ۱۳۶٤ش ، ٤۰۸ص ، ٦۰۰ریال

*** پاکستان درجستجوی هویت مفقود**

محمد علی هادی نجف آبادی

نور ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۱٤٤ص ، ۱٤۰ریال

*** تاریخ هند**

شیلا دهر ـ مترجم داود حاتمی

عصر جدید ، تهران ، ۱۳٦٤ش ، ۲٤۰ص ، ٤۵۰ ریال ـ

*** حقیقت من ایندیرا گاندی**

امانوئل پوشپاداس ـ مترجم محمود تفضّلی

نشر نو ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۲۵٦ص ، ٤۰۰ ریال

*** زندگی سیاسی ـ اجتماعی ایندیرا گاندی**

محمد عباد زاده کرمانی

عارف ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۱٤٤ص ، ۲۰۰ریال

*** سرگزشت خانم انگلیسی در هندوستان**

س ـ هور تستت ـ مترجم اعتماد السلطنه ـ باهتمام محمد رضا افشاری

شقایق ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۲٤۰ص ، ۳۲۰ریال ـ

*** هند تمدّن مجروح**

و ـ س ـ نی پول ـ مترجم احمد میر علائی

فاریاب ، تهران ، ۱۳٦۳ ش ، ۲۳۲ ص ، ۳۵۰ ریال



پیروی از جامی

استقبال از غزل جامی که بدین مطلع سروع میشود:

دارم از پیر مغان نقل که در دَمِ مسیح
باده چون نُقل مباحست رهی غل صحیح

* * *

' دانش آموز و هنر ' گرچه حدیثی است فصیح
هیچ سودی نبری گر نروی راهِ صحیح
این بجا گفته ای ، هر کس که به جامی نرسد
تا نباشد سخنش دلکش و شیرین و فصیح
در چمن زار بدیدم صنمی وقتِ صباح
چون گلِ مریم و گلنار سبک گام و صبیح
ار بخواهی پدری باز دهد قربانی
باز آری پسری نیک بمانندِ ذبیح
مرگ را ارکه چشیدی تو دگر همچو عَسَل
حتم دارم که سرِ قبرِ تو سازند ضریح
حالم اینست که در فرقت و هجرت صنما
سایه سنگین شده ، دل خون شده و سینه جریح
هیچ نوع امن و امان ، صلح و صفا لایمکن
تازمانیکه ابر قدرتِ دنیاست سلیح
اندرین دور که حق راست عقوبت بسیار
خواهم آن داربقا ' شاد ' همانند مسیح

حسنین کاظمی 'شاد ' ـ اسلام آباد

ڈاکٹر شریف حسین قاسمی
دهلی یونیورسٹی ، دهلی

سعدی اور مشایخ هند

بعد از وفات ، تربت ما در زمین مجوی
در سینه های مردم عارف مزار ماست

کس قدر حقیقت پر مبنی هے سعدی کا یہ شعر ۔ ہندوستانی متایخ نے سعدی اور اس کے کلام کو کس طرح اور کس انداز سے اپنے سینے سے لگائے رکھا ، کس کس طرح سعدی کے کلام سے استفادہ کیا ، کیسے کیسے نازک مراحل پر سعدی کے کلام نے مشایخ ہند کو طویل مباحث سے نجات بخشی اور کس انداز سے کلامِ سعدی نے مشایخ هند کو عرفانی اور روحانی کیفیتوں سے ہم کنار کیا ، یہی اس وقت موضوع مطالعه هے ۔ اس کے علاوه اس مطالعه سے فارسی ادب کی تاریخ کے چند اہم پہلووں پر بھی روشنی پڑتی هے ، جس کا ذکر ضمنی طور پر اس مضمون میں کیا گیا هے ۔

ایک بڑی تعداد ناقدین کی ایسی هے جو سعدی کو ایک صوفی شاعر اور مصنف سمجھتی هے ۔ اس کے برخلاف ایسے علمائے ادب بھی کم نہیں جو سعدی کو محض ایک صوفی شاعر یا معلم اخلاق هی نہیں سمجھتے بلکه انہیں سعدی کا کلام عرفانی اور دنیوی دونوں رنگ کا حامل نظر آتا هے ۔ سعدی کے سلسلے میں یہی نقطه نگاہ صحیح معلوم هوتا هے ۔

عام طور پر تصور کیا جاتا هے که هندوستانی مشایخ کے ملفوظات میں حضرت خواجه نظام الدین اولیا (م ۷۲۵ ھ / ۱۳۲۵ ء) کے مجموعۂ ملفوظات ' فوائد الفواد ' کو اولیتِ زمانی ۱ حاصل هے ۔ فی الوقت پیش نظر مطالعے کا آغاز اسی مجموعۂ ملفوظات سے کیا جاتا هے ۔

' فوائد الفواد ' کے سرسری مطالعے هی سے یه حقیقت واضح هو جاتی

ہے کہ حضرت خواجہ نظام الدین اولیا کا ادبی و شعری ذوق نہایت اعلی درجے کا تھا * ۔ ایسے واقعات اور تفصیلات کی بھی کمی نہیں جن سے حضرت خواجہ کی شعر دوستی کا بخوبی اندازہ ہوتا ہے ۔ فارسی کے بے شمار اشعار آپ کی نوک زبان پر رہتے تھے ۔ آپ یہ اشعار اس طرح موقع و محل کی مناسبت سے نقل کرتے تھے گویا فارسی کے یہ اشعار آپ ہی کے استعمال کے لئے کہے گئے ہوں اور یہ اشعار آپ کے آگے ہاتھ باندھے کھڑے رہتے اور نقل و اقتباس کے منتظر رہتے ہوں ۔ شعر آپ کی نظر میں حکمت کا درجہ رکھتا تھا ۔ نظم ونثر کے بارے میں گفتگو کے درمیان آپ نے نثر پر نظم کی فوقیت کو اس طرح واضح فرمایا کہ : ہر اچھی بات جو سنی جاتی ہے ، اس سے ذوق ولذت حاصل ہوتی ہے اور جو بات نثر میں کہی جائے ، اگر اسی کو نظم کے قالب میں ڈھال دیا جائے تو اس سے لطف واثر دوبالا ہو جاتا ہے۔ ۲

شعر کے بارے میں یہ حسن ظن رکھنے والا ہندوستان کا عظیم عارف سعدی کے کلام کا بڑا دلدادہ تھا ۔ حضرت نظام الدین اولیا نے سعدی کے اشعار بارہا نقل کیے ہیں ۔ اور سعدی کی غزلیات نے آپ کی مجالس سماع میں وجد و حال کی کیفیت بھی پیدا کی ہے ۔

' فوائد الفواد ' میں سعدی کا نام دوبار آتا ہے ۔ پہلی مرتبہ تو سعدی کا ذکر خود حضرت خواجہ صاحب نے کیا ہے اور سعدی کا ایک شعر بھی نقل کیا ہے ۔ دوسری بار جامع ' فوائد الفواد ' حسن سجزی نے حضرت خواجہ صاحب کی گفتگو کی تأئید میں سعدی کا ایک شعر پیش کیا اور آپ نے اس کی تعریف کی ۔

' فوائد الفواد ' میں پہلی مرتبہ خواجہ نظام الدین اولیاء سعدی شیرازی کا یہ شعر نقل کرتے ہیں :

بزبـان ہر کہ جز من برود حدیث عشقت
چو معـاملہ ندارد سخن آشنا نباشد ۳

حضرت خواجه اس موضوع پر که وہ بات جو کسی بزرگ اور صاحب نعمت سے سنی جائے ، اس کی لذّت ھی کچھ اور ھوتی ھے ، یه واقعه نقل کرتے ھیں که ایک مسجد کے امام صالح اور صاحب نعمت بزرگ تھے ۔ نماز کے بعد مشایخ کے احوال و افکار بیان کرتے ۔ سننے والوں پر اس کا خاطر خواہ اثر ھوتا ۔ سامعین میں ایک نابینا شخص بھی تھا ۔ وہ بھی امام صاحب کی گفتگو سے محظوظ ھوتا ۔ اتفاق کی بات ھے ، ایک روز امام صاحب موجود نہیں تھے ۔ ان کی بجائے مسجد کے مؤذن نے امام کی ھی روش پر مشایخ کے حالات بیان کیے ۔ جب اس نابینا شخص نے یه گفتگو سنی تو پوچھا که آج کون تقریر کر رھا ھے ؟ حاضرین میں سے کسی نے اسے صورت حال سے آگاہ کیا ۔ نابینا شخص بولا که ہم ہر تر دامن سے یه کلمات نہیں سنیں گے ۔ اس واقعه کے بعد سماعت فرمائیے سعدی کا وھی شعر جس نے خواجه صاحب کے تصور و عقیدے کی تائید کی :

بزبـان هرکـه جز من برود حدیث عشقت
چو معـــامله ندارد سخن آشنـــا نبـــاشـد

اس حقیقت کی طرف اشارہ بھی ضروری ھے که اگر سعدی نے نہایت پرزور اور بلیغ انـداز میں حضرت خواجه کے عقیدے کی تائید کی ھے تو خواجه کے اس شعر سے استنباط نے خود سعدی کے تصور کا عملی ثبوت بھی بہم پہنچایا ھے ۔

' فوائد الفواد ' میں دوسری بار سعدی کا ایک شعر جامع فوائد الفواد ، حسن دہلوی نے ، جو خود صاحب ذوق شاعر ھیں ، اپنی طرف سے نقل کیا ھے ۔ ھوا یوں که حضرت خواجه نے حسن دہلوی کے اس استفسار پر که رؤیت خداوندی کی وہ نعمت جس کا مومنوں سے وعدہ کیا گیا ھے ، کیا قیامت کے دن حاصل ھو جائے گی ۔ حضرت خواجه صاحب نے اس کی تصدیق کی ۴ اور مزید وضاحت کے طور پر فرمایا که جب مومن رؤیت خداوندی کی نعمت سے

بہرہ یاب ہو جائیں تو پھر کئی ہزار سال تک حیرت میں رہیں گے ۔ اور یہ کوتاہ نظری ہو گی اگر کوئی اس نعمت کے مشاہدے کے بعد کسی اور چیز پر نگاہ ڈالے ۔ خواجہ صاحب کی اس مختصر تقریر کے بعد حسن دہلوی نے سعدی کا یہ شعر آپ کی خدمت میں پیش کیا :

افسوس بران دیدہ کہ روی تو ندیدہ است
یا دیدہ و بعد از تو برویی نگریدہ است

خواجہ نظام الدین اولیا نے اس شعر کی تعریف کی اور کہا کہ شیخ سعدی نے خوب کہا ہے ۔ ۵

خواجہ نظام الدین اولیا نے سعدی کا سب سے پہلا شعر جس مجلس میں نقل کیا ہے ، اس کا انعقاد ۷۱۱ ھ میں ہوا ۔ سعدی کا انتقال ۶۹۰ ھ یا ۶۹۲ ھ میں بتایا جاتا ہے ۔ اس کے یہ معنی ہوئے کہ سعدی کے انتقال کے صرف انیس یا بیس برس بعد ہی سعدی کے اشعار ہندوستانی مشایخ کی مجالس میں پڑھے اور سنے جانے لگے تھے ۶ ۔ اسی کے ساتھ یہ بات بھی ذہن نشین رہے کہ سعدی کے دیوان کا سب سے پہلا نسخہ ابن الفوطی نے سعدی کی رحلت کے ۳۵ برس بعد ترتیب دیا تھا ۔ اسی ضمن میں یہ بات بھی نہایت معنی خیز ہے کہ سعدی جنہیں فارسی ادب میں بنیادی طور پر ایک صوفی شاعر نہیں سمجھا جاتا ، اپنی وفات کے صرف انیس بیس برس بعد ہی ہندوستانی مشایخ کی مجالس میں نظر آتے ہیں جبکہ مولانا روم جو سعدی سے لگ بھگ ۲۰ برس پہلے ۶۷۲ ھ میں مثنوی معنوی جیسا تصوف کا ایک بنیادی اور اہم مأخذ نظم کرنے کے بعد رحلت کر گئے ، ابھی تک ہندوستانی مشایخ کی محفلوں میں راہ نہیں پاسکے ۔ خود اس موضوع پر تفصیل سے لکھنے کی ضرورت ہے ۔ بہرحال سعدی کے انتقال کے انیس بیس برس بعد ، ہندوستان میں ان کے اشعار کی گونج تاریخی اعتبار سے اہمیت کی حامل ہے ۔

'فوائد الفواد ' کے بعد امیر خرد کرمانی (م ۷۷۰ ھ) کی 'سیر الاولیا' میں بھی حضرت خواجہ نظام الدین اولیا کے احوال وافکار کا نسبتاً تفصیلی ذکر ملتا ھے ۔ چشتی مشایخ کے حالات و تعلیمات کے اس اہم مأخذ میں فارسی کے متعدد شعرا کے کلام سے نقل واقتباس کیا گیا ھے ۔ ' سیر الاولیا ' کے مصنف ایسا معلوم ھوتا ھے کہ سعدی کے کلام کے دیوانے تھے ۔ انھوں نے اسّی مرتبہ سعدی کے اشعار نقل کیے ھیں اور گلستان سعدی سے ایک حکایت بھی بیان کی ھے ۔ امیر خرد اپنے بزرگ مشایخ کا ذکر کریں ، ان کے فضائل بیان کریں ، ان کے واقعات نقل کریں ، یا ان کے نظریات سے بحث کریں سعدی کے اشعار کی پیوند کاری سے چوکتے نہیں ۔ اور لگتا ایسے ھے گویا سعدی نے بھی امیر خرد کے ہر موضوع سخن کی تائید و تشریح میں جیسے پہلے ھی سے اشعار کہہ دیے تھے ۔

حضرت خواجہ نظام الدین اولیا سعدی کے کلام سے کس قدر لطف اندوز ھوتے تھے ، اس کی چند مثالیں 'سیر الاولیا' میں بھی نظر آتی ھیں ۷ ۔ امیر خرد نے اطلاع دی ھے کہ ان کے گھر پر دعوت تھی ۔ سلطان المشایخ اور چند دیگر بزرگ اس دعوت میں شریک تھے ۔ اس موقع پر محفل سماع بھی منعقد ھوئی ۔ حسن دہلوی نے اپنی ایک غزل پیش کی ۔ حسن دہلوی کے بعد امیر خسرو نے اپنی غزل پڑھنا شروع کی ۔ صرف مطلع ھی پڑھا تھا کہ رک گئے اور شیخ سعدی کی ایک غزل رقّت آمیز لہجے میں پڑھی جس کا مطلع ھے :

معلّمت ھمہ شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

خسرو نے اپنی غزل شروع کی ، لیکن صرف مطلع پڑھ کر سعدی کی یہ غزل شروع کر دی ۔ کیوں ؟ خود خسرو سے جب اس کی وجہ پوچھی گئی تو انھوں نے جواب دیا کہ مجھ پر معانی کا اس قدر ہجوم ھو جاتا ھے کہ میں حیران رہ

جاتا ہوں ۔ کوئی سبب نہیں کہ خسرو کے اس جواب کو تسلیم نہ کیا جائے ۔ اس کے باوجود بھی خواہش یہ ہے کہ اس پہلو پر بھی غور کیا جائے کہ محفل سماع ہے ، سلطان المشایخ چند دوسرے بزرگوں کے ہمراہ تشریف رکھتے ہیں ، خسرو کو غزل پڑھنا ہے ، خسرو پر سلطان المشایخ کے احسانات کا شمار نہیں کیا جاسکتا ، خسرو کی زندگی کو ایک مخصوص اور ممتاز رنگ دینے کا سہرا سلطان المشایخ کے سر ہے ، آپ نے خسرو کو شاعری میں بھی مشوروں سے نوازا تھا ۔ امیر خرد نے سعدی کی غزل کا صرف مطلع نقل کیا ہے ، لیکن جب اس غزل کے دوسرے اشعار پر نگاہ ڈالتے ہیں تو خسرو کے حسن انتخاب کی داد دینا پڑتی ہے ۔ خسرو نے محسوس کیا کہ اس سے بہتر کیا ہوسکتا ہے کہ وہ اپنے مرشد کے پسندیدہ شاعر کی زبان سے اپنے احساسات تشکّر وامتنان کا اظہار کریں ۔ پیر و مرشد سے وابستگی کی نعمت نے ان کی زندگی میں جو عظیم انقلاب برپا کر دیا تھا ، اس کا اعتراف کریں ، سلطان المشایخ کی چشم کرم نے خسرو کے دستِ طلب کو جو نعمتیں عطا کی تھیں ان کا شمار کریں ۔ اس پس منظر کے ساتھ اس غزل کے چند دوسرے اشعار بھی ملاحظہ فرمائیے :

معلّمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا وناز و عتاب و ستمگری آموخت

هزار بلبل دستان سرای عاشق را
بباید از تو سخن گفتن دری آموخت

برفت رونقِ بازار آفتاب و قمر
از آنکه ره بدکان تو مشتری آموخت

همه قبیلهٔ من عالِمان دین بودند
مرا معلمِ عشق تو شاعری آموخت

مرا بشاعری آموخت روزگار آنکه

که چشم مست تو دیدم که ساحری آموخت
بلای عشق تو بنیاد زهد وبیخ ورع
چنان بکَند که صوفی قلندری آموخت
دگرنه عزم سیاحت کند نه یاد وطن
کسی که بر سرِ کویت مجاوری آموخت
من آدمی بچنین شکل و قدّ وخوی وروش
ندیده ام ، مگر این شیوه از پری آموخت ۸

امیر خرد نے سعدی کے اشعار سے سلطان المشایخ پر خوشگوار اثرات کا ایک اور واقعه بھی بیان کیا ہے ۔ لکھتے ہیں : مجلس سماع منعقد تھی ۔ خواجه صاحب کسی تکلیف کی وجه سے چارپائی پر بیٹھے تھے ۔ حسن قوال نے سعدی کا یه مقطع پڑھا :

سعدی تو کسیتی که درآئی درین کمند ۹
چندان فتاده اند که ما صید لاغریم ۱۰

اس مقطع نے اتنا اثر کیا که سلطان المشایخ رونے میں مستغرق ہو گئے ۔ آپ کا خادم خاص اقبال آپ کے سرھانے کھڑا تھا ۔ وہ ایک باریک کپڑے سے رومال پھاڑ پھاڑ کر آپ کو دیتا رہا اور آپ کپڑے کے ان ٹکڑوں سے آنسو پونچھتے اور حسن قوال کی طرف پھینکتے رہے ۔ سعدی کی جس غزل کے اس مقطع نے خواجه صاحب پر عالم گریه و زاری طاری کیا ، اس کے چند اشعار پیش کرنا بے جا نه ہو گا ، چونکه ظاہر ہے خواجه صاحب کی طبیعت پر اس غزل کے شروع ہوتے ہی ایک تاثر پیدا ہوا ہو گا ۔ یه تاثر ، جذبه یا حال اس مقطع پر اپنے عروج کو پہنچا ۔ چند اشعار ملاحظه فرمائیے :

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
شوقست درجدائی و جوراست در نظر

هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم
روی ار بروی ما نکنی حکم از آن تست
باز آ که روی در قدمانت بگستریم
گفتی زخاک بیشترند اهل عشقِ من
از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم
ما با توایم وبا تو نه ایم ، اینت بلعجب
درحلقه ایم با تو و چون حلقه بر دریم
از دشمنان برند شکایت بدوستان
چون دوست دشمنست ، شکایت کجا بریم
ما خود نمی رویم دوان از قفای کس
آن می برد که ما بکمند وی اندریم
سعدی تو کیستی که درین حلقۂ کمند
چندان فتاده اند که ما صید لاغریم

حضرت نظام الدین اولیا پر یہ غزل سن کر جو عالم طاری ہوا ، اس کی وضاحت کے لئے بھی امیر خرد نے خود سعدی ہی کا یہ قطعہ اقتباس کیا ہے :

ناودانِ چشمِ رنجورانِ عشق
گر فرو ریزند خون آید بجوی
شاد باش ای مجلس روحانیان
تاخورند این می که من مستم ببوی ١١

اس کے علاوہ میر خرد نے سعدی کی ایک دوسری غزل پر مجلس سماع میں وجد وحال کی کیفیت کے پیدا ہونے کا ذکر کیا ہے ۔ ان کے بقول خواجہ سالار سلطان المشایخ کے مرید تھے ۔ ان کا دل اپنے مرشد کی محبت سے معمور تھا ۔ ایک روز سلطان المشایخ کے روضے میں سماع تھا ۔ خواجہ سالار پر شیخ سعدی کے اس شعر نے غیر معمولی اثر کیا :

از سر زلفِ عروسان چمن دست بدارد
بسرِ زلف تو گر دست رسد باد صبا را ۱۲

سلطان المشایخ کے احاطے میں ایک دوسری مجلس سماع کی روداد یہ ہے کہ اس مجلس میں شیخ نصیرالدین چراغ دہلوی ، شیخ قطب الدین منور ، شیخ شمس الدین یحیی اور دیگر مشایخ شریک تھے ۱۳۔ قوالوں نے سعدی کی یہ غزل گائی :

غمی کز تو دارم به پیش که گویم
دوایِ دلِ دردمند از که جویم
اگر کشته گردم به تیغ جفایت
به پیش کس این ماجرا را نگویم
طبیبم تو باشی علاج از که خواهم
اسیر تو باشم ، خلاص از که جویم
زسعدی چه گویم ، چه پویم ، چه جویم
غمی کز تو دارم به پیش که گویم

یہ غزل سن کر شیخ شمس الدین یحیی کا حال دگرگوں ہو گیا ۔ گھر آئے ، ایسا معلوم ہوتا تھا کہ پیرھن میں وجود نہیں ۔ اسی مستانہ حالت میں چند روز زندہ رہ کر واصل بحق ہوئے ۔

یہ امر قابل توجہ ہے کہ سعدی کی یہ غزل کلیات سعدی مرتّبہ فروغی میں موجود نہیں ۱۴۔

مشایخ ہند کی مجالس سماع میں سعدی کے کلام نے جو کیفیت و جذبہ پیدا کیا وہ سعدی کے اس شعر کی یاد دلاتا ھے :

سماع اهل دل آواز نالۂ سعدیست
چه جای زمزمۂ عندلیب وسجع حمام

حضرت خواجہ نظام الدین اولیاء جمعہ کی نماز کے لئے کیلوکھڑی کی مسجد

جایا کرتے تھے ۔ ایک بار گرمی کا موسم تھا ۔ ایسی گرمی که بقول حضرت خواجه نصیر الدین چراغِ دہلی : ' هوای شہر دهلی در تابستان معلوم است ، آتش میبارد ۔ زمان زمان تشنگی اثر می کند ' ۱۵ ایسی هی گرمی میں آپ روزے سے تھے اور جمعه کی نماز کے لئے کیلو کھڑی جارہے تھے ۔ گرمی کی شدت اور روزے کی وجه سے آپ کو چکر آنے لگے ۔ آپ ایک دوکان پر بیٹھ گئے ۔ اس وقت آپ کے دل میں خیال آیا که اگر کوئی سواری هوتی تو اس پر سوار هو کر جاتے ۔ یه خیال تصوف کے بنیادی اصول تسلیم ، رضا و قناعت کے منافی تھا ۔ فوراً سعدی کا یه شعر آپ کے ذہن میں آیا :

ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان

راه بجایی نبرد هر که باقدام رفت ۱۷

سعدی کے اس شعر نے آپ کو تسلیم ، رضا ، قناعت ، توکل کی یاد دلا دی اور آپ کسی سواری کے دستیاب نه هونے پر مطمئن هو گئے ۔

امیر خرد نے اشعار کے علاوہ گلستان سعدی سے ایک حکایت بھی نقل کی هے ۔ وه بتانا چاهتے هیں که کچھ لوگوں کا باطن اچھا هوتا هے اور ظاهر خراب ، اس کے برخلاف بعض لوگوں کا باطن خراب هوتا هے اور ظاهر اچھا ، لیکن کچھ ایسے بھی هوتے هیں جن کا ظاهر و باطن آراسته هوتا هے اور وه مشایخ کرام هیں ۔ اس ضمن میں گلستان سے یه حکایت نقل کرتے هیں ۱۸ :

یکی از مشایخ شام را پرسیدند که حقیقت چیست ؟ گفت : ازین پیش طائفه در جهان بودند بصورت پراگنده و بمعنی جمع ۔ اکنون خلقی اند بظاهر جمع و بباطن پراگنده ، چنانکه درین معنی گوید ۔ نظم

چو هر ساعت از تو بجایی رود دل

به تنهایی اندر صفایی نه بینی

گرت مال وجاه است و زرع وتجارت ۱۹

چو دل با خدایست خلوت نشینی

امیر خرد کے ان الفاظ اور خود گلستان میں اس حکایت کی عبارت میں زیادہ فرق نہیں ھے ۔ اس کے علاوہ خود انداز بیان بھی اس امر کی گواھی دیتا ھے کہ امیر خرد نے یہ حکایت محض یادداشت سے بیان نہیں کی بلکہ گلستان کی اصل عبارت ان کے پیش نظر تھی ۔ ۲۰

امیر خرد کی حضرت خواجہ سے حد درجہ دلبستگی تھی ۔ وہ ان کا بے پناہ احترام کرتے تھے ۔ یہی متوقع بھی ھے ۔ وہ چاہتے تھے کہ ان کی آخری سانس سلطان المشایخ کی یاد میں نکلے ۔ محبت کی اس شدت نے بھی انہیں اپنے اس احساس کے اظہار کے لئے سعدی ھی سے یہ شعر مستعار لینے پر مجبور کیا :

اگر جنازۂ سعدی بکوی دوست برند
زھی کمالِ سعادت ، زھی حیاتِ نکو ۲۱

حضرت خواجہ نظام الدین اولیا کے خلیفہ خواجہ نصیر الدین چراغِ دہلی (م ۷۵۷ ھ / ۱۳۵٦ ء) کے ملفوظات 'خیر المجالس' میں بھی سعدی کا چند مرتبہ ذکر آتا ہے ۔ آپ نے سعدی ، خسرو اور حسن دہلوی کے کلام کی نسبت جو ایک اشارہ کیا ھے وہ فارسی ادب کے طالب علم کے لئے بنیادی اور تاریخی اہمیت کا حامل ھے ۔ آپ نے ایک بار کہا :

'امیر خسرو وامیر حسن بسیار خواستند کہ بطریق خواجہ سعدی بگویند ، میسّر نہ شد ۔ خواجہ سعدی آنچہ گفت سرِ حال گفت ' اس عبارت کی رو سے چراغِ دہلی نے ایک بات تو یہ کہی کہ امیر خسرو اور حسن دہلوی نے سعدی کی پیروی کرنے کی کوشش کی ۔ دوسری بات یہ کہ انہیں اس کوشش میں کامیابی حاصل نہیں ھوئی ۔ تیسری بات یہ کہی کہ سعدی نے جو کچھ نظم کیا وہ ان کے واردات قلب کی گونج ھے ۔ ایک مخصوص حال وکیفیت اور جذبے کے عالم میں سعدی نے اپنا کلام نظم کیا ہے ۔ چوتھی اور آخری بات جو نہایت دلچسپ اور قابل توجہ ھے وہ یہ ھے کہ خسرو اور

حسن کو اس مخصوص حال و جذبے میں شعر کہنا میسّرنہیں آیا ـ

اس ضمن میں کچھ جملے 'سیر الاولیا' سے نقل کرنا چاھتا ھوں ـ ایک مرتبہ خواجہ نظام الدین اولیا نے خسرو کو یہ مشورہ دیا کہ :

طرز صفاھانیان بگوی یعنی عشق انگیز وزلف و خال آمیز ـ ازان روز باز کہ امیر خسرو علیہ الرحمۃ در زلف وخالِ بتان پیچیدہ ؛ آن صفات دل آویز را بنہایت رسانید ـ ٢٢

امیر خرد کے بقـول حضرت خواجہ نظام الدین اولیا نے یہ حکم دیا کہ خسرو کو طرز صفاھانیان میں شعر کہنا چاھیے ـ اس طرز صفاھانیان کی خصوصیات بھی خود حضرت خواجہ ھی نے بیان کیں کہ عشق انگیز وزلف خال آمیز ـ بظاہر کس قدر عجیب ھے یہ مشورہ ـ کہاں حضرت خواجہ نظام الدین اولیا اور کہاں عشق انگیز اور زلف و خال آمیز مضامین شعر میں بیان کرنے کی تجویز ـ جی چاہتا ھے کہ اس کے جواز میں بھی سعدی کا یہ شعر آپ کی خدمت میں پیش کیا جائے کہ:

چشم کوتہ نظران بر ورق صورت خوبان
خط ھمی بینـد وعارفِ قلم صنع خدا را

ظاھر ھے خسرو سے اپنے مربّی ، مرشد اور پیر کی حکم عدولی کا تصور بھی بعید ھے ـ اس لئے امیر خرد نے خیال کیا ھے کہ خسرو نے اس طرز کو اور اس کی صفات دلآویز کو نہایت تک پہنچا دیا ، خال و زلف بتاں میں کھو کر رہ گئے ـ اب یاد کیجیے چراغِ دہلی کے الفاظ ، انہوں نے اطلاع دی ہے کہ خسرو ، سعدی کے طرز کی پیروی کرتے رہے ـ ان دونوں بیانات میں میری ناقص رائے میں کوئی اختلاف یا تضاد نہیں ہے ـ ان کی تطبیق اس طرح کی جاسکتی ھے کہ حضرت خواجہ نے جس شاعری کو طرز صفاھانیان کا نام دیا ہے وہ سعدی ھی کا اسلوب شاعری ھے جسے آج تاریخ ادب فارسی میں سبک عراقی کا نام دیا جاتا ہے ـ مزید برآن سعدی کی غزلیات کا مطالعہ

کیجیے ، ان کے کلام میں مضامین عشق انگیز اور زلف و خال آمیز کی بہتات نظر آئے گی ۔ سعدی کی غزلیات کا ناقدانہ تجزیہ کرنے والے علمائے ادب نے غزلیات سعدی کی یہی بنیادی خصوصیات بیان کی ھیں ۔ ۲۳

اس گفتگو سے یہ بھی واضح ھوا کہ وہ طرز شاعری جسے آج سبک عراقی کہا جاتا ھے ، اسے معاصر ہندوستان میں سبک اصفہانی یا بقول خواجہ نظام الدین اولیاء دھلوی طرز صفاھانیان کا نام دیا جاتا تھا ۔ اسی طرح یہ گمان کہ فارسی ادب کی تاریخ میں طرز ، اسلوب یا سبک آج جس عمومی مفہوم کے حامل ھیں ، وہ انیسویں صدی عیسوی کی دین ھے ، حقیقت پر مبنی نہیں ۔ آٹھویں صدی ھجری / چودھویں صدی عیسوی میں خواجہ نظام الدین اولیا کا طرز صفاھانیان کی طرف اشارہ کرنا اس کا ثبوت ہے کہ اسلوب شاعری کی طبقہ بندی مثلاً سبک خراسانی ، سبک عراقی اور سبک ہندی کا تصور اس زمانے میں بھی موجود تھا ۔ سبک شناسی کے سلسلے میں یہ ایک اہم اطلاع ہے ۔

خواجہ برہان الدین غریب (م ۷۳۸ ھ / ۱۳۳۷ ء) سلطان المشایخ کے ایک خاص خلیفہ ھیں ۔ آپ کے ملفوظات میں شمایل اتقیا میں سعدی کے اشعار نقل ھوئے ھیں ۔ خواجہ برہان الدین غریب کے یہ ملفوظات خواجہ رکن الدین نے جمع کیے ھیں جو خواجہ برہان الدین کے مرید ھیں ۔ خواجہ رکن الدین نے بھی ان ملفوظات میں اپنے پیر و مرشد کی گفتگو اور عقاید کی وضاحت و تائید کے طور پر سعدی کے کلام سے نقل و اقتباس کیا ھے ۔

شمایل اتقیا میں معانی و فضائل تجرید و تفرید وکیفیت دنیا و مدح و ذم ونفع و ضرر وفضیلت ترک دنیا وتجرید وتفرید ، کی بحث کے بعد وہ سعدی کا یہ شعر نقل کرتے ھیں :

بدنیا توانی کہ عقبی خری

بخر جانِ من ورنہ حسرت بری ۲۴

ایک دوسری جگہ خواجہ رکن الدین ' وصال از خود بریدن وبا دوست پیوستن ' کی تشریح کر رہے ھیں ، لیکن ساتھ ھی آگاہ کرتے ھیں کہ : ہر کہ گوید رسیدم نرسید و ہر کہ گوید رسانیدند ، رسید ۔ اس ضمن میں وہ سعدی کے یہ دو شعر نقل کرتے ھیں اور اپنے مطمح نظر کی تصدیق کرتے ھیں :

تامیل نباشد بوصال از طرف دوست
سودی نکند ۲۵ حرص وتمنّا کہ تو داری
سعدی تو نیارامی و کوتہ نکنی دست
تا سر نرود در سرسودا کہ تو داری

حضرت چراغ دہلی کے خلیفہ سید محمد گیسو دراز (م ٨٢٦ ھ / ١٤٢٢ ء) نے متعدد تصانیف یادگار چھوڑی ھیں ۔ آپ کے مکتوبات میں فارسی شعرا کے بیشمار اشعار نقل ہوئے ھیں ۔ آپ نے کہیں نام لے کر اور کہیں اس کے بغیر سعدی کے متعدد اشعار بھی اپنے افکار و جذبات دونوں کی توانائی اور تقویت کے لیے نقل کیے ھیں ۔

گفتگو کے دوران آپ نے ایک بار سماع میں شریک لوگوں کے ذوق کے بارے میں بتایا :

اہل سماع کا حظ (ذوق) بھی مختلف ہوتا ہے ۔ یہ ھوسکتا ہے کہ ایک محفل سماع میں چند لوگ ایسے ھوں جن کا حظ دوسرے عالم کے متعلق ھو اور کچھ حضرات کا ذوق اس سے مختلف ہو ۔ اسی کی وضاحت کے طور پر آپ نے یہ واقعہ بیان کیا ھے کہ ایک روز سات صوفی جن میں خود ان کے والد محترم بھی شامل تھے ، مولانا برہان الدین کے گھر بیٹھے تھے ۔ سات شعر پڑھے گئے ۔ ہر ایک کو ایک ایک شعر پسند تھا اور ان میں سے ہر ایک اپنی پسند کے شعر کی تکرار چاہتا تھا ۔ وہ درج ذیل سات شعر سعدی کے تھے ۔

جان ندارد ہر کہ جانانیش نیست
تنگ عیش است ہر کہ بستانیش نیست

هر کرا با ماه رویی سر خوش است
دولتی دارد که پایانیش نیست
هر که را صورت نه بندد سرّ عشق
صورتی دارد ولی جانیش نیست
گر دلی داری به دلبندی بده
ضایع آن کشور که سلطانیش نیست
عارفان درویشِ صاحب درد را
بادشاه خوانند گر نانیش نیست
خانه زندانست و تنهائی ملال
هر که چون سعدی گلستانیش نیست ٢٦

یہ چھ شعر آپ نے پڑھے اور کہا کہ ساتواں شعر مجھے یاد نہیں رہا ہے ۔ اس غزل میں ان چھ اشعار کے علاوہ یہ چار شعر مزید ھیں جن میں سے نہ جانے کون سا ایک شعر متذکرہ بالا مجلس سماع میں پڑھا گیا اور حضرت گیسو دراز کے ذھن سے نکل گیا :

کامران آن دل که که محبوبیش هست
نیک بخت آن سر که سامانیش نیست
چشم نابینا زمین و آسمان
زان نمی بیند که انسانیش نیست
ماجرای عقل پرسیدم ز عشق
گفت معزولست و فرمانیش نیست
درد عشق از تندرستی خوشتر است
گرچه بیش از صبر درمانیش نیست

حضرت گیسو دراز نے ایک بار سعدی کی ایک دوسری غزل پڑھی ٢٧ ۔ اس کا مطلع ھے :

نرفـت تا تو برفـتـی خیالـت از نظرم
برفـت در همـه عالم زبیـدلی بی خبرم

اس غزل کے چند اشعار پر آپ نے اپنے ذوق وسلیقے کے مطابق تبصرہ کیا اور چند الفاظ میں ترمیم کی رائے دی ۔ آپ نے کہا : اس مطلع کے دوسرے مصرع ' برفت در همه عالم زبیدلی خبرم ' میں اگر 'در' کے بجائے از ہوتا تو بہتر تھا ۔ اس لئے کہ اس طرح اس کے یہ معنی ہوتے کہ تمام عالم میری بیدلی سے بے خبر ہے ۔ اس کے برخلاف اگر لفظ در ہی رہے تو بے دلی میں مشہور ہونے کا مطلب نکلتا ہے ۔ آپ نے اسی طرح یہ رائے دی کہ اس غزل کا درج ذیل شعر زیادہ بلیغ ہے :

اگـر مرا تو به بینـی زهجـر نشنـاسی
که هر چه در نظر آید ازان ضعـیف ترم

اس غزل کا یہ شعر بھی آپ نے پڑھا اور دیر تک ذوق سے دھراتے رہے :

مرا بگـوی که سعـدی چرا پریشـانی
خیال روی تو هر روز می کنـد بترم

اس کے بعد آپ نے یہ شعر اسی غزل سے پڑھا :

نشـان پیکـر خوبت که می توانـد گفت
که در تامـل آن خیره می شود بصـرم

اس شعر پر نہایت دلچسپ اظہار خیال کیا کہ تامل دل کی صفت هے اور نظر کا تاریک هونا اس سے کیا تعلق رکھتا هے ۔ اگر ایسا لفظ هوتا جو آنکھوں کی بصارت سے مناسبت رکھتا تو نظر کا تاریک هو جانا مناسب قرار پاتا ۔

شاہ ولی اللہ دہلوی (م ۱۱۷٦ ھ) نے اپنے والد شاہ عبدالرحیم (م ۱۱۳۱ ھ) کے ملفوظات ' انفاس العارفین ' میں جمع کیے هیں ۔ شاہ صاحب نے اپنے والد سے سعدی کے بارے میں نہایت دلچسپ واقعه نقل کیا هے ۔ اس واقعه سے سعدی کے سراپا کا ایک حد تک اندازہ هوتا هے اور پته چلتا هے

که ہندوستانی علماء و مشایخ سعدی کے کلام پرغور و فکر کرتے تھے ۔ سعدی کا کلام انہیں اپنی طرف متوجہ رکھتا تھا ۔ سعدی کے کلام میں یہ غیر معمولی انہماک کبھی اس کا باعث بھی ہوتا تھا کہ عالم واردات میں وہ سعدی سے ملاقات کریں ، اس سے بات کریں ، شاہ عبدالرحیم نے بھی اپنی ایک ایسی ہی واردات قلبی کو اس طرح بیان کیا ہے :

در اکبر آباد ، اثنای مراجعت از درس مرزا محمد زاهد ، کوچه دراز پیش آمد ۔ ابیات شیخ سعدی در آن حالت می خواندم وذوقی میکردم :

جز یادِ دوست هر چه کنی عمر ضایع است

جز سرّ عشق هر چه بخوانی بطالت است

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق ۲۸

مصراع چهارم از خاطرم برفت ودر من قلقی و اضطرابی ازین سبب پیدا شد ۔ ناگاه مردی دو موی ، فقیر وضعی ، ملیح روی از جانبِ یمن من برآمد وگفت :

علمی که ره بحق ننماید جهالت است

گفتم جزاک الله خیرالجزاء ، چه قدر قلق و اضطراب از دلِ من زایل نمودی ۔ آن گاه دو دستهٔ تنبول را برآورده پیش آن عزیز بردم ۔ تبسم کرد و گفت : این اجر یاد دهانیدن است ؟ گفتم : نه ولیکن شکرانه است ۔ گفت : من نمی خورم ۔ گفتم : از جهتِ شرع احتراز می نمائید یا از جهت طریقت ؟ وایّاماکان بیان فرمائید تا من هم احتراز نمایم ۔ گفت : از اینها چیزی نیست و لیکن نمی خورم ۔ آن گاه گفت : مرا زود باید رفت ۔ گفتم : من هم بشتاب می روم ۔ گفت : شتاب تر میخواهم ۔ پس قدم برداشت و آخر کوچه نهاد ۔ دانستم که روح مجسم است ۔ ندا کردم که برنام خود هم اطلاع دهید تا فاتحه میخوانده باشم ۔ گفت : سعدی همین فقیر است ۔ ۲۹

سعدی کو اگر یہ معلوم ہو جاتا کہ ہندوستانی مشایخ بھی ایرانی مشایخ کی طرح ان کے کلام کے شیدائی ہیں تو وہ ضرور اپنے اس شعر میں ترمیم

کرتے اور عارفان فارس کے ساتھ عارفان ہند کو بھی شامل کرتے

سر می نهند پیش خطت عارفانِ فارس
بیتی مگر زگفتهٔ سعدی بنشته ای



حواشی

۱ ۔ فوائد الفواد کی تکمیل ۷۲۲ھ / ۱۳۲۲ء میں ہوئی ۔ تفصیل کے لئے رجوع کریں :فوائد الفواد اور اس کے اردو ترجمے (مطبوعہ پاکستان) کا مقدمہ ، یہی ترجمہ پیش نظر رہا ہے ۔

۲ ۔ اس ضمن میں حضرت خواجہ نظام الدین اولیاء کے ارشادات گرامی 'فوائد الفواد' میں صفحہ ۴۲۳ پر ملاحظہ کریں ۔

۳ ۔ فوائد الفواد ، ص ۱۰۵ ، یہ شعر کلیات سعدی مرتبہ فروغی میں پہلے مصرعے کے اختلاف کے ساتھ اس طرح نقل ہوا ہے :

دگری هس حکم بکند که من ، ولیکن   چو معاملت ندارد سخن اشنا نباشد

۴ ۔ قرآنِ حکیم میں اسی طرف اشارہ کیا گیا ہے کہ : وُجُوْہٌ یُومئذٍ نَّاضِرَۃٌ الی رَبِّھَانَاظِرۃٌ (بہت سے چہرے تو اس روز با رونق ہوں گے (اور) اپنے پروردگار کی طرف دیکھتے ہوں گے) القیامت ، آیة : ۲۲ ۔ ۲۳

۵ ۔ فوائد الفواد ، ص ۳۵ ، یہ سعدی کی ایک غزل کا مقطع ہے ۔

۶ ۔ اگر مزید مآخذ پر توجہ سے نگاہ ڈالی جائے تو اس کا بہر حال امکان موجود ہے کہ خود سعدی شیرازی کی زندگی ہی میں ان کے کلام کا ہندوستان پہنچ جانا ثابت کیا جا سکے ۔

۷ ۔ سیر الاولیاء ، اردو ترجمہ ، مطبوعہ پاکستان ، ص ۴۷۶

۸ ۔ کلیات سعدی ، مرتبہ فروغی و اقبال آشتیانی ص ۱۸

۹ ۔ یہ مصرع کلیات میں معمولی اختلاف کے ساتھ اس طرح نقل ہوا ہے :
سعدی تو کیستی که درین حلقهٔ کمند

۱۰ ۔ سیرالاولیاء ، ص ۸۳

۱۱ ۔ کلیات سعدی ، ص ۳۵۲

۱۲ ۔ سیرالاولیاء ، ص ۴۹۶ ؛ کلیات سعدی ، ص ۵

۱۳ ۔ مرآۃ الاسرار ، ص ۲۹

۱۴ ۔ راقم نے سعدی کی مختلف مطبوعہ کلیات و دیوان پر بھی نگاہ ڈالی ، لیکن یہ غزل کسی بھی مطبوعہ نسخہ میں نظر سے نہیں گذری ۔

۱۵ ۔ خیرالمجالس ، مرتبہ پروفیسر خلیق احمد نظامی ، ص ۷۰

۱۶ ۔ یہ واقعہ سیر الاولیاء ، ص ۲۶۳ پر نقل ہوا ہے ۔

۱۷ ۔ کلیات سعدی ، ص ۷۶

۱۸ ۔ سیر الاولیاء ص ۶۸۵

۱۹ ۔ کلیات ، گلستان ، ص ۶۹ ،

۲۰ ۔ اصل عبارت یہ ہے : یکی را از مشایخ شام پرسیدند از حقیقت تصوف ۔ گفت : پیش ازین طایفه ای در جهان بودند بصورت پریشان وبمعنی جمع ، اکنون جماعتی هستند بصورت جمع و به معنی پریشان (فروغی نے ایک جملے کی قرأت یہ بھی لکھی ھے : درجهان پراگنده بودند بصورت وبمعنی جمع ، این ساعت بظاهر

، جمعند وبدل پراکنده)
۲۱ ـ سیر الاولیا ، ص ۴۳۹
۲۲ ـ خیر المجالس ، ص ۱۴۳
۲۳ ـ سیر الاولیا (فارسی) مطبوعہ پاکستان ص ۳۱۱
۲۴ ـ تفصیل کے لئے ملاحظہ ہو : تاریخ ادبیات در ایران (ڈاکٹر ذبیح اللہ صفا) ج ۳ ، بخش اول ، ص ۳۲۱
۲۵ ـ شمایل اتقیا ، ص ۱۳۱
۲۶ ـ کلیات سعدی ، ص ۳۱۸ ، نکند کی بجائے نرود
۲۷ ـ جوامع الکلم مطبوعہ حیدر آباد ، ص ۲۵۴
۲۸ ـ کلیات سعدی ، ص ۲۳۱
۲۹ ـ جوامع الکلم ، ص ۳۰۸ ؛ کلیات سعدی ص ۲۳۱
۳۰ ـ کلیات سعدی ، ص ۳۲
۳۱ ـ انفاس العارفین ، ص ۴۴ ـ ۴۵
* ڈاکٹر نذیر احمد : فوائد الفواد اور شیخ نظام الدین اولیا کا ادبی اور شعری ذوق ، سہ ماہی صحیفہ ، لاهور ، اپریل ـ جون ۱۹۸۷ء ص ۱۳ ـ ۳۸ ـ [دانش]



آغاز قصّه شوقی و انجامِ قصّه درد
این دیده هایِ دُوده زانـدوه وحُزن وکرب
ز آلام و رنـج و درد
این چشمهـاي آبي گوهـر فشـانِ من !
این محـرمانِ مهر و وفا را کِه رنجه کرد؟
این کشـتـزارِ خرّم و شاداب و تازه ای
سر سبـز تر ز شاخـچـه های بهـار را
بادِ خزانِ جورِ که کرده است رنگ زرد ؟
آغـاز قصّـه شوقی و انجـامِ قصّه درد !

معین نظامی ـ معظم آباد ـ سرگودها

غلام حسن بلتستانی

برات لائبریری ۔ چھچس ، سکردو

تحسین کشمیری کا فارسی کلیات

حال هی میں مجھے میر عبدالعلی متخلص به تحسین کے فارسی کلیات کا ایک مخطوطه دستیاب هوا هے جو ۴۰٦ صفحات پر مشتمل هے اور ۱۱۷۱ ھ میں بلتستان کے ایک نامور کاتب میر عبدالله عراقی ۱ کا لکھا هوا هے ۔ صفحه ۲۳۲ اور آخری صفحه یعنی ۴۰٦ پر تحسین کی مهر لگی هوئی هے اور مهر کے اوپر ' بنظر آمده ' لکھا هوا هے ۔ گمان یه هے که کتاب کتابت کا مرحله طے کر چکنے کے بعد تحسین کی نظر سے گذری هو گی ۔

کتاب کا آغاز تحسین کے دیوان سے هوتا هے جو اس کلیات میں صفحه ۱ سے ۲۳۲ تک هے ۔ جس کے لیے تحسین نے ' گلشن اذهان ' کا نام تجویز کیا هے :

چو نامش ' گلشن اذهان ' نهادم
شود مقبول ذهن استواری
برابر درعدد شد نام و تاریخ
سزد دل شاد سازی از شماری
چو جستم سال تاریخش خرد گفت
' بماند از من سخنها یادگاری'۲

' گلشن اذهان ' 'اور' بماند از من سخنها یادگاری ' دونوں سے ۱۱۳۷ برآمد هوتا هے ۔ گویا تحسین نے اپنا دیوان ۱۱۳۷ھ میں مکمل کر لیا تھا اور زیر بحث کلیات ۱۱۷۱ھ میں کتابت هوا ۔ جسے شاعر نے پڑھا اور اپنی مهر

بھی لگائی ۔ کلیات تحسین میں دیوان ۲۳۲ صفحات اور ۱۹۰۱ اشعار پر مشتمل ھے ۔ اس میں ۲۴۸ غزلیات ھیں ۔ دو غزلیں کتاب کے حاشیے پر ھیں وہ بھی اگر شمار کریں تو ۲۵۰ غزلیات بنتی ھیں اور اشعار کی تعداد ۱۹۱۳ تک پہنچ جاتی ھے ۔ صفحہ ۲۳۲ سے ۲٦۰ تک مخمسات ، رباعیات ، لطیفے ، چیستانیں اور فردیات ھیں ۔ صفحہ ۲٦۱ سے ۲۷٦ تک ' قضا و قدر ' کے عنوان سے کشمیر اور بلتستان کے درمیان تحسین کا منظوم سفر نامہ ، صفحہ ۲۷۷ سے ۳۰۵ تک قطعات تاریخ اور صفحہ ۳۰۵ سے ۳۵۳ تک چند منظوم حکایات ھیں ۔ صفحہ ۳۵۳ سے ۳۹۵ تک رقعات کے عنوان سے متعدد منظوم خطوط ھیں ۔ لیکن افسوس کِہ کسی پر مکتوب الیہ کا نام درج نہیں ھے ، لیکن بعض مراسلات کے نفس مضمون سے مکتوب الیہ کا بآسانی تعین ھو جاتا ھے ۔ صفحہ ۳۹٦ سے ۴۱۰ تک مناجاتیں ھیں اور صفحہ ۴۱۱ سے ۴۵٦ تک مراثی اور نوحے ۔

تحسین پُر گو شاعر تھا ۔ ایک علمی گھرانے سے تعلق رکھتا تھا ۔ اس کے نانا داراب جویا اور والد مرزا مقیم ممتاز شاعر تھے ۔ اس کے والد مقیم کا انتقال پاکستان کے شمالی علاقے میں سکردو کے مقام پر ھوا اور وھیں دفن ھوا ۔ تحسین خود لکھتا ھے:

متخلص شدہ باسم مقیم
ناظم چار نسخۂ دیوان
مرقدش درسواد اسکردو
قربِ قلعہ ، کنار ریگستان ۳

تحسین کے آباء و اجداد ایران کے شہر قم کے رھنے والے تھے ۔ میر حسین قمی ۴ سلطان زین العابدین کے زمانے میں ایران سے آکر کشمیر میں بس گئے تھے ۔ تحسین اپنے اس بزرگ کے بارے میں لکھتا ھے:

هست جدِّ دیگرم با زیب و زین
ساکنِ قُم حضرتِ سید حسین
مرقدش درزینه گیر کامراج
در ارادت داده خلقان را رواج ۵

تحسین کے حالات زندگی تذکروں میں بہت کم پائے جاتے ہیں ۔ تذکرۂ شعرائے کشمیر مرتّبہ پیر حسام الدین راشدی میں کشمیر سے کسی قسم کا تعلق رکھنے والے شعراء کا بھی تفصیل سے ذکر ملتا ہے لیکن وہاں تحسین کا سال ولادت اور تاریخ وفات درج نہیں ہے ۔ البتہ راشدی مرحوم نے بعض دوسرے مآخذ سے تحسین کا ذکر کیا ہے مثلاً:

۱ ۔ ہمیشہ بہار:

جوانِ خوش خلق و آرمیدہ وضع است ، فکر رسادارد ، خوب و سنجیدہ میگوید ۔ ٦

۲ ۔ سفینۂ خوشگو:

بہ فضائل اخلاق حمیدہ موصوف ، نہایت آدمیت و آرمیدگی و خوش خلقی دارد ۔ ۷

۳ ۔ عقد ثریا:

طبع وقادی و ذہن سلیمی داشت ۔ ۸

۴ ۔ صبح گلشن:

دختر زادۂ مرزا داراب جویا است ۔ خوش خلق و رنگین طبع بود ۔ بفصاحت و بلاغت گویا ۔ ۹

۵ ۔ ریاض العارفین:

شاگرد جد ... خودش مرزا داراب جویا بودہ ، درلکھنوبا نواب ۔ خدا بیامرزد ۔ برہان الملک سعادت خان نیشاپوری بسرمی برد ۔ از اوست:

درپـرده برنـگ شمـع فانـوس
کارتـو همـیشـه خود نمائـی اسـت
تحـسـین بغـمـت هلاک گردید
ز بن بعـد تخـلصش فدائـی اسـت۱۰

یہ اشعار مجھے کلیات تحسین میں نہیں ملے ۔ مذکورہ اشعار سے پتہ چلتا ھے کہ تحسین نے بعد میں اپنا تخلص فدائی رکھ لیا ۔ لیکن زیر نظر کلیاتِ تحسین میں کوئی ایسا شعر موجود نہیں ھے جس میں فدائی استعمال کیا ھو ۔ حالانکہ اس میں تحسین کے سال وفات یعنی ۱۱۹۰ھ تک کے اشعار موجود ھیں ۔

تحسین کا گھرانہ ایک علمی گھرانہ تھا ۔ اس نے اپنی ابتدائی تعلیم و تربیت اپنے نانا داراب جویا اور والد مقیم سے حاصل کی ۔ مقیم کی شاگردی کے بارے میں تحسین ان الفاظ میں اعتراف کرتا ھے:

تحسین زفیض فکـر مقیم است کامیاب
ای مدعـی زبـانِ تولال اسـت پیش ما

تحسین نے مرزا صائب اصفہانی کو بھی اپنا استاد مانا ھے ۔ اور اس کا اپنے دیوان میں متعدد مقامات پر ذکر کیا ھے ۔ دو جگہ اس کی شاگردی پر فخر کیا ھے:

درفـنِ شعـر و بنـد و بسـت سخـن
صائـبـا اوسـتـاد تحـسـین اسـت ۱۴

* * *

چند تحسین پی فطرت بزنی کام دو چند
ختم در صائب استـاد شده خوش سخنی ۱۵

جویا ، مقیم اور صائب کے علاوہ ان کے ایک استاد بلتستان کی ممتاز شخصیت میرنجم الدین ثاقب بھی تھے جن کا تحسین نے بہت زیادہ احترام کے

ساتھ نام لیا ھے ۔ کلیات میں ان کے نام تحسین کے کئی خطوط بھی ھیں ۔ کلیات تحسین میں ثاقب کا متعدد جگہ پر نام آیا ھے:

ثاقب زنظم تست کہ تحسین کمال یافت
تابندہ باد نجم تو بر آسمانِ عمر ۱۷

* * *

بودہ ام مقتبس از پرتو نجم الثاقب
زخم ناسور دل از فرقت او مشکین است ۱۸

مذکورہ بالا اشعار کی روشنی میں ھم یقین کے ساتھ کہہ سکتے ھیں کہ مرزا داراب جویا اور مقیم ، تحسین کے بچپن کے استاد ھیں ، صائب قیام کشمیر کے اور میر نجم الدین ثاقب قیام بلتستان کے ۔

تحسین نے اپنی زندگی کا بیشتر حصہ بلتستان میں گذارا اگرچہ یہ بات کسی تاریخی کتاب سے ثابت نہیں ھوتی لیکن تحسین کا کلیات اس بارے میں ھماری رھنمائی کرتا ھے ۔ اس کے کلیات میں ایک نظم ' قضا و قدر ' کے عنوان سے موجود ھے جس سے معلوم ھوتا ھے کہ وہ بلتستان میں پندرہ سال رہ کر کشمیر واپس گیا اور اس طویل جدائی کے بعد اپنے رشتے داروں سے ملا:

شدیم وقت ملاقات سال پانزدھم
زفرط شوق چو بادام توأم کشمیر ۱۹

ابھی اسے کشمیر پہنچ کر تین چار ماہ ھی گذرے تھے کہ کشمیر فرقہ وارانہ فسادات ۲۰ کی زد میں آگیا ۔ اس فساد کی تاریخ تحسین نے درج ذیل تاریخی قطعے میں لکھی ھے:

بسالِ غارت سیم خرد خطابم کرد
' خراب کل شد ' ازین ھر سہ کلمہ سال بگیر ۲۱

تحسین پندرہ سال بلتستان میں مقیم رہ کر ۱۱۵۷ھ میں کشمیر واپس

پہنچا ۔ یعنی وہ ۱۱۴۲ھ میں بلتستان ایا تھا ۔ کشمیر کے فسادات میں اس کا مکان نذرآتش ہوا تو وہ پھر بلتستان واپس آیا ۔ بلتستان میں قیام کے دوران اس کا ادبی سفر جاری رہا ۔ اس کے کلیات کا زیر بحث نسخہ بلتستان میں تیار ہوا ، جس میں بلتستان کی اہم عمارات کی تعمیر ۲۲ وفیاتِ اعیان ۲۳ اور دوسرے واقعات کے تاریخی قطعات موجود ہیں ، جو صفحہ ۲۷۷ سے ۳۰۵ تک پھیلے ہوئے ہیں اور مدت کے لحاظ سے یہ ۱۱۴۷ سے ۱۱۹۰ھ تک کے سالوں پر محیط ہے ۔ لطف کی بات یہ ہے کہ تحسین نے اپنی تاریخ وفات بھی پیشگی کہی ہے:

بتاریخ خود گفت تحسین دعا
' الہی جمیع گناہم ببخش '۲۴

اس سے ۱۱۹۰ھ برآمد ہوتا ہے ۔ اس کی جائے وفات کا ذکر نہیں ملتا ۔ شاید وہ ۱۱۸۵ھ تک بلتستان میں رہنے کے بعد لکھنو گیا ہو گا اور ۱۱۹۰ ھ میں وہاں فوت ہوا ہو گا ۔ جیسا کہ راشدی اور آفتاب رائے کا خیال ہے ۲۵ ۔ واضح رہے کہ کلیات تحسین میں ۱۱۸۵ھ کے بعد پیش آنے والے کسی واقعے کا ذکر نہیں ہے ۔

تحسین نے کافی مشکل اور تنگ دستی کی زندگی گذاری ۔ کشمیر جیسے جنت نظیر وطن کو خیرباد کہہ کر بلتستان جیسے پسماندہ ، دور افتادہ اور دشوار گذار علاقہ میں رہنا پڑا ۔ چار دفعہ پیش آنے والے کشمیر کے فرقہ وارانہ فسادات جس سے وہ بری طرح متاثر ہوا تھا ، نے اسے حد درجہ تک آزردہ خاطر کر دیا تھا جس پر وہ زندگی بھر کفِ افسوس ملتا رہا:

غریبی، ناتوانی، بیکسی ، پیری و درویشی
بصد محنت مرا این دولت از دنیا میسرشد
به محنت خوگرم ، وحشت ز راحت میکشم دائم
مگر این مشت خاک من بآب غم مجمّر شد ۲۶

عمر بغصه و غم و محنت گذشت حیف
ایام راحتم بمشقت گذشت حیف
هر شب بناخوشی چو شبِ اولِ لحد
هر روز مثلِ روزقیامت گذشت حیف ۲۰

* * *

شاکی ز حیاتیم درین گلشن فانی
جز تلخی از ین نخل نخوردیم ثمرها
المنة لله غمِ اسباب نداریم
مائیم و دل خون شده و دیدهٔ ترها
چون نام زبی برگی خود چند بنالیم
صد حیف که بانالہ ما نیست اثرها ۲۸

* * *

اس قسم کے فکر و غم، افسوس وندامت اور رنج و پریشانی میں ڈوبے ہوئے جذبات سے تحسین کا کلام بھرا پڑا ھے۔ خاص طور پر جب اسکی والدہ ، والد ، بھائی ، چچا اور بیٹے ۲۹ کا انتقال ھوا اور دیگر بہت سے عزیز اس سے جدا ھوئے تو وہ خاموش نہ رہ سکا:

ننالم چون زدستت ای زمانه
زمن بردی حواس پنجگانه
زمرگت گشت ای شیرین ترانه
ترا زندان زمین، مارا زمانه
غمی غارت گر صبر و دل و هوش
غمی کزیادِ آن شادی فراموش
چه غم طوفان نوح بی قراران
چه غم سوهانِ روح سوگواران ۳۰

تحسین نے بڑی روان اور پُر تاثیر غزلیں کہی ھیں ۔ بعض اشعار پڑھ کر حیرت ھوتی ھے کہ ایک ھی لفظ کی بار بار تکرار سے جو تراکیب اور استعارات بنا لئے ھیں ان سے کس قدر لطیف اور عمیق معنی و مفھوم پیدا ھوتا ھے ؟ ایک غزل میں تحسین محبوب کے سراپا کی اس لطیف پیرائے میں تصویر کھینچتا ھے:

بودَ نامت پری پیکر چه پیکر پیکرِ رعنا
قیامت قامتی داری چه قامت قامتِ زیبا
دو ابرویت بیکصورت چه صورت صورتِ جوهر
چه جوهر جوهرِ خنجر چهِ خنجر خنجرِ دلها
دو چشمت آفتِ مردم چه مردم مردمِ دیده
چه دیده دیدهٔ نرگس چهِ نرگس نرگسِ شهلا
دهانت منبع شربت چه شربت شربتِ شکّر
چه شکّر شکّرِ مصری چه مصری مصری اعلا
برویت عالمی عاشق چه عاشق عاشقِ کامل
چه کامل کاملِ واله چه واله والهٔ شیدا
زدست دل زدم پنجه چه پنجه پنجهٔ مطلب
چه مطلب مطلبِ دامن چه دامن دامن صحرا
غرق تحسین درخواهش چه خواهش خواهش یاری
چه یاری یاری رحمت چه رحمت رحمتِ فردا ۳۱

* * *

تحسین نے مشکل سے مشکل ردیف اور قافیے میں مشقِ سخن کی ھے ۔ اس نے صنعتِ مھملہ میں بھی دو غزلیں کہی ھیں:

درد دلها را دوا دلدار داد
هم دوا و هم صلا درکار داد
سود در سودا دلم دارد مراد
کار عالم را روا سردار داد
ماهمه در دام او گرد آمده
او گره را طرّهٔ طرّار داد
مُو مسلسل ، رو مدوّر ماه وار
وه که آرام دلم دلدار داد
راه دارم در سواد مهراو
ماه هردل را مدد درکار داد ۳۲

شیخ سعدی کی پیروی کرتے ہوئے ایک غزل ایسی کہی ہے ، جس کے ہر شعر کے پہلے مصرعے کا آغاز اور اسی شعر کے دوسرے مصرع کا اختتام حروف ابجد یا تہجی پر ہوتا ہے ۔ سعدی کی غزل میں ۷ اشعار ہیں ، جبکہ تحسین کی غزل میں کل ۱۱ اشعار ہیں ۔ آخری شعر میں تحسین نے سعدی کی پیروی کا اعتراف بھی کیا ہے:

جانِ من بی مثلی اندر ص و ر و ت
عشوہ زن ، شیرین سخن ، شکر شکن از ل و ب
ل و ب چون میگشائی مردہ رابخشی حیات
ازدمِ عیسی بصورت ی و و س و ف
ی و و و س و ف رادرجہان بشنیدہ ایم
کی بود بشنیدہ همچون د و ی و د و ہ
د و ی و د و ہ داری چو نرگس ابروان
برخم ودنبالہ دارو رشکِ ق و م و ر

ق و م و ر جهـــان را گرچـــه روشن می کنـد
کاکـلت شبرنـــگ و زلفت هست س و ی و ه
س و ی و ه بعـــالم روئـــی بدخـــواه تو باد
سروراهـــم نیســـت چون تو ق و ا و م و ت
ق و ا و م و ت داری قیامـــت آیتـــی
مســـت و بیبـــاکـی و بی پروا و ش و و و خ
ش و و و خ سمنـــد طبـــع من در وصفِ تست
وصـفِ تو روشن کنـــد رایم چو ص و ب و ح
ص و ب و ح امـــید عاشـــقت تابنـــده باد
از تو زیبـــا نازو ازمـــا ن و ی و ا و ز
ن و ی و ا و ز یابـــد پذیرائـــی قبـــول
ت و ح و س و ی و ن زتـــســـت ای ش و ه
ش و ه را بنـــده مارا دوســـت آن عبـــدالعـــلی
شد محـــرک در کمالِ س و ع و د و ی ۳۳

تحسین نے بلتستان کے علم و ادب کو بے حد متاثر کیا ھے ۔ تحسین کے فارسی مراثی اور نوحے بلتستان بھر میں مجالسِ عزا میں پڑھے جاتے ھیں ۔ تحسین کی عبرت آموز نظمیں بلتستان میں تھجد گذار رات کے ثلثِ آخر میں بطور اذان شب پڑھتے رھے ھیں ۔ واضح رھے کہ بلتستان میں دو اذانیں دی جاتی ھیں ۔ ایک ثلثِ آخر میں تھجد (نماز شب) گذار لوگوں کے لئے جو مقامی زبان میں ژھن بانگ یعنی اذانِ شب کہلاتی ھے ۔ جبکہ دوسری عوام الناس کے لئے صبح صادق کے وقت جو صلوۃ یعنی اذانِ صبح کہلاتی ھے ۔ نماز شب کے علاوہ بلتستان میں ماہ رمضان کے دوران سحری کے وقت بھی یہ نظمیں پڑھی جاتی رھی ھیں ۔ واضح رھے کہ بلتستان میں سحری کے لئے لوگوں کو اٹھانے کی غرض سے مناجات ، سبق آموز نظمیں ، سلام وغیرہ

رسی میں پڑھے جاتے ھیں ۔ یہ سلسلہ اب تک جاری ھے ۔ ذیل میں ایسی
ی تحسین کی ایک طویل نظم سے چند اشعار دیے جاتے ھیں:

ای کشتۂ عصیان خود سنگین تر از کوہ احد
از تو گمانم این نبود برخیز وقت صبح شد
وی مست خوابِ زندگی ، بی بندگی شرمندگی
این نیست شرط زندگی برخیز وقت صبح شد
شرمی کن از مرغِ سحر تو آدمی او جانور
توبی خبر او باخبر برخیز وقت صبح شد
خیز و عبادت پیشه کن، دیو هوا درشیشه کن
از خواب مرگ اندیشه کن برخیز وقت صبح شد
وقت مناجات و دعا ، هنگام عرضِ مدعا
خوابیدنت باشد خطا برخیز وقت صبح شد
خودهم خدارا بنده ای از آب و نانش زنده ای
چون غافل از وی مانده ای برخیز وقت صبح شد
تحسین بوقت نیم شب از درگهش مطلب طلب
تا چند خواب ای بی ادب بر خیز وقت صبح شد[۳۴]

تحسین کے کلیات میں ۲٦ رباعیات ھیں ۔ جن میں اس نے مختلف
خیالات اور مضامین پیش کیے ھیں ۔ ایک رباعی میں اس نے سورہ
الاخلاص کو مہارت کے ساتھ پیش کیا ھے ۔

چو درمانی بکاری قُل هُوَ اللہ اَحَد
نیست در هر محنتت یاری چو اللہ الصَّمَد
لَمۡ یَلِد از وی کسی دیگر وَلَم یوُلَد زکس
وَلَم یَکُن او را شریک و نی لَہ کُفوُاً اَحَد ۳۵

***

تحسین کے کچھ متفرق اشعار پیش خدمت ہیں:

از ازل روزی مقسوم مقرر شده است
لیک بی سعی محال است میسر باشد ۳۶

* * *

تحسین بعمل کوش که از علم مراد است
شیرین نشود کامِ تو از نام شکر ها ۳۷

* * *

آنچه اندوخته بودیم درین دهر نماند
حسرتی ماند ز عمر گذرا آخر کار
زادِ راهی زنکوئی بکف آرتحسین
آید البته بکار تو همان آخرکار ۳۸

* * *

فکر خود کن توشهٔ خود را تو پیشِ خود فرست
جزکفن مالک نخواهی شد بمال و زرمناز
گر قبول حق شود تحسین خلاصی ممکن است
ورنه بر صوم و صلوة و دانش و دفتر مناز ۳۹

* * *

توشهٔ راهی اگر خواهی بگیر از این جهان
بهرِ محتاج و مساکین نان مهیا کردن است ۴۰

* * *

از بی گمانی آدمی محتاجِ درهامی شود
دارد هنرور از هنر هر جا رود نان دربغل
از علم مجلس ای پسر خواهی که گردی بره ور
باید سخنها را زبر گیری نه دیوان در بغل ۴۱

* * *

شرف ز علم و ادب گربهم رسد فخر است
چرا بر اصل و نسب داری افتخار عبث ۴۲

* * *

حواشی

۱ ـ میر عبداللہ عراقی کے آباء و اجداد ایران کے صوبہ لاھیجان کے رھنے والے تھے ، وھاں سے کشمیر ائے اور پھر بلتستان کے علاقہ شکر میں آبسے ـ میر عبداللہ عراقی شکر میں پیدا ھوا ـ حالات زندگی کسی مأخذ سے دستیاب نھیں ـ وہ بلتستان کا مایہ ناز خطاط تھا ـ بلتستان میں پائے جانے والے اکثر مخطوطات اس کے لکھے ھوئے ھیں ـ راقم کے پاس اس کا لکھا ھوا اوراد فتحیہ مرقومہ ۱۱۳۹ ھ ، مرآۃ التائبین مرقومہ ۱۱۳۷ھ ، واردات امیریہ ، چھل اسرار ، ذکریہ ، کشف الحقائق ، انسان نامہ ، صحیفہ اولیاء ، وغیرہ موجود ھیں ـ

۲ ـ کلیات تحسین ص ۲۳۲

۳ ـ کلیات تحسین ص ۲۹۲

۴ ـ تفصیل کے لئے دیکھئے تاریخ کشمیر از محمود آزاد ص ۱۳۲ مطبوعات معارف باغ ، (آزاد کشمیر)

۵ ـ کلیات تحسین ص ۳۶۴

۶ ـ تذکرۂ شعرائے کشمیر ج ۱ ص ۱۶۴ شائع کردہ اقبال اکادمی لاھور ۱۹۶۸ء

۷ ـ ۹ ـ ایضاً ص ۱۶۴

۱۰ ـ ریاض العارفین ج ۱ ص ۳۳ و ۱۳۳ شائع کردہ مرکز تحقیقات فارسی اسلام آباد ۱۹۷۶ء

۱۱ ـ تفصیل کے لئے دیکھئے تاریخ کشمیر از محمود آزاد مذکور ص ۱۷۲

۱۲ ـ کلیات تحسین ص ۱۳۱

۱۳ ـ تفصیلی حالات کے لئے دیکھئے تذکرۂ شعرائے کشمیر از حسام الدین راشدی ج ۲ ص ۵۱۸ تا ۶۰۷ اقبال اکادمی لاھور ۱۹۸۲ء

۱۴ ـ کلیات تحسین ص ۶۸

۱۵ ـ ایضاً ص ۲۱۹

۱۶ ـ میر نجم الدین ثاقب ، شمس الدین عراقی کے اخلاف میں سے تھا ـ بڑا نامور عالم اور قادر الکلام شاعر ، بلتستان کی فارسی زبان میں منظوم تاریخ ' زاد الجنان ' لکھی ـ اس کتاب کا ایک قلمی نسخہ ۱۹۳۵ء میں مولوی حشمت اللہ مؤلفِ ' تاریخ جمّوں ' کو ملا تھا اور انھوں نے اس سے استفادہ کیا تھا ؛ اب یہ کتاب معدوم ھو گئی ھے ـ راقم السطور اس کتاب کو کافی تلاش کے باوجود حاصل کرنے میں ناکام رھا ھے ۔ البتہ یہ غنیمت ھے کہ اس کتاب کے اقتباسات مختلف کتابوں کی زینت ھیں ـ دیکھئے: نور المومنین ص ۴۳۴ تا ۴۳۷ ـ ثاقب نے ۱۱۶۲ھ میں وفات پائی ـ اس کا مزار بلتستان کی خوب صورت ترین وادی شکر میں اب تک مرجع خلائق ھے ـ

۱۷ ـ کلیات تحسین ص ۱۳۷

۱۸ ـ ایضاً ص ۲۷۷

۱۹ ـ ایضاً ص ۲۶۵

۲۰ ـ ان فسادات کی تفصیل کے لئے رجوع فرمائیے: تاریخ کشمیر از محمود آزاد ص ۴۴۳ تا ۴۴۸ اور تاریخ کشمیر مسلم عھد از صابر آفاقی ص ۲۳۱ تا ۲۳۳

۲۱ ۔ کلیات تحسین ص ۲۷۳
۲۲ ۔ تاریخی عمارات مثلاً مسجد سکردو ۱۱٦۰ ھ خانقاہ سرمک سکردو ۱۱۵۸ھ ، مسجد ثاقب شکر ۱۱٦۷ھ ، تکیہ سکردو ۱۱۵۸ھ ، تکیہ حسورہ (استور) ۱۱۴۷ھ
۲۳ ۔ وفیاتِ اعیان مثلاً راجہ عظیم خان کرتخشہ ۱۱٦۹ھ ، نجم الدین ثاقب پیر سلسلہ نوربخشیہ ۱۱٦۲ھ جبار خان راجہ حسورہ ۱۱٦۱ھ ، کاظم خان راجہ کریس ۱۱۷۰ھ
۲۴ ۔ کلیات تحسین ص ۲۹٦ حاشیہ
۲۵ ۔ ریاض العارفین ج ۱ ص ۱۳۲ اور تذکرہ شعرائے کشمیر ج ۱ ص ۱٦۴
۲٦ ۔ کلیات تحسین ص ۹۸
۲۷ ۔ ایضاً ص ۱٦۵
۲۸ ۔ ایضاً ص ۲۲٦
۲۹ ۔ بالترتیب: والدہ بی بی صاحبہ ۱۱۸۵ھ ، والد مقیم ۱۱۴۷ ھ ، بھائی میر ابوالبقا ۱۱۷۰ھ ، چچا میر سلیما ۱۱٦۹ھ ، بیٹا سلطان حسین ۱۱۴۸ ھ (کلیات ص ۲۹۱ تا ۳۰۵)
۳۰ ۔ کلیات تحسین ص ۳۰۲
۳۱ ۔ ایضاً ص ۴۱ ۔ ۴۲
۳۲ ۔ ایضاً ص ۱۲۰
۳۳ ۔ ایضاً ص ۴۵
۳۴ ۔ ایضاً ص ۲۸۹ تا ۳۰۲
۳۵ ۔ ایضاً ص ۲۳۹
۳٦ ۔ ایضاً ص ۱۰۲
۳۷ ۔ ایضاً ص ۲۲۷
۳۸ ۔ ایضاً ص ۱۳۱
۳۹ ۔ ایضاً ص ۱۳۵
۴۰ ۔ ایضاً ص ۵٦
۴۱ ۔ ایضاً ص ۱۷۴
۴۲ ۔ ایضاً ص ۸۳

تقی علی عابدی

لکھنو

رسالۂ نخلبندیہ کا مصنف اور مآخذ

فلاحت و زراعت سے متعلق ایک رسالہ ' نخلبندیہ ' کے نام سے ایشیاٹک سوسائٹی آف بنگال کلکتہ سے موصول ہوا۔ جس کے متعلق بعض جگہ مندرجہ ذیل اشارات ملتے ھیں :

۱ ۔ انڈین نیشنل سائنس اکادمی (انسا) کے جانب سے شائع شدہ ببلوگرافی میں مصنف کا نام احمد علی بن محمد خلیل جونپوری اور لکھے جانے کا سنہ ۹۱ ۔ ۱۷۹۰ء (۱۲۰۵ھ) ھے ۔ یہ (نخلبندیہ) دو حصوں ' شجرۂ نہال ' اور ' نسخۂ خوشباد ' پر منحصر ھے ۔

۲ ۔ ڈاکٹر عرفان حبیب کی ترقی اردو بورڈ دھلی سے شائع شدہ کتاب ' مغل ہندوستان کا طریق زراعت ' میں صفحہ ۶۳۔۵۶۲ پر حسب ذیل عبارت آئی:

" نسخہ در فن فلاحت .Or 4702.1.0 7410 1 اوراق ۲۵ الف ۔ ۴۸ الف علی گڑھ لٹن ، فارسیہ علوم ، ۵۱ ، یہ بات انڈیا آفس میوزیم کے مخطوطات کے متن کے ابتدائی الفاظ سے ظاہر ہوتی ہے کہ یہ کسی بڑی تصنیف کا گیارھواں باب ھے ۔ مخطوطۂ علی گڑھ کے خاتمہ پر جس کی نقل ۱۷۹۳ء میں اتاری گئی تھی (لیکن جو شروع و آخر دونوں سروں پر نامکمل ھے) یہ تحریر ھے کہ یہ داراشکوہ کے ' گنج باد آورد ' کا ایک جزو ھے ۔ سنہ ۱۲۰۵ھ (۹۱ ۔ ۱۷۹۰ء)میں تحریر شدہ رسالۂ

نخلبنـدیه میں (Add 16,662 ورق ۹۵ ب) جو اس رسـاله کی تقریبا ایک نقل هے ، اس کی جدّی تصنیف کا یهی نام بتایا گیا هے ، مگر اسے امان الله حسینی خانه زاد خان سے منسوب کیا گیا هے ، یه انتساب غالباً درست هے ، کیوں که جہانگیر کے مشهور امیر مهابت خان کے لڑکے امان الله حسینی خانه زاد خان نے ایک مجموعه موسومه ' گنج باد آورد ' چھوڑا هے ۔ (ب Rieu's British Museum Catalogue 2:509)

اس کا مصنف ایک دوسری تصنیف جسے وه کتاب ' شجرة النهـال ' کے نام سے پکـارتـا هے ، کے احسـان کا معـترف هے ۔ جو Lindesiawa Add484 25342 (جـزو) اور Add 1771 میں محفـوظ تصنیف کے تقریباً بالکل مماثل هے ۔ آخرالذکر تصنیف بظاهر فارس میں لکھیٰ گئی تھی اور معلوم هوتا هے که امان الله نے نظر ثانی کے بعد هندوستان کی پیداواروں (پھلوں اور فصلوں) کا اس میں اضافه کیا ۔''

ان دونوں تحریروں اور رسالے کو دیکھنے کے بعد کچھ باتیں تحقیق طلب معلوم هوئیں ۔

۱ ۔ رساله کا اصل نام کیا هے؟

۲ ۔ اس رساله کا مصنف کون هے ؟

یوں تو انـڈین نیشنل سائنس اکادمی کی ببلوگرافی اور ڈاکٹر عرفان حبیب کی کتاب دونوں میں رساله کا نام ' نخلبندیه ' هی لکھا هے ۔ لیکن کتاب کے مطالعه سے معلوم هوتا هے که اس کا نام نخلبندی هے ۔ جو ۲۳ ذیقعده ۱۲۶۱ھ/۱۸۴۵ء میں نقل کیا گیا ۔ کیوں که ترقیمه میں یوں لکھا هے :

'' تمام شد رسالۂ نخلبندی بتاریخ بست و سوم ماه ذی قعده یوم دو شبنه ۱۲۶۱ھ ، تحریر شهر کانپور ، بر مکان جناب برادر صاحب قبله و کعبه محمدِ میرزا صاحب سلمه التعالی ۔''

اس سے یہ معلوم ہوا کہ رسالہ کا نام ' نخلبندی ' ہے ۔

اسی طرح انڈین نیشنل سائنس اکادمی کی ببلوگرافی میں لکھے مصنف کا نام ، موجودہ رسالہ میں کہیں نہیں ملتا ۔ لیکن شروع میں یہ ضرور ملتا ہے کہ ' من مصنفات امان اللہ حسینی ' ۔ اس سے یہ نتیجہ نکلتا ہے کہ اس رسالہ کا مصنف امان اللہ حسینی ہے ۔ جس کا اندازہ ڈاکٹر عرفان حبیب کی مذکورہ عبارت سے بھی ہوتا ہے اور یہ بھی معلوم ہوتا ہے کہ نخلبندی ، گنج باد آورد کے گیارھویں باب کی نقل ہے ۔

اس لئے ہم نے ' نخلبندی ' کی جَدّی تصنیف ' گنج باد آورد ' کے بارے میں معلومات حاصل کیں ۔ جس کے مخطوطات این ۔ بی ۔ آر ۔ آئی لکھنئو ، ندوۃ العلماء لکھنئو ، طبیہ کالج علی گڑھ ۔ میڈیکل کالج ریسرچ انسٹی ٹیوٹ ہمدرد دھلی ، طبیہ کالج دھلی ، خانقاہ مجیبیہ پھلواری ، آصفیہ حیدرآباد اور رضا لائبریری رامپور ، میں موجود ہیں ۔

ہم نے اس کے دو نسخوں (این ۔ بی ۔ آر ۔ آئی لکھنئو اور طبیہ کالج علی گڑھ) کا مطالعہ کیا ۔ جس سے یہ واضح ہوا کہ ' نخلبندی ' کا موجودہ حصہ اور ' گنج باد آورد ' کا گیارھواں باب قریب قریب ایک ہی ہے ۔ لیکن اس سے کچھ سوال سامنے آتے ہیں ۔

۱ ۔ ' گنج باد آورد ' کا مصنف کون ہے ؟

۲ ۔ ' گنج باد آورد ' کا صحیح نام کیا ہے ؟

۳ ۔ نخلبندی ، گنج باد آورد کے گیارھویں باب کی نقل ہے یا گنج باد آورد کا گیارھواں باب نخلبندی کا ۔

' گنج باد آورد ' کا مصنف کون ہے ؟ یہ سوال اس لئے اٹھتا ہے کہ اس کے دو مصنف بتائے جاتے ہیں داراشکوہ اور امان اللہ حسینی ۔

جہاں تک داراشکوہ کا نام بتایا جاتا ہے ، وہ غالباً ان وجوہ سے ہو:

الف : مولانا آزاد لائبریری علی گڑھ میں موجود مخطوطہ ' کتاب فلاحت ' (

جو تقریباً نخلبندیه کے مثل هے) کے آخر میں لکھا ہے ' تمام شد کتاب فلاحت بتاریخ ینجم شهر ذی قعده ۱۲۰۷ هجری منقول از کتاب گنج باد آورد که تالیف داراشکوه نموده دران علوم طب وغیره لواحق درج کرده ' ۔

ب ۔ طبیه کالج علی گڑھ کے مخطوطه کے آخری ورق ۵۴۴ پر یه الفاظ ملتے هیں: ' تمت داراشکوهی '

اس سے یه معلوم هوتا هے که اس کتاب کا نام ' داراشکوهی ' هے ۔ شاید اسی وجه سے اس کے مصنف کا نام بهی داراشکوه لکھ دیا گیا هو ۔

لکین خیال یه هے که ' گنج باد آورد ' کا مصنف داراشکوه نہیں هے ۔ کیوں که طبیه کالج ، علی گڑھ کے مخطوطه کے ورق ۳ اور این ۔ بی ۔ آر ۔ آئی لکھنو کے مخطوطه کے صفحه ۵ پر هے :

'' دریں عہد که کار دانش جهل و سرمایهٔ جهل دانش شده بود فراهم آرنـدهٔ این گنج دانش امان الله المخاطب بخان زمان فیروز جنگ ابن مهابت خان خانخانان بهادر سپه سالار سید محمد غیور الحسینی ---''

اور علیگڑھ کے مخطوطه کے آخری ورق ۵۴۴ پر یه عبارت ملتی هے:

'' صاحبِ تألیفِ این تصنیفِ شریف امان الله مخاطب بخان زمان فیروز جنگ بن مهابت خان خانخانان بهادر سپه سالار '' ۔

لیکن ' گنج باد آورد ' میں داراشکوه کا نام کہیں نہیں دکھائی دیتا ۔ اس کے ساتھ ساتھ خود رسالٔه نخلبندی (جو که گنج بادر آورد کے گیارهویں باب کی نقل هے) میں بهی یه الفاظ آئے هیں ' من مصنفات امان الله حسینی ' ۔ اس سے واضح هوتا هے که اس (گنج باد آورد) کا مصنف امان الله حسینی هے ۔

اب جهان تک ' گنج باد آورد ' کے صحیح نام کا سوال هے تو علی گڑھ کے مخطوطه میں اس کا نام ' قرابادین خانزمانی مشهور بگنج باد آورد دارا

شکوهی و قرابادین دارا شکوهی ' ملتا هے ۔ اور اسی مخطوطه میں ورق ٦ پر هے:

'' این دفتر شگرف را بگنج باد آورد صاحب قرانی موسوم گردانید ۔''

کیا صاحب قرانی سے خیال هوتا هے که یه کتاب شاهجهان کے عهد میں مکمل هوئی ۔ اور اسی مخطوطه کے ورق ۵۴۴ پر الفاظ هیں: ' تمت داراشکوهی ' لیکن یه نام صحیح نہیں معلوم هوتے کیونکه علی گڑھ اور لکھنئو کے دونوں مخطوطات کے شروع میں یه عبارت آئی هے: ' گنج باد آورد حکمت الهی ترکیب هیولائی انسانی است ' ۔

اور یہی یعنی ' گنج باد آورد ' هی صحیح معلوم هوتا هے کیونکه گنج باد آورد صاحبقرانی میں صاحبقرانی کا استعمال غلط معلوم هوتا هے اور ' قرابادین خانزمانی، گنج باد آورد ' کے نام سے مشهور هوئی ۔ یعنی خانزمان کی قرابادین هی ' گنج باد آورد ' هے ۔ اس لئے اس کا صحیح نام ' گنج باد آورد ' هی معلوم هوتا هے ۔

یه گنج باد آورد طب پر هے ۔ جس میں مصنف نے زراعت سے متعلق بھی کچھ لکھا هے اور علی گڑھ کے مخطوطه میں تو وزن سے متعلق بھی ملتا هے ۔*

آخری اور سب سے اهم سوال یه اٹھتا هے که نخلبندی ، گنج باد آورد کے گیارهویں باب کی نقل هے یا گنج باد آورد کا گیارهواں باب نخلبندی کا ۔ کیوں که مطالعه سے یه معلوم هوتا هے که نخلبندی کے ورق ٦١ پر کچھ تجربه کی بات لکھی هے:

'' و چون شاخ امرود بر درخت شاه توت پیوند کنند میوهٔ آن سرخ

* احمد منزوی نے فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان ۱: ۷۰۰ میں ' گنج باد آوردهٔ صاحب مرآنی ' (کذا) کو حکیم امان الله خان فیروز جنگ هی کی تصنیف بتایا هے ۔ اس میں طب ، طلسم ، کیمیا ، مفرد و مرکب ادویه اور هندوستانی نباتات کے بارے میں بحث کی گئی هے ۔ دانش

شود و همچنین اگر شاخ سیب بر درخت شاه توت پیوند کنند میوهٔ
آن سرخ شود و شاخ جوز بر درخت دیگر پیوند نتوان کرد ۔''

جب کہ گنج باد آورد (لکھنئو) کے مخطوطہ میں صفحہ ۶۳۲ پر یہ عبارت آئی ہے :

'' و چون شاخ امرود بر درخت شاہ توت پیوند کنند میوهٔ آن سرخ
شود و شاخ جوز بر درخت دیگر پیوند نتوان کرد ۔''

ان تحریروں کو دیکھنے پر یہ معلوم ہوتا ہے کہ نخلبندی میں ' و همچنین اگر شاخ سیب بر درخت شاہ توت پیوند کنند میوهٔ آن سرخ شود' عبارت زیادہ ہے جو ایک تجربہ کی بات ہے ۔ اب سوال یہ اٹھتا ہے کہ یہ تجربہ کی بات صاحبِ نخلبندی نے کیسے لکھ دی ۔ یہ بھی ممکن ہے کہ ' گنج باد آورد ' کا کوئی ایسا نسخہ نقل کرنے والے کے پاس ہو ، جس میں یہ تجربہ کی بات لکھی ہو ۔ لیکن جب آگے بڑھ کر آم کی بحث ملتی ہے ، تو آم کی قلم سے متعلق بات ' نخلبندی ' کے مصنف نے لکھی ہے ۔ جب کہ ' گنج باد آورد ' کے مصنف نے قلم لگانے کی باتیں تو تفصیل سے لکھی ہیں ، لیکن آم کی قلم کی بات نہیں لکھی ۔

اس بحث کے ساتھ ساتھ ایک بحث اور سامنے آتی ہے ۔ وہ یہ کہ ' نخلبندی ' کے مصنف نے بینگن کی بحث میں ورق ۸۱ پر ایک کتاب ' شجرهٔ نہال ' کا بھی ذکر کیا ہے

'' و آن بر انواع است بدور و مستطیل و سفید و بنفشجی و شیرین
و تلخ و سرد و آبدار و رقیق و غلیظ ، این است آنچه از کتاب
شجرهٔ نهال نقل برداشته شد ۔''

اس سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ نخلبندی کے مصنف نے شجرهٔ نہال (جو انڈین نیشنل سائنس اکادمی ، نئی دہلی ، سے شایع شدہ ببلوگرافی کے مطابق امان اللہ حسینی کی تصنیف ہے) سے استفادہ کیا ہے ۔ یہی ذکر گنج باد

آوٗرد (لکھنئو) میں بھی ملتا ھے ـ لیکن گنج باد آورد (لکھنئو) کے صفحہ ٦٣٣ پر قلم لگانے کی بحث میں ایک دوسری کتاب ' کتاب فلاحت ' کا بھی ذکر ھے:

'' چون این درخت بار آورد شفتالو را دانہ نباشد و صحت این تجربہ معلوم شدہ است از کتاب فلاحت ''

یھی عبارت مولانا آزاد لائبریری ، علی گڑھ میں موجود مخطوطہ ' کتاب فلاحت ' کے صفحہ ٣ پر بھی ملتی ھے اور آخر میں اس کتاب کا نام بھی ' کتاب فلاحت ' لکھا ھے ـ

معلوم یہ ھوا کہ ' گنج باد آورد ' کا مصنف ' کتاب فلاحت ' کا احسان مند ھے اور علی گڑھ میں موجود ' کتاب فلاحت ' کا مخطوطہ جس کا نمبر علوم فارسیہ ٥١ ھے ـ خود گنج باد آورد کے گیارھویں باب کی نقل ھے ' کتاب فلاحت ' کا ذکر ملنے پر ضروری ھوا کہ کتاب فلاحت ، گنج باد آورد اور نخلبندی کا سنہ معلوم کیا جائے ـ جس کے بارے میں انڈین نیشنل سائنسی اکادمی ، نئی دھلی سے شایع شدہ ببلوگرافی سے معلوم ھوا کہ ان کا سنہ بالترتیب (١٢٠٧ھ)١٧٩٣ء ، سترھویں صدی اور ١٢٠٥ھ (٩١ ـ ١٧٩٠ء) ھے ـ اب سوال یہ اٹھتا ھے کہ اگر ' نخلبندی ' ' گنج باد آورد ' کی نقل ھے تو ' گنج باد آورد ' کے مصنف نے ' کتاب فلاحت ' ، جو 'نخلبندی' کے بعد کی ھے ، کا ذکر کیسے کیا ؟ اگر یہ نقل شدہ کتاب کا سنہ ھے تو ' کتاب فلاحت ' کا اصل نسخہ کب ، کھاں اور کس نے لکھا ؟جھاں تک ' گنج باد آورد ' کے لکھے جانے کا سنہ کا تعلق ھے وہ طبیہ کالج علی گڑھ کے مخطوطہ کے ورق ٥۴۴ پر لکھے ایک شعر سے معلوم ھوتا ھے کہ یہ ١٠۴٠ھ/١٦٣٠ء ھے :'

سال ختمش از خرد جستم و گفت

' ختم ' شد تاریخِ ختم این کتاب

ختم = ١٠۴٠

اس سے یہ واضح ھوتا ھے کہ گنج ' باد آورد ' سب سے پرانی تصنیف ھے ۔ لیکن اگر ' نخلبندی ' کو بعد کی نقل شدہ کتاب مانتے ھیں تو یہ ظاھر ھے کہ یہ ۱۰۴۰ھ/۱۶۳۰ء میں لکھی گئی طب کی عظیم کتاب ' گنج باد آورد ' کا گیارھواں باب ھے ۔ جس کا مصنف امان اللہ حسینی ھے ۔ جس نے زراعت و فلاحت پر لکھی جانے والی کتاب نخلبندی میں ' کتاب فلاحت ' سے استفادہ کیا ھے اور نخلبندی کے لئے انڈین نیشنل سائنس اکادمی کے ببلوگرافی میں ملتا ھے کہ نخلبندی خود دو حصوں یعنی ' شجرۂ نہال ' اور ' نسخۂ خوش باد ' پر منحصر ھے اور جو حصہ گنج باد آورد میں ملتا ھے وہ ' نسخۂ خوش باد ' کے مثل ھے ۔ اس لئے یہ ماننا غلط نہ ھو گا کہ پوری نخلبندی گیارھویں باب کی نقل نہیں ھے بلکہ صرف ایک حصہ ' نسخۂ خوش باد ' ھے جو گنج باد آورد کے گیارھویں باب کی نقل ھے ۔ ان دونوں حصوں میں شجرۂ نہال کے لئے ملتا ھے کہ یہ کتاب فارس میں لکھی گئی اور بعد میں امان اللہ حسینی نے اس کتاب میں ھندوستانی پھلوں اور پھولوں کے ذکر کا اضافہ کیا ۔ اس لئے یہ واضح ھوا کہ شجرۂ نہال اور نسخۂ خوش باد یعنی نخلبندی کا مصنف احمد علی بن محمد خلیل جونپوری نہیں بلکہ امان اللہ حسینی ھی ھے ۔

زراعت و فلاحت سے متعلق اس کتاب کو امان اللہ حسینی کی تصنیف ماننا اس لئے بھی ضروری ھے کہ ان کی کھیتی پر ایک دوسری کتاب کا ذکر ڈاکٹر عرفان حبیب نے اپنی تصنیف کے صفحہ ۵۰ پر کیا ھے اور اسے سترھویں صدی کے شروع کی تصنیف بتایا ھے ۔ جس میں بیج ڈالنے کے طریقہ کا ذکر کیا گیا ھے ۔ مصنف نے یہ بھی لکھا ھے کہ ڈرل (Drill) کی مدد سے بیج ڈالنا اور ڈبلنگ کے طریقہ پر بوائی ھندوستان کا ایک پرانا اور عام معمول تھا ۔

اس لئے ان سبھی باتوں کے بعد آخر میں یہ لکھا جا سکتا ھے کہ موجودہ نسخہ ' نسخۂ خوش باد ' ھے ۔ جس کا مصنف امان اللہ مخاطب بخان زمان فیروز جنگ بن مہابت خان خانخانان بہادر سپہ سالار سید محمد غیور الحسینی ھے ۔ جو ممکن ھے کہ ' گنج باد آورد ' سے پہلے لکھا گیا ہو اور بعد میں طب سے متعلق سمجھتے ہوئے امان اللہ حسینی نے اپنے نسخہ (نسخۂ خوش باد) کو اپنی بڑی کتاب ' گنج باد آورد ' میں نقل کر دیا ہو اور دوسری کتابوں (یعنی شجرۂ نہال اور رسالۂ زراعت) کی باتوں کو طب سے غیر متعلق سمجھتے ہوئے چھوڑ دیا ہو ۔

بہرحال موجودہ نسخہ ۲۷ اوراق پر مشتمل ھے ۔ جس میں زمین کے اچھے اور برے ہونے کی پہچان ، خراب زمین کو ٹھیک کرنا ، بیج بونے کا وقت ، زمین سے کھر پتوار صاف کرنا ، پیڑ لگانے کا وقت ، بڑے پیڑ کو ایک جگہ سے دوسری جگہ منتقل کرنا ، قلم باندھنا اور اس کا وقت اور فصل پر آنے والی بیماریوں کو دور کرنے کے ساتھ ساتھ پھل ، پھول، اناج اور ترکاری سے متعلق تفصیل سے لکھا گیا ھے ۔ مصنف نے ہر کھیتی کے لئے اس کی زمین ، آب و ہوا، وقت اور کھاد سے متعلق لکھا اور کچھ کی یکسانی کو بھی بتایا ھے ۔ جس میں بعض کا تفصیلی اور بعض کا مختصر ذکر ھے ۔

اس نسخہ میں سب سے اہم بات یہ ھے کہ قدرتی کھاد پر زیادہ زور دیا گیا ھے ، مصنوعی کھاد پر نہیں ۔ اس کے لئے یہ ممکن ھے کہ اس وقت سائنس نے اتنی ترقی نہ کی ہو کہ نئی نئی کھادیں بنائی جاتیں ۔ نسخہ میں لکھی کھادوں میں پودوں کے خراب ہونے ، گائے ، سئور ، بھیڑ وغیرہ کے گوبر سے بنی کھادوں اور انسان کے پیشاب و پاخانے جیسی کھاد کے استعمال کو ہی بتایا گیا ھے ۔ ممکن ھے کہ اس قسم کی کھادوں کے استعمال سے زمین کی قوت بڑھتی اور مصنوعی کھاد کے استعمال سے زمین کی قوت گھٹتی ہو ۔

احتجاجات و استدراکات

* دانش میں مطبوعہ ہر مقالے پر اظہار رائے کیا جاسکتا ہے۔
* ردّ و قبول، متانت اور علمی دلائل کے ساتھ ہونا چاہیے اور کسی طرح بھی مقالہ نگار کی ذات کو مخاطب اور ملوّث نہ کیا جائے۔
* ہر مقالہ نگار کو اسے دفاع کا حق حاصل ہے۔

فارسی زبان اور متعرّبین

[یہ بحث مندرجہ ذیل دو خطوط کی اشاعت
کے ساتھ ختم کی جارہی ہے۔ دانش۔]

[۱]

جناب الیاس عشقی کے پیش کردہ نکات کے متعلق مجھے زیادہ نہیں کہنا ہے ، کیونکہ موصوف نے میرے موقف سے کم از کم نظریاتی طور پر بڑی حد تک اتفاق کیا ہے۔ موصوف نے زبان میں رواج اور چلن پر زیادہ زور دیا ہے۔ میں زبان میں رواج اور چلن کی اهمیت کا منکر نہیں ہوں۔ میں نے خود بھی اپنے مضمون میں اس طرف اشارہ کیا تھا۔ چلن یا رواج سے کسی لفظ کے بصورت موجودہ استعمال کا جواز تو مل جاتا ہے ، مگر اس کی اصل و حقیقت تبدیل نہیں ہوتی مثلاً 'صد' بصاد مہملہ لکھنے کا جواز تو مل سکتا ہے ، مگر سد کو غلط قرار نہیں دیا جاسکتا۔ غیر مروج ہونے کے باوجود صحیح 'سد' ہی تسلیم کیا جائے گا۔ 'صد' اور اسی قبیل کے دوسرے غلط الفاظ کو 'غلط العام' سمجھا جائے گا۔ یہ الگ بات ھے کہ زبان میں غلط العام کا اپنا ایک مقام ہے اور بعض اہل زبان تو 'غلط العام' کو فصیح قرار دیتے ھیں ، باین همه یہ حقیقت علیٰ حالہ قائم رہے گی کہ اس کی اصل 'سد' ہے اور یہی صحیح صورت ہے۔ خواہ اس کا رواج ہو یا نہ ہو۔ میں نے اپنے مضمون میں صرف ان الفاظ کی اصل اور حقیقت واضح کی تھی۔ جہاں تک

فارسی میں ذال کا تعلق ھے ، تو فارسی میں اس کا کوئی وجود نہیں ہے اور نہ اس کی آواز فارسی کے صوتی نظام میں شامل ہے ۔ یہ متعرّبین کی بدعت تھی کہ انہوں نے تعریب کے انداز یا قاعدہ کو ان الفاظ پر بھی عاید کر دیا جو معرّب نہیں تھے ۔ چونکہ متعرّبین کی جاری کردہ یہ بدعت فارسی میں رواج پا گئی تھی ، اس لئے محقق طوسی نے اپنی رباعی میں اس کا ایک قاعدہ بھی بیان کر دیا ۔ یہ رباعی عشقی صاحب نے فرہنگ عمید کے حوالہ سے اپنے مکتوب میں نقل کر کے 'عمید' کی یہ رائے بھی نقل کر دی ہے کہ ' امّا امروز این قاعدہ رعایت نمی شود ' ۔

عمید کی اس رائے سے واضح ہو جاتا ہے کہ جب فارسی اہل زبان نے اس بدعت کو محسوس کیا تو اسے ترک کر دیا اور آج کوئی بھی گنبد ، نمود ، کشود وغیرہ کو ذال معجمہ سے لکھتا یا بولتا نہیں ہے ۔

جن الفاظ کو فارسی میں ذال معجمہ سے لکھا جاتا ہے اگر ان کی اصل کی تلاش کی جائے تو معلوم ہو گا کہ وہ یا تو تاے مثناۃ فوقانیہ سے ہیں یا دال مہملہ سے ۔ کیونکہ دال مہملہ سے لکھے یا بولے جانے والے الفاظ معـرّب صورت میں عموماً ذال معجمہ سے لکھے اور بولے جاتے ھیں مثلاً فارسی 'استـــاد' عربی میں 'استـــاذ' کی صورت میں بطور معـرّب لفظ مستعمل ہے ۔ اس لئے متعربین نے یہ قاعدۂ تعریب ان الفاظ پر بھی جاری کر دیا جو معـرّب صورت میں نہیں بلکہ اپنی اصلی صورت میں فارسی میں موجود تھے ۔ حالانکہ یہ روش قاعدہ کے لحاظ سے غلط بھی تھی اور گمراہ کن بھی ۔ متعرّبین نے تو اس سلسلہ میں اتنے غلو سے کام لیا کہ جو الفاظ عربی میں دال مہملہ سے مستعمل تھے ان کو بھی فارسی میں ذال معجمہ سے رائج کر دیا ۔ اس کی مثال میں لفظ 'کاغذ' پیش کیا جاسکتا ہے ۔ اسی طرح کے بعض اور الفاظ کے سلسلہ میں بھی متعرّبین کی عربوں سے بڑھ کر عربی زدگی کا ثبوت ملتا ہے مثلاً LATIN کو اردو میں طائے حطی سے

'لاطینی ' لکھا جاتا ہے ، حالانکہ عربی میں یہ تاے قرشت سے ' لاتینی ' مستعمل ہے ۔

جہاں تک ' طیار ' کا تعلق ہے تو یہ اپنی اصل کے لحاظ سے ' طیّار ' ھی ہے ۔ اردو میں اب ' تیار ' لکھا جاتا ہے تو اسے تسہیل املا کی سعی بے جا سمجھنا چاھیے ۔ چونکہ ' تیار' اردو میں رواج پا چکا ہے ، اس لئے اس کا استعمال ایک غلط العام لفظ کی حیثیت سے جائز سمجھا جائے گا ۔

' دانش ' کے شمارہ ۵ ۔ ۷ میں ابو سعادت جلیلی کے مضمون ' کمیاے سعادت کا نسخۂ بانکی پور ' میں ذال معجمہ پر جو ضمنی بحث شامل ہے ، اس سے بھی یہی ثابت ہوتا ہے کہ ذال معجمہ کا رواج ابتدائی دور کی فارسی کتابوں میں ملتا ہے ، لیکن بعد میں یہ رواج بتدریج کم ھوتا چلا گیا ۔ اب یہ رواج قریب قریب ختم ھو چکا ہے اور چند الفاظ اس دور کی یادگار کے طور پر باقی رہ گئے ھیں جو ذال معجمہ سے لکھے جاتے ھیں ۔ لیکن اس تمام بحث سے یہ کہیں ثابت نہیں ھوتا کہ ذال معجمہ فارسی کی اصلی آوازوں میں شامل ہے ۔ جیسا کہ پہلے عرض کر چکا ھوں کہ ایسے الفاظ کی اصلی صورتوں میں دال مہملہ یا تاے قرشت استعمال ھوتی ھیں ۔ تاے قرشت اور دال مہملہ ہم مخرج حروف ھیں اور فارسی میں ان کا تبادل عام ہے ۔ جب تاے قرشت دال مہملہ میں تبدیل ھوئی تو متعرّبین نے اسے ذال معجمہ سے بدل دیا ۔

میاں محمد سعید نے میرے اعتراضات کو ایک علاقائی مسئلہ کا حل قرار دے کر فرمایا ہے کہ اس طرح میں مشکل مخارج کو زبان سے خارج کر دینا چاہتا ہوں ۔ اگر میرا یہ مقصد ھوتا تو میں اردو میں رائج عربی الفاظ کے سلسلہ میں بھی یہ روش اختیار کرتا ۔ جیسا کہ بعض لوگ اردو میں تسہیل زبان کے شوق میں عین ، طا اور صاد جیسے حروف کو الف ، تا اور سین سے کہنے پر اصرار کرتے رہے ھیں ۔ حالانکہ میں اس کے سخت خلاف ھوں اور

عربی الفاظ کی اصلی املا برقرار رکھنے پر مصر ہوں ۔ میں تو انجمن ترقی اردو کی ایک زمانہ میں پیش کردہ اس تجویز کے بھی خلاف ہوں کہ اعلیٰ ، ادنی جیسے الفاظ کو اعلا ، ادنا لکھا جائے ۔

اگر عربی مخارج مشکل ہیں اور میں ان کو زبان سے خارج کر کے اس مسئلہ کا حل تلاش کرنا چاہتا ہوں تو کم از کم فارسی کے معاملہ میں منفرد نہیں ہوں ۔ یہ کام خود فارسی اہل زبان نے کیا ہے ۔ اور فارسی سے ایسے غلط املا کو خارج کر دیا گیا ہے ۔ فارسی اہل زبان ہی اب طپیدن کی جگہ تپیدن ، طہران کی جگہ تہران لکھتے ھیں ۔ اگر یہ گناہ ہے تو اس کے مرتکب خود فارسی اہل زبان ہیں

این گناھست که در شہر شما نیز کنند

اب ایک سوال باقی رہ جاتا ہے کہ اگر فارسی میں ذال معجمہ کا وجود نہیں ہے اور فارسی اہل زبان نے بیشتر ایسے الفاظ کو جو ذال معجمہ سے لکھے جاتے تھے ، دال مہملہ سے بدل دیا ہے تو ایسے الفاظ کیوں باقی رہ گئے جو اب بھی ذال منقوطہ سے لکھے جاتے ہیں ۔ اس کا جواب یہ ہے کہ جب کوئی بدعت عام ہو جائے تو اصلاح کے بعد بھی کہیں کہیں اس کے اثرات باقی رہ جاتے ھیں ۔ اس کی مثال میں اردو سے پیش کروں گا ۔ اردو میں متقدمین کے دور میں یہ عام رجحان رہا ہے کہ عربی اور فارسی الفاظ بالخصوص اسما و مصادر پر بلا ضرورت خواہ مخواہ یاے مصدری کا اضافہ کرلیا جاتا تھا ۔ مثلاً دیری ، انتظاری ، انکساری ، تقرری اور اسی طرح کے دوسرے الفاظ پر یاے مصدری کے غیر ضروری بلکہ غلط اضافہ کی مثالیں قدیم اردو میں عام ھیں ۔ بعد میں ناسخ اور ان کے متبعین کی اصلاحی کوششوں سے یہ گمراہ کن روش بڑی حد تک ختم ہو گئی اور اب پڑھے لکھے لوگ ایسے الفاظ پر یاے مصدری کا اضافہ نہیں کرتے اور محولہ بالا الفاظ کو دیر ، انتظار ، انکسار اور تقرر لکھتے اور بولتے ھیں ۔ مگر اب بھی بعض

لوگ انکساری اور تقرری استعمال کرتے ھیں ۔ اس طرح تبدیلی اور غلطی کا استعمال تو اب تک عام ہے ۔ لیکن اس چلن سے ان الفاظ کی صحت ثابت نہیں ھوتی ۔ البتہ رواج کی بنا پر ان کا استعمال غلط العام الفاظ کی حیثیت سے جائز قرار دیا جاسکتا ہے فارسی میں بھی ایسا ہی ھوا ہے کہ بعض الفاظ اب بھی رواج کے بل بوتے پر ذال معجمہ سے استعمال ہوتے ھیں ۔ ایسے الفاظ کو غلط العام کے طور پر قبول کیا جا سکتا ہے ، مگر ان سے فارسی کے صوتی نظام میں ذال معجمہ کا نہ تو ثبوت ملتا ہے اور نہ ان کی صحت کی سند حاصل ھوتی ہے ۔

جہاں تک خسروی صاحب کے نامہ گرامی کا تعلق ہے تو انہوں نے محض رواج کو وجہ جواز قرار دیا ہے ۔ رواج کا میں بھی قائل ھوں ، اور اس پر اس عریضہ میں اپنا نقطہ نظر واضح بھی کرچکا ھوں ، اس لئے مزید کچھ کہنا تحصیل حاصل ھو گا ۔

وارث سرہندی

کنجروڑ ۔ ضلع سیالکوٹ

[۲]

دال اور ذال معجمہ کی بحث میں کراچی سے میاں محمد سعید نے دانش کے شمارہ ۸ میں جو اظہار خیال کیا ہے اس میں چند باتیں محل نظر ھیں وہ فرماتے ھیں ۔

' ان کا (یعنی وارث سرھندی کا) مولد سرہند مشرقی پنجاب میں 'گرمکھی' بولنے والے سکھوں میں گھرا ھوا ھے ۔ '

پڑھکر تعجب ھوا 'گرمکھی' پنجابی کا کوئی لہجہ نہیں بلکہ سکھوں کا 'رسم الخط' ہے ، جس علاقے کا ذکر ہے اس علاقے کے پنجابی لہجے غالباً 'دوآبہ' اور 'ماجھا' کہلاتے ہیں اور اسی مناسبت سے وہاں کی زبانیں دوآبی اور ماجھی کہلاتے ہیں ۔ رسم الخط کو لہجوں سے مخلوط کر دینے سے بڑی

الجھنیں پیدا ہو سکتی ہیں ۔ اور بات میں وزن بھی نہیں رہتا ۔

جس چیز کو 'تساہل' سے تعبیر کیا گیا ہے وہ لسانیات کی اصطلاح میں سہولت کا قانون (یا Rule of Convinience) کہلاتا ہے یعنی کسی بھی زبان کے بولنے والے کیوں نہ ہوں ان کی صوتیات مخصوص ہوتی ہے وہ بعض آوازیں ادا کرسکتے ہیں اور بعض ادا نہیں کرسکتے ۔ یعنی ان کے فطری آلات صوت کا دائرہ محدود ھوتا ہے ۔ چونکہ وہ ہر قسم کی آوازیں نہیں نکال سکتے اس لئے انہیں قریبی مخرج کی آوازوں سے بدل دیتے ھیں ، کیونکہ یہ ان کے لئے سہل (یا Convinient) ھوتا ہے ۔ یہ لسانیات کا فطری اصول ہے اور صوتیات کا مسلمہ قانون ۔ اس لئے عدم ادائیگی اصوات کو مورد طعن بنانا درست نہیں ہے ۔ میاں صاحب نے ہندی بھاشا اور لہندا کا خود ذکر کر دیا ہے ۔ یہ بات کسی خاص علاقے تک محدود نہیں ہے عام اردو بولنے والے بھی ا ۔ ع ، ح ۔ ہ ، ت ۔ ط ، ث ۔ ص اور ز ذ ض ظ کے مخارج میں کب فرق کر سکتے ہیں ۔ اور جب وہ فرق نہیں کر سکتے تو خ ۔ کھ ، غ ۔ گ ، اور ق ۔ ک وغیرہ کے درمیان فرق نہ کرنے یا کر سکنے کے سلسلے میں کسی مخصوص خطے یا علاقے کے لوگوں کی فطری معذوری کا ذکر اس طرح کرنا جیسے وہ ان کا کوئی ناقابل معافی قصور ہو ، کہاں تک حق بجانب ہو سکتا ہے ۔

یہ بات بھی درست نہیں ہے کہ دیوناگری میں صوتی علایم موجود نہیں ہیں ۔ سینکڑوں سال ایک ساتھ رہنے اور دونوں (اردو اور دیوناگری) رسوم الخط استعمال کرنے کے باوجود یہ زبانیں لکھنے اور بولنے والوں میں اس قدر مغائرت ہو گی خصوصاً اس صورت حال میں کہ ہندو اردو الفاظ کے مخارج کو مسلمانوں سے کم اہمیت نہ دیتے تھے عجیب بات نظر آتی ہے ۔ اردو ہندی زبانوں کا لسانی جھگڑا بہت بعد کی بات ہے ۔ ہندی رسم الخط کو صوتی اعتبار سے اردو کے قریب لانے کی کوششیں ہوتی رہی ہیں ۔ اور

عربی فارسی صوتیات کو دیوناگری میں درست لکھنے اور ادا کرنے کی کامیاب کوششیں بھی ہوئی ہیں ، دیوناگری میں صوتی علایم میں ترمیم اس طرح کی گئی ہے ۔

' گے ' (گاف دیونا گری) کے نیچے ایک نقطہ لگا کر (ग़) اسے غ ، ' جے ' (ج دیونا گری) کے نیچے ایک نقطہ لگا کر (ज़) اسے ز ۔ ذ ۔ ض ۔ ظ اور ' کے ' (ک دیونا گری) کے نیچے ایک نقطہ لگا کر اسے (ज़) یعنی (क़) ق کا ہم آواز بنا دیا گیا ہے ۔ علی ہذا القیاس اور بھی مثالیں ہیں ۔ پھ کو نقطہ لگا کر ف (फ़) بنا دیا گیا ہے ۔ اس صورت میں یہ نہیں کہا جا سکتا کہ دیونا گری لپی میں اس قسم کے ہم آہنگ مخارج کے لئے علایم موجود نہیں ہیں ، یہ درست ہے اردو میں عربی زبان سے مناسبت والے ح اور ع کی آوازیں تو نکال لیتے ہیں ۔ ث ،ص ز ذ ض ظ کی آوازوں کو درستی کے ساتھ کون نکال سکتا ہے اور ان حروف کے صحیح مخرج اور لہجے سے بولا جائے تو کیا وہ لہجہ اردو کا لہجہ ہو گا ؟ نہیں ! اردو زبان کی صوتیات ان آوازوں سے عاری ہے ۔ پھر بھی ان مخصوص آوازوں کو ادا کرنے کے لئے علایم یا حروف کی موجودگی ضروری ہے تا کہ ان کی موجودگی سے یہ دریافت کیا جاسکے کہ ان سے ادا ہونے والی آوازوں سے مرکب الفاظ کس زبان سے تعلق رکھتے ہیں ۔ یہی ان کی موجودگی کا جواز ہے ۔

ایرانی ، افغانی اور برصغیر کی فارسی کا ذکر بھی غیر ضروری ہے اس لئے کہ ان کا صوتیاتی مسائل کی موجودہ بحث سے براہ راست کوئی تعلق نہیں ہے ۔ یہ بھی درست نہیں ہے کہ برصغیر پاک و ہند کے فارسی دان کو ایران میں ترجمان کی ضرورت ہوتی ہے ۔ اس میں صرف اتنی سی صداقت ہے کہ بعض اوقات دقتیں پیدا ہوتی ہیں لیکن مطلب سمجھ لیا جاتا ہے ۔

صحیح مخرج ہر زبان کا معیار ہوتا ہے یہ بات صرف عربی فارسی ہی

سے مخصوص نہیں ہے سندھی ، ملتانی یا سرائکی زبان کی چھے مخصوص آوازوں میں سے چار آوازوں کو اردو یا دیگر علاقائی زبانیں بولنے والوں میں سے کوئی ادا نہیں کر سکتا ۔ لیکن ادا نہ کر سکنا نہ ان زبانوں کا قصور ہے اور نہ ادا کر لینا ان بولیوں کے تفوق کو ظاہر کرتا ہے ۔ اسی طرح عربی تعلیم یافتہ لوگوں کا ح یا ع کو کوٗ درست تلفظ کر لینا عربی کا دوسری بولیوں پر تفوق ثابت نہیں کرتا ۔ زبانوں کے درمیان صوتیاتی فرق فطری ہے ۔ ادا ہو سکے تو فبہا نہ ہو سکے تو کوئی مضائقہ نہیں ۔

یہ باتیں مذکورہ مسائل سے علی الرغم ہیں جو وارث سرہندی صاحب اور میاں محمد سعید صاحب کے درمیان موضوع بحث ہیں ، جو باتیں عرض کی گئیں عام ہیں لیکن ان کا اطلاق ان مسائل پر ھوتا ہے ۔ رہا خسروی صاحب کے طوطا اور توتا یا گذارش اور گزارش کا معاملہ تو غالب کے خرشید اور خورشید کی طرح اس کا تعلق زبان کی ردو قبول کی صلاحیت سے ہے ۔

الیاس عشقی ۔ حیدر آباد



ضرب الامثال مشترک زبان فارسی و پنجابی

دانش ۵ ۔ ۷ کے ' نقش اول ' صفحہ نمبر ۱۰ پر چچ نامہ کے متعلق ایک فقرہ ' قدیمی ترین مأخذ فارسی در تاریخ سند کہ در اوائل قرن ہفتم تالیف شدہ ' یہ تأثر دیتا ہے کہ چچ نامہ کی تالیف ہی فارسی زبان میں ھوئی تھی ۔ یہ وضاحت ضروری ہے کہ فتح نامہ سند المعروف بہ چچنامہ کا اصل نسخہ تیسری صدی ھجری میں بزبان عربی ترتیب دیا گیا تھا ۔ علی بن حامد بن ابی بکر الکوفی نے ساتویں صدی ھجری میں اس قیمتی دستاویز کا فارسی ترجمہ افادۂ عام کے لئے کیا تھا اور یہی ترجمہ اب اصل کی جگہ دستیاب ہے ۔

دانش کے تمام مضامین ہی معیاری اور عمدہ ھیں جن سے تفصیلی استفادہ ایک دائمی مطالعہ چاہتا ہے ۔ سب مضامین پر رائے دینا ممکن ہے نہ مفید ۔ اس لئے محترم محمد سرفراز ظفر کے ' ضرب الامثال مشترک

زبان فارسی و پنجابی ' کے متعلق اپنی حقیر رائے پیش کرنے کی جسارت کر رہا ہوں ۔ متحدہ ہند و پاکستان میں وارد ہونے والے فارسی گو فاتحین نے زیادہ تر شمال مغربی سرحد اور جنوب مغربی سرحد کا راستہ اختیار کیا ۔ یہی وجہ ہے کہ پشتو ، بلوچی اور مکرانی زبانوں میں فارسی لغت کا وافر حصہ موجود ہے ، لیکن ان نو واردوں کا عمومی ہدف ہند اوڑ اس سے بڑھ کر پنجاب رہا ہے جسے بیشتر شمشیر زنوں نے اپنا مسکن اور پایہ تخت بنایا ۔ صدیوں پر پھیلی ہوئی اس نقل مکانی اور رزم و بزم کے نتیجہ میں فارسیوں کے تمدن اور زبان کا اثر پانچ دریاؤں کی سرزمین پر ہونا لازمی تھا ۔ اثر و تاثیر کے اس فطری عمل کے آثار پنجاب کے موجودہ تمدن اور لسانیات میں بڑے نمایاں ھیں ۔ ظفر صاحب نے منتخب ضرب الامثال کے ذریعے فارسی اور پنجابی کے ہم معنی محاوروں کا ایک خوبصورت گلدستہ سجایا ہے ۔ ان دو بظاہر اجنبی زبانوں میں روزمرہ تکلم کی اس حیران کن مماثلت کا تاریخی پس منظر کیا ہے ؟ یہ ایک علیحدہ موضوع ہے جو اپنی تفصیل کے لئے ایک بسیط جائزے کا متقاضی ہے ۔ زیر نظر مقالے میں پیش کئے گئے ہم معنی محاوروں سے قطع نظر فارسی ضرب الامثال کی ایک خاصی تعداد اپنی اصل صورت میں بھی پنجابی بول چال میں مستعمل ہے ۔ شہری آبادیوں میں مندرجہ ذیل فارسی کلمات اکثر سننے میں اتے ھیں :

نیم حکیم خطرۂ جان

اوّل خویش بعد درویش

ہمہ یاراں دوزخ ہمہ یاراں بہشت

آواز خلق نقارۂ خدا است

یک انار و صد بیمار

پنجاب کے تعلیم یافتہ طبقے میں محولہ بالا کے علاوہ بھی اچھے خاصے فارسی محاورے بولے جاتے ہیں ۔ مثال کے طور پر :

چشم ما روشن دل ما شاد

چاہ کن را چاہ درپیش

ایں ملک ملک ماست کہ ملک خدائے ماست

زبان یار من ترکی و من ترکی نمی دانم

من خوب می شناسم پیران پارسا را

خوئے بد را بہانہ بسیار

خود را فصیحت دیگراں را نصیحت

فارسی شوق اور نیم زبان دانی پر طنز کے طور پر ایک پنجابی بین بہت مشہور ہے :

' آب آب کر مویوں وے بچڑا فارسیاں گھر گالے ' (اے میرے مرحوم بچے تم نے شدت پیاس کے عالم میں ' پانی پانی ' کہنے کی بجائے 'آب آب' پکارتے ہوئے دم توڑ دیا ۔ اس فارسی لغت نے تو ہمارے گھر تباہ کر دئے)

اس جملہ معترضہ کے بعد ذیل میں ان الفاظ کا انتخاب دیا جاتا ہے جو اپنی اصل فارسی شکل میں پنجابی بولی میں روانی کے ساتھ بولے جاتے ھیں :

خدا ۔ فرشتہ ۔ بانگ ۔ نماز ۔ روزہ ۔ پارسا ۔ بزرگ ۔ پیر ۔ نیک ۔ بد ۔ پرھیز گار ۔ پاک ۔ ہستی ۔ گناہ ۔ روزی ۔ نان ۔ شکر ۔ گوشت ۔ ناشتہ ۔ تازہ ۔ میز ۔ تخت ۔ دستر خوان ۔ رومال ۔ نانبائی ۔ شاہ نشین ۔ روشندان ۔ بارہ دری ۔ سیاہی ۔ سفیدی ۔ گلاب ۔ چرخی ۔ مرد ۔ مردہ ۔ بابا ۔ بلبلہ ۔ سخت ۔ بازی ۔ بخیہ ۔ باجی ۔ ہل ۔ ہار ۔ پنج ۔ پنجاہ ۔ تیر ۔ تیز ۔ توبرا ۔ جادو ۔ جان ۔ جانور ۔ کبوتر ۔ کنارہ ۔ گردہ ۔ گز ۔ گند ۔ گواہ ۔ مزدور ۔ مست ۔ نمونہ ۔ نہر ۔ واپس ۔ بر ۔ بزار ۔ ہوش ۔ ہفتہ ۔ یاد ۔ یار ۔ بدلہ ۔ بند ۔ خزانچی ۔ خوشی ۔

روزمرہ استعمال میں آنے والے بیشمار فارسی الفاظ ھیں جو اپنے اصل تلفظ اور مفہوم کے ساتھ پنجاب میں رائج ھیں ۔ بعض الفاظ بولے تو

درست جاتے ہیں لیکن امتداد زمانہ نے ان کا مفہوم مسخ کر دیا ہے ۔ مثال کے طور پر دیدہ ، خانگی ، گشتی وغیرہم ۔ ان کے علاوہ صحیح مفہوم اور غلط تلفظ کے ساتھ ادا کئے جانے والے الفاظ کی فہرست تو بہت طویل ہے ۔ یہاں پر چند الفاظ اپنے اصل فارسی اور رائج تلفظ کے ساتھ تقابل کے طور پر پیش کئے جاتے ہیں :

(آبخورہ : بخورہ) ۔ (کوزہ : کجّا) ۔ (ریزہ : ریجا) ۔ (تہ بند : تَہمت) ۔ (پلید : پلیت) ۔ (ناپاک : نپاک) ۔ (چوبارہ : چبارہ) ۔ (چوبچہ : چبچّہ) ۔ (شاباش : شاوا) ۔ (گاؤ : گائیں) ۔ (بدذات : بذّات) ۔ (پازیب : پجیب) ۔ (سَر : سِر) ۔ (شوربا : شورا) ۔ (گزک : گجک) ۔ (گاؤزبان : کاہزبان) ۔ (جوشاندہ : دشاندہ) ۔ (توشہ : توسہ) ۔ (بالائی : ملائی) ۔ (باغ : باگ) ۔ (برآمدہ : برانڈہ) ۔ (بند : بنت) ۔
(پاتلہ : پتیلہ) ۔ (پائجامہ : پجامہ) ۔ (پاسنگ : پاسکُو) ۔ (پالان : پلانہ) ۔ (تیشہ : تیسہ) ۔ (کوس : کوہ) ۔ (کُند : کُھنڈا) ۔ (کشکول : کچکول) ۔ (کارندہ : کرِندا) ۔ (گرز : گرج) ۔ (مادہ : مادی / مدین) ۔ (مرہم : ملہم) ۔ (نام : ناں) ۔ (نیام : میان) ۔ (یک : اِک) ۔ (دالان : دلان) ۔ (دہلیز : دلہیج) ۔ (راستا : رستہ) ۔ (مفت : مخت) ۔

ان نظائر سے یہ امر واضح ہو جاتا ہے کہ پنجابی لغت میں فارسی اصطلاحات و مصادر کا عمل دخل بہت زیادہ ہے ۔ اور یہ دخل صرف بولی کی حد تک ہی نہیں بلکہ پنجابی تحریر کے لئے بھی فارسی نستعلیق رسم الخط کو اختیار کیا گیا ہے حالانکہ یہ خط قدیم پراکرتوں کے عہد سے دیوناگری لپیوں کے زیر اثر رہا ہے ۔ مغلیہ دور میں سکھ گرو نے ہندی دیوناگری میں معمولی ردوبدل کر کے گورمکّھی لپی ایجاد کی ۔ اس طرح کاروباری مہاجنوں نے لَنڈے / ٹھاکری کو اختیار کیا ۔ لیکن علمی حلقوں اور مسلم اکثریت نے نستعلیق فارسی خط کو حرز جان بنائے رکھا اور یہ

وابستگی اب تک پوری آب و تاب سے قائم ہے ۔ اسی پنجابی زبان نے مزید فارسی اور عربی الفاظ کی آمیزش سے برصغیر کی عظیم زبان 'اردو' کو جنم دیا ۔ اس میں شک نہیں کہ اردو کی تشکیل و ترویج میں دکھنی کا بھی عمل دخل ہے لیکن پنجابی کی اساسی حیثیت اور بالا دستی بہر حال مسلّم ہے ۔

یہاں یہ وضاحت مفید ہو گی کہ پنجابی و اردو مین عربی الفاظ کی آمد بھی زیادہ تر فارسی کے ذریعے ہوئی ۔ عربوں کی فتوحات اور حکومتیں مکران ، سندھ و ملتان تک رہیں ۔ عرب آباد کار بھی انہی علاقوں میں رہے ۔ پھر صدیوں بعد جب بعض عرب قبائل اُچہ اور ملتان اور دریائے گھگر کے دامن سے نقل مکانی کر کے پنجاب کے وسطی اضلاع میں آباد ہونا شروع ہوئے تو اس وقت تک ان کی زبان اور خط مکمل طور پر بدل چکے تھے ۔ ادھر پنجاب میں فارسی گو فاتحین ، حکمران اور عساکر کے لسانی اثر کے علاوہ دفاتر اور علمی و ادبی حلقوں میں عربی آمیز فارسی کی عملداری تھی ۔ اس میں شک نہیں کہ دینی درسگاہوں اور اسلامی شعائر و تعلیمات نے عربی لغت کی ترویج میں حصّہ لیا ، لیکن اس کا دائرہ کار محدود تھا ۔ اصل کام فارسی کے ذریعہ ہی انجام پایا ۔ قدیم آثار و الواح ، مخطوطات ، دستاویزات ، و تمسکات کا ذخیرہ اس تاریخی لسانیاتی عمل پر شاہد ہے ۔

ضرورت ہے کہ پاکستان کی علاقائی زبانوں ، بالخصوص پشتو ، کشمیری ، پنجابی ، سندھی ، بلوچی و مکرانی کی ساخت و پرداخت اور موجودہ ذخیرۂ الفاظ میں فارسی عنصر کا تجزیہ کیا جائے اور اس قدیم لسانی اشتراک کی تفصیل کو مستند حوالوں کے ساتھ سامنے لایا جائے ۔

میاں محمد سعید ۔ کراچی



آٹھویں صدی ھجری میں ایران اور ھندوستان میں ابن عربی کے افکار پر ردّ عمل

مقالۂ مذکور میں ایک مقام پر فاضل مقاله نگار نے علامه ابن تیمیه رحمة الله علیه سے متعلق ارشاد فرمایا ہے :

'' اگرچه علامه ابن تیمیه (۱۲۶۳ ـ ۱۳۲۸)نے بھی ابن عربی کی مخالفت بڑی شدت سے کی ہے لیکن یہاں ان کا انداز بڑا غیر سنجیده ہے ـ اس کے علاوه ابن تیمیه تصوف ہی کے سرے سے مخالف ھیں ، اس لئے وه ہماری بحث سے خارج ھیں ـ ابن تیمیه اور شیخ علاء الدوله سمنانی دونوں معاصر ہیں لیکن معلوم ھوتا ہے که ابن عربی سے ابن تیمیه کی مخالفت کا حال نه شیخ علاء الدوله کو معلوم ھو سکا اور نه حضرت سید اشرف کو ، ورنه توقع تھی که ابن تیمیه کے قول پر بھی کچھ بحث ھوتی ـ ''

اس سلسلے میں گذارش یه ہے که عہد حاضر میں اس ضمن میں جو معلومات فراہم ھوئی ھیں ان سے یه مترشح ہوتا ہے که علامه ابن تیمیه پر تصوف (احسان) کی مخالفت کا جو قیاس قائم کر لیا گیا ہے وه درست نہیں اور اب یه امر ناگزیر ھو گیا ہے که علامه ابن تیمیه سے متعلق قیاسات کا از سر نو جائزه لیا جائے ـ

حال ہی میں مجلّه ' روایت ' لاھور میں ، ج ـ مقدیسی کا ایک تحقیقی مقاله شائع ھوا ہے ـ مترجم ھیں محمد سہیل عمر صاحب ـ مقاله نگار ج ـ مقدیسی صاحب نے ثابت کیا ہے که اسلامی فقه کا حنبلی مکتب فکر اسلامی طریقت و سلوک معروف به تصوف کا مخالف نہیں تھا اور خود علامه ابن تیمیه جنہیں تصوف کے ایک شدید مخالف کے طور پر پیش کیا گیا ہے نه صرف یه که تصوف کے اولین سلسله یعنی سلسلۂ قادریه میں بیعت تھے بلکه اس سلسلے میں خرقۂ خلافت کے امین تھے ـ ج ـ مقدیسی کا اقتباس پیش کیا جاتا ہے :

' عبدالقادر الجیلانی نے جن سے قادریہ سلسلہ منسوب ہے ابو عمر بن قدامہ (وفات ٦٠٧ / ١٢١٠) اور ان کے بھائی موفق الدین بن قدامہ (وفات ٦٢٠ / ١٢٢٣) دونوں کو خرقۂ خلافت عطا کیا ۔ اول الذکر کے فرزند اور مؤخر الذکر کے بھتیجے ابن ابی عمر بن قدامہ (وفات ٦٨٢ ھ) کو اپنے والد اور چچا دونوں سے براہ راست خرقہ ملا اور یہ ابن قدامہ ہیں جنہوں نے ابن تیمیہ کو خرقۂ خلافت عطا کیا ' (مجلّہ روایت لاہور شمارہ (١) ١٩٨٣ ء ص ١٦٣)

اسی ضمن میں فاضل مقالہ نگار ، ج ۔ مقدیسی کا ایک اور اقتباس پیش خدمت ہے جو قطعی غیر مبہم اور بے غبار ہے ۔

'' یہ شجرہ ایک حنبلی عالم یوسف بن عبدالہادی کی تصنیف میں محفوظ ہے جس کا عنوان ہے بداء العلقہ بلبس الخرقہ ۔ اس کا مخطوطہ پرنسٹن یونیورسٹی کی فائر سٹون لائبریری میں موجود ہے ، جہاں دوسرے مخطوطات کے ساتھ اسے بھی ابھی فہرست سازی کے عمل سے گذارا جا رہا ہے چسٹربٹی لائبریری ڈبلن میں موجود ایک اور مخطوطے سے ابن تیمیہ کے اس شجرہ تصوف کی ایک اور شہادت فراہم ہوتی ہے ۔ مذکورہ تصنیف کا عنوان ہے ۔ ترغیب المتحآبین فی لبس خرقہ المتمزّین ۔ مصنف ہیں جمال الدین الطیلیانی ۔ اس میں ابن تیمیہ کے اپنے فقرے کا حوالہ ہے کہ ' مجھے سیدنا عبدالقادر (الجیلانی) کا با برکت خرقۂ تصوف نصیب ہوا ۔ اور میرے اور ان کے ما بین دو (صوفی مرشد) تھے '' ۔

مزید تائید ناصر الدین کی اطفاء الحرکات الحوبۃ بلباس خرقۃ التوبۃ سے ہوتی ہے ۔ یہ کتاب گو مفقود ہو چکی ہے لیکن اس کے بعض حصے یوسف بن عبدالہادی کی بداء العلقہ بلبس الخرقۃ میں محفوظ ہیں اس میں ابن تیمیہ کا ایک بیان درج ہے جس میں انہوں نے اپنی ایک سے زیادہ سلاسل تصوف میں نسبتوں کا اثبات کیا ہے اور قادریہ سلسلے کی سب پر عظمت کا اعتراف

کیا ہے ۔ ان کی عبارت یوں ہے ۔ ' میں نے متعدد شیوخ کا خرقہ خلافت حاصل کیا جو مختلف طریقوں (سلاسل) سے متعلق تھے ان میں شیخ عبدالقادر الجیلانی بھی ہیں جن کا طریقہ معروف طریقوں میں عظیم ترین ہے ۔ '

(مجلہ روایت لاھور شمارہ (۱) ۱۹۸۳ء ص ۱۶۳ ، ۱۶۴)

اس اقتباس سے علامہ ابن تیمیہ سے متعلق تمام احتمالات اور مفروضات کی تردید ہو جاتی ہے کہ علّامہ تصوف کے مخالف تھے ۔ اسی ضمن میں بعض دیگر شواہد بھی پیش کئے جا سکتے ہیں جن سے ان بے بنیاد قیاسات کی تردید ہوتی ہے ۔ ان میں سرفہرست خود علّامہ ابن تیمیہ کی ایک تصنیف ' العقیدۃ الاصفاھانیۃ ' ہے جس میں علامہ نے صوفیہ کی جا بجا تعریف کی ہے اور ان کو سادات مومنین اور خیار مسلمین میں شمار کیا ہے ۔

(اماہ ابن تیمیہ تصنیف محمد یوسف کوکن عمری لاھور ۱۹۶۰ء ص ۲۶۰)

مولانا محمد اویس ندوی نگرامی علیہ الرحمۃ نے ایک مقالہ بعنوان 'تصوف اور شیخین' تحریر فرمایا ہے جو ایک کتابچہ 'تصوف کیا ہے' میں شامل ہے ۔ اسے ادارۂ اسلامیات لاھور نے ۱۹۸۱ء میں شائع کیا ہے اس مقالے کا ایک اقتباس پیش خدمت ہے ۔ شیخین سے مولانا محمد اویس مرحوم و مغفور کی مراد علامہ ابن تیمیہ اور حافظ ابن قیّم رحمۃ اللہ علیہم ہیں ۔

'' بے شبہ شیخین کی کتابوں میں تصوف کے بعض مسائل پر سخت تنقید ملتی ہے اسی طرح متصوفین پر وہ سخت داروگیر بھی کرتے ہیں ۔ لیکن سوال یہ ہے کہ یہ تنقید کن صوفیہ اور کس تصوف پر ہے ؟ ۔ کیا اس تصوف پر جو کتاب وسنت کا اصل مقصد ہے ؟ جس کا منتہیٰ رضائے حق ہے ۔ جس میں قدم قدم پر کتاب و سنت کے اتّباع کی تاکید ہے ؟ جس کی تعلیم حسن بصری ، ابراہیم بن ادھم ، فضیل بن عیاض ، معروف کرخی ، بشر حانی ، شقیق بلخی ، جنید ، سہل تستری ، ابو طالب مکی ، اور شیخ عبدالقادر جیلانی نے دی ہے ، جن کے متعلق شیخ الاسلام ابن تیمیہ فرماتے ہیں : یہ اسلام

کے مشایخ ھیں ، ائمہء ہدایت ہیں ، خدا نے ان کے حق میں اُمت کے اندر 'لسان صدق' رکھ دیا ہے (جلاء العینین ص ۵۹) ''۔

(تصوف کیا ہے مطبوعہ ادارۂ اسلامیات لاھور ، ۱۹۸۱ ء ، ص ۹۱)

بہر حال یہ امر قطعی واضح ہے کہ علاّمہ ابن تیمیہ نفس تصوف کے مخالف نہیں تھے اور کیوں ہوتے جب کہ وہ خود تصوف کے ایک عظیم سلسلے یعنی سلسلہ قادریہ میں مجاز بیعت تھے البتّہ ان کی مزاجی شدت جس طرح مسائل فقہیہ میں ان کو انتہا پسندی پر مجبور رکھتی ہے ، اس طرح تصوف اور صوفیہ کے بارے میں بھی ان کے ہاں اعتدال گریزی ملتی ہے ۔ وہ تنقید پر آتے ھیں تو صاحب کرامات بزرگ کو 'مخدوم الجن' اور ان کی کرامات کو جِنّوں کی کرشمہ سازی قرار دیتے ھیں (۱) یہاں تک کہ رأس الصوفیہ حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرّہ بھی ان کی سخت تنقید سے محفوظ نہیں ہیں ۔ اللہ تعالی انہیں معاف فرمائے ۔ ہم تو یہ دیکھتے ھیں کہ وہ خود نفس کرامات کے بھی قائل ھیں اور صوفیہ کے خوانِ فیض کے زلّہ ربا بھی ہیں اس لئے ہمیں ان کے بارے میں راہ اعتدال اختیار کرنی چاھئے ۔

مقصد من خیر خواہی ھست و بس
بو کہ بارغبت فتد در گوش کس

لطیف اللہ ۔ شعبۂ اردو ، گورنمنٹ کالج ، ناظم آباد ، کراچی

(۱) از مولانا مناظر حسن گیلانی نور اللہ مرقدہ ، اشاعت دوم کراچی ۱۳۹۹ھ ص ۲۵۹

شہباز خان ملہی سے منسوب مثنوی ' عجیب منظر ' : ایک غلطی کا ازالہ

جناب ڈاکٹر ظہورالدین احمد کی کتاب ' پاکستان میں فارسی ادب ' جلد چہارم پر تبصرہ کرتے ہوئے میں نے مرحوم شرافت نوشاهی کے تتّبع * میں لکھا تھا کہ ڈاکٹر صاحب موصوف نے اپنی کتاب میں شہباز خان ملہی کی ایک تصنیف ' عجیب منظر ' کا ذکر نہیں کیا ۔ (دانش ش ۴ ص ۲۲۴

) ۔ ڈاکٹر صاحب نے اپنے جوابی تبصرے میں فرمایا کہ شہباز خان ملہی کی کوئی مثنوی اس نام سے موجود نہیں ۔ (دانش ش ۸ ص ۱۸۴) ۔

میرا جولائی ۱۹۸۷ء میں لاہور جانا ہوا تو وہاں جامعہ پنجاب کے ذخیرۂ شیرانی میں موجود مثنوی عجیب منظر کا قلمی نسخہ خاص طور پر دیکھا تا کہ اختلافِ نظر دور کیا جا سکے ۔ مطالعہ کے بعد معلوم ہوا کہ ڈاکٹر صاحب ھی کا موقف دُرست ہے ۔

ذخیرۂ شیرانی میں شمارہ ۱۰۷۱ کے تحت جو مخطوطہ موجود ہے اس میں دو مثنویاں ھیں ۔ جن کا موضوع مشترک مگر وزن الگ الگ ہے ۔ دونوں مثنویاں عورتوں کے مکر و فریب اور بے وفائی کے قصوں پر مشتمل ھیں ۔

پہلی مثنوی کے سرورق پر عنوان ' قصہ شہباز خان ' موجود ہے ۔ اسی عنوان کا اعادہ ترقیمے میں بھی ہوا ہے : تمام شد نسخۂ بدیعہ قصّۂ شہباز خان بتاریخ غرّۂ محرم الحرام ۱۲۹۰ ھ ۔

اس مثنوی کا سال تصنیف ۱۲۷۳ھ ہے جیسا کہ ص ۵۶ پر درج اس شعر سے معلوم ھوتا ہے :

درست آمد موافق بر مثالش
'قضا حکمِ قدر' تاریخ سالش

قضا حکم قدر = ۱۲۷۳

مثنوی کے شاعر کا نام معلوم نہیں ہے البتہ اس نے ایک مقام پر ذکر کیا ہے کہ وہ کسی دور دراز گاؤں میں ان پڑھ لوگوں کے درمیان مقیم ہے اور یہ قصّہ اُس نے پڑھے لکھے لوگوں کے لیے تیار کیا ہے :

منِ مسکین درین سرحد فتادہ
اسیرِ دامِ دام و دَد فتادہ
درین جنگل کہ خرس بی شمار است

مرا با بوعلی سینا چه کار است

اس مثنوی کے ' شہباز خان ' سے انتساب کا اشتباہ اس لیے ہوا ہے
کہ اس میں بیان شدہ قصے کا مرکزی کردار ' شہباز خان ' ہے ۔ شاعر نے یہ
قصّہ اپنے کسی دوست سے سنا ۔ اُس دوست نے یہ قصّہ کسی بوڑھے شخص
سے سنا تھا جو سیر کرتا ہوا پشاور پہنچا اور وہاں ایک باغ میں شہباز خان
نامی شخص سے ملا جو کتّے کی قبر کا مجاور تھا اور اُس نے اپنی آپ بیتی
مذکورہ بوڑھے شخص کو سنائی ۔ یہ تمام مثنوی اسی شہباز خان پشاوری
کی سرگذشت پر مبنی ہے ۔ میں کچھ عنوانات اور اشعار نقل کرتا ہوں :

[ص ۳] دربیان اظہار کردن ناقلِ این قصّۂ پُر غُصّہ ، احوال آن شخصِ
سگ پرست کہ بسبب بیوفائی زن پُر مکر و فن اختیار کردہ بود (کذا)

درین ایّام نورس نوشخندی
عزیزی پُرتمیز و ہوشمندی

[ص ۴]

عجایب داستانی نقل کردہ
کزآن صد آفرینش عقل کردہ
کہ از پیری شنیدم داستانی
سخن پرور . . . . *
کہ گفتا بر سبیل سیر چون باد
بباغات پشاور راہ افتاد
بیُستانی رسیدم زان گذرگاہ
کنارِ شہر دیدم برسرِ راہ
نشستہ ماہروئی نوجوانی
مجاور گشتہ بر یک آستانی

* یہاں سے الفاظ پڑھے نہیں جا سکے

[ص ۵]

به پیشش رفته کردم اختلاطی

. . . * بهم از انبساطی

[ص ٦]

تو ای مرد یگانه زیٖن تمامی

بخوشروئی و خوشخوئی چه نامی ؟

جوابم داد پُرخوش تکلّم (کذا)

بخوش خلقی و خندان از تبسّم

که نامم هست در مشهور شهباز

درین شهر از سرافرازان سرافراز

اصل قصه ص ۷ سے شروع ہوتا ھے جس کا عنوان یہ ہے : بیان کردن شہباز خان افسانۂ بیوفائی زنِ مکّاره ۔

دوسری مثنوی کا نام ' عجیب منظر ' ہے ۔ یہ نام مثنوی کے سرورق ، متن اور ترقیمے میں تینوں جگہ پر مذکور ہے ۔ متن میں اس طرح ذکر ہوا ہے :

تاریخ شروع و نام دفتر

بشمار و بخوان 'عجیب منظر' (ص ١٦٢)

عجیب منظر سے ۱۲۷۵ ھ سالِ تصنیف برآمد ہوتا ہے ۔

اس مثنوی کا مطلع اور مقطع بالترتیب یوں ہے :

بِسم اللہ افتتاح عنوان

گنجور کنوز باغِ رضوان

پرواز حریم خاطر از غیر

دربارِ خودم ختم بالخیر

مثنوی میں شاعر کے نام کا کہیں ذکر نہیں ہوا ۔ دونوں مثنویات میں

موضوع کے اشتراک اور سالہائے تصنیف میں نزدیکی کی بنا پر میرا یہ قیاس ہے کہ یہ دونوں مثنویاں ایک ھی شاعر کی کہی ہوئی ھیں ۔

شریف التواریخ میں مثنوی عجیب منظر کے ذکر کے ضمن میں مصنف سے مندرجہ ذیل سہو واقع ہوئے ھیں ۔

۱ ۔ یہ مثنوی قطعاً غلط طور پر شہباز خان ملہی مصنفِ وقایع ہنوں سے منسوب ھو گئی ھے ۔

۲ ۔ عجیب منظر کے جو ابتدائی اشعار اور مقطع نقل کیا گیا ہے اُس کا تعلق اول الذکر مثنوی ' قصہ شہباز خان ' سے ہے ۔ عجیب منظر کا مقطع اور مطلع وھی ہے جو میں نے اوپر درج کیا ہے ۔

ڈاکٹر ظہور الدین احمد صاحب کے جواب تبصرہ سے مترشح ھوتا ھے کہ نسخۂ شیرانی میں ایک ھی مثنوی موجود ہے جس کا نام ' قصہ شہباز خان یا قصۂ عجیب منظر ' ہے ۔ حالانکہ یہ دو الگ الگ کتابیں ھیں ۔ ڈاکٹر صاحب کی تحریر سے یہ گمان بھی پیدا ھوتا ہے کہ بقول ان کے ' قصۂ شہباز خان یا قصۂ عجیب منظر ' کا مصنف شہباز خان ملہی مصنفِ وقایع ہنوں تو قطعاً نہیں ہے البتہ کوئی دوسرا شہباز خان ہے جو گھڑ سوار ، نیزہ باز اور ماہر شکاری تھا ۔ جیسا کہ میں نے سیاق و سباق کے ساتھ اس قصّے کو پڑھا ہے ، یہ تمام صفات اور کوائف اس شہباز خان کے ھیں جو اس کہانی کا مرکزی کردار ہے اور اس کا بحیثیت شاعر یا مصنف اس مثنوی سے کوئی تعلق نہیں ہے ۔

عارف نو شاھی



DANESH

Quarterly Journal
of the
Cultural Consulate the Islamic Republic of Iran

Published by:
Cultural Counsellor of the Islamic Republic of Iran
House No. 25, Street No. 27, F-6/2, Islamabad. Pakistan

DANESH

Quarterly Journal
of the
Cultural Consulate, the Islamic Republic of Iran

A collection of research articles
with background of Persian language
and literature and common cultural heritage
of Iran and Indo-Pak Subcontinent.

